

گاهنامه چندزبانه کمپین مردمی حمایت از زاگرس مهربان

سال دوم

شماره ۷

زمستان ۱۴۰۱

بلوط



با آثاری از: نرگس آذری، مسعود امیرزاده، شینا انصاری، مهتا بذرافکن، سیامک زندرضوی، عالیہ شکرپیگی
سروش طالبی اسکندری، سیمین کاظمی، محمدرضا کلاهی، مرضیه لرکی، عباس محمدی، علی اصغر مصلح، علی هداوند



بلوط



گاهنامه چندزبانه کمپین مردمی
حمایت از زاگرس مهربان
(صدای پای آب)
سال دوم، شماره ۷، زمستان ۱۴۰۱

دورانی جدید در فصلی سرد آب، زن، زندگی، آزادی

نشریه بلوط در حالی به هفتمین شماره خود رسیده است که کشورمان دستخوش اعتراضات فراگیر و گسترده‌ای علیه فساد سیستماتیک حاکم بر کشور است، اعتراضاتی که هر روز به شکلی خود را بر سپهر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تحمیل می‌کند، اما متأسفانه گوشی برای شنیدن واقعیت‌های اجتماعی نیست. واقعیت این است اگر چه اعتراضات اجتماعی در برهه‌ای نیز به خشونت کشیده شد، اما جریان حاکم به سبب رفتارهای مکرر خلاف قانون اساسی صلاحیتی برای برخورد با معترضان از موضع قانون ندارد. بر اساس مطالعات و پیمایش‌های انجام شده توسط دیده‌بان امنیت ملی وابسته به وزارت علوم اخبار کمبود آب، زوال اقلیمی، آلودگی هوا و دیگر آسیب‌های اجتماعی و انعکاس هر روزه و متعدد اخباری از این دست در کنار ناکارآمدی و فساد سیستماتیک حاکم بر کشور یکی از علل گسترده‌ی اعتراضات است. عدم ایجاد بستر برای سازمان‌یابی گروه‌ها و فعالان سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و محیط زیستی در کنار فشار حداکثری به این جریان‌ها در زمان اعتراضات باعث شد تا مرکز ثقل اعتراضات از داخل به خارج منتقل شود. در این بین آنچه بیش از همه در معرض تهدید است، شعار مترقی زن، زندگی و آزادی به عنوان شعار محوری اعتراضات مدنی اخیر از سوی برخی جریان‌ها و انحراف خواست واقعی مردم در خدمت منافع قدرت‌های جهانی است. شوک ناشی از واکنش حاکمیت نسبت به اعتراضات، این فرصت را فراهم کرد تا برنامه‌ریزان همسو با سیاست‌های نئولیبرالی بدون توجه به توان اکولوژیک کشور بیش از ۴۱۱ پروژه فاقد مجوز را در بودجه سال جاری وارد کرده و با ترفندهایی نظیر واگذاری منابع دولتی به بخش خصوصی بسستر را برای تامین بودجه این پروژه‌ها فراهم کنند. در این شرایط ضروری است جنبش محیط زیستی با بازبانی خود از شوک ناشی از سرکوب اجتماعی ماه‌های گذشته، هر چه سریع‌تر خارج شده و با تاسی به قانون اساسی و سیاست‌های کلان نظام در حوزه محیط زیست صف‌بندی جدیدی در برابر متجاوزان به طبیعت تدارک ببیند. بلوط به عنوان یکی از تربیون‌های جنبش محیط زیستی ایران با وجود آمادگی برای انتشار در ماه‌های گذشته به سبب التهابات سیاسی و اجتماعی ترجیح داد در فضایی آرام‌تر منتشر شود، اما واقعیت این است صف‌آرایی بی‌رحمانه اصحاب قدرت علیه محیط‌زیست و نادیده‌انگاری قانون اساسی باعث شد تا به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زن در شاکله‌ای جدید مقالات خود را در فصل‌های آب، زن، زندگی و آزادی به منظور پاسخ به شرایط جدید منتشر کند. مسلماً مسیر پیش روی جنبش محیط زیستی در ماه‌های پیش‌رو و سال آینده سخت و سخت‌تر خواهد شد، اما این بدان معنا نیست که فعالان محیط زیست عافیت‌طلبانه ذبح قانون اساسی و طبیعت ایران را به نظاره بنشینند. بلوط با درک این روند، دوران جدیدی را در فصلی سرد آغاز کرده است. در کنارمان باشید ...

دورانی جدید در فصلی سرد: آب، زن، زندگی، آزادی / ۲

آب

ضرورت تشکیل دادگاه قانون اساسی و انتخاب دادستان‌ها توسط مردم / ۴
انتقال آب و سدسازی در زاگرس میانی / ۶
اپوش شایسته چه کسی است؟ / ۱۲
گزارش اپوش در خصوص انحراف از اجرای قانون جامع کاداستر / ۱۴

زن

جنبش «زن، زندگی، آزادی» برای زنان حامل کدام معنا است؟ / ۱۸
تحلیل مفهومی و نظری حقوق شهروندی زنان در جامعه‌ی معاصر ایران / ۲۰

زندگی

زیان محیط‌زیست از پروژه‌های گازرسانی / ۳۲
سناریوهای رشدزدایی برای خنثی کردن انتشار کربن در سیستم‌های غذایی / ۳۵
دگردیسی مصرف: از «کاهش» تا «بازاستفاده» برای حفظ محیط‌زیست / ۳۶
گرانی‌ها، عبدالباقی‌ها و تباهی محیط‌زیست / ۳۷
با من به سرزمین بختیاری بیا / ۳۸

آزادی

پیوستگی‌ها و گسستگی‌های زن زندگی آزادی / ۵۰
بحران‌های محیط‌زیست ایران از منظری فرهنگی فلسفی / ۵۲
تغییرات اقلیمی و انفعال جامعه‌شناسی ایران / ۵۵
نقد پیش‌نویس قانون تشکیل‌های اجتماعی / ۵۶
باید از جامعه دفاع کرد؛ در محکومیت سیاست‌زدایی از کنش سیاسی جامعه / ۵۷
سقراط در منزلت کنشگری / ۵۸

مطالب منتشره الزاماً مواضع کمپین مردمی حمایت از زاگرس مهربان نیست
بلوط را در کانال مجله تلگرامی صدای پای آب به آدرس [sedayepayeeab1](https://www.sedayepayeeab1.com) و سایت www.waterrmag.ir دنبال کنید

آب

مسئولین در برابر مافیا دلیل
کارگران آنها نیست؟؟؟؟
لی صنعتی فولاد اهواز

کارگران و کارون
قربانیان خصوصی سازی

ضرورت تشکیل دادگاه قانون اساسی و انتخاب دادستانها توسط مردم

انتقال آب و سدسازی در زاگرس میانی

پوش شایسته چه کسی است؟

گزارش اپوش در خصوص انحراف از اجرای قانون جامع کاداستر



در گفت‌وگو با یوسف فرهادی بابادی عضو کمپین مردمی حمایت از زاگرس مهربان مطرح شد

ضرورت تشکیل دادگاه قانون اساسی و انتخاب دادستان‌ها توسط مردم

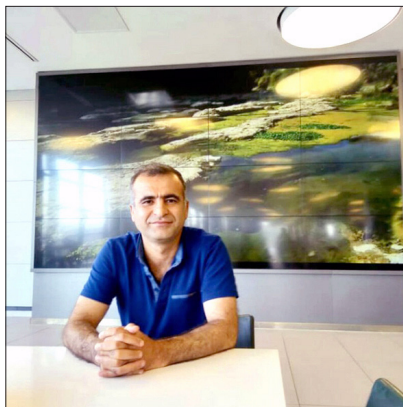
معظم رهبری مطرح شد اما این مطالبه نه در دولت و نه در مجلس پژواک خاصی پیدا نکرد، البته از سوی دیگر مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز ضرورتی به پیگیری این مطالبه و یا حداقل گفت‌وگو سازی حول این ایده احساس نکرد. نتیجه این روند آن است که در بودجه ۱۴۰۱ به صورت کاملاً غیر قانونی ۴۱۱ پروژه فاقد مجوزهای قانونی در ردیف‌های بودجه قرار گرفت. جالب‌تر آنکه امسال نیز در یک روند تأسف برانگیز همان پروژه‌های سال قبل بدون هیچ تغییری مجدداً در بودجه ۱۴۰۲ قرار گرفته است و کک کسی هم نمی‌گردد!

برخی نمایندگان مجلس به تخصیص اعتبار برای این پروژه‌ها اعتراض کردند اما نه اعتراض آنها و نه ورود کمیسیون اصل ۹۰ به موضوع تاکنون نتوانسته جلوی این روند غیر قانونی را بگیرد. با این حال برخی معتقدند اصل ۹۰ می‌تواند جلوی تخصیص اعتبار را در بودجه سال ۱۴۰۲ بگیرد. اما شواهد نشان می‌دهد درباره برخی پروژه‌ها نمی‌توان کاری کرد. نظر شما در این باره چیست؟

ببینید برای پاسخ به سؤال شما، باید به این نکته اشاره کنم که از نظر من اینکه دولت به خود جرئت می‌دهد ۴۱۱ پروژه فاقد مجوز محیط زیستی را در بودجه سنواتی تعریف کند و برخی نمایندگان مجلس و کمیسیون تلفیق در یک رویه معامله گرانه و بعضاً سوداگرانه در مقابل تصویب خلاف قانون این پروژه‌ها در بودجه سکوت می‌کنند و یا اینکه دیوان محاسبات یا سازمان بازرسی چشم خود را بر روی تخلفات می‌بندند؛ نشان دهنده این است که ساختارهای حکمرانی کارکرد خود را از دست داده‌اند و یا اینکه در خدمت منافع جناحی قرار گرفته‌اند. اگر بخواهم مثال بزنم، باید اشاره کنم به اینکه در میان تمام پروژه‌های فاقد مجوز و خلاف قانون در حوزه آب صرفاً یک مورد به نتیجه رسید و آن هم مربوط به پروژه انتقال آب ونک به فرسنگان بود. شما اگر نمونه دیگری سراغ دارید اعلام کنید یا اعلام کنید. برای تبیین بهتر موضوع با یک مثال نزدیک که اغلب فعالان محیط زیست امروز درگیر آن هستند بحث را ادامه می‌دهم، شما این روزها در مورد آبگیری سد چم شیر و پیامدهای آن زیاد می‌شنوید. کمیسیون اصل ۹۰ به عنوان بخش نظارتی مجلس به این موضوع ورود کرده است اما واقعیت این است که نظر این کمیسیون عملاً جایگاهی در معادلات تصمیم‌سازان ندارد و می‌بینید که همچنان صحبت از آبگیری سد چم شیر مطرح است. نکته تأسف بار این است که عموماً نمایندگان مجلس در رابطه با این بحران ساختاری ایده‌ای طرح نکرده‌اند. برای آنکه، این ناکارآمدی را عیان‌تر کنیم از شما و سایر رسانه‌ها تقاضا دارم با مراجعه به اعضای کمیسیون تحقیق و تفحص مجلس در رابطه با پروژه‌های سدسازی و انتقال آب که به نظر من به جایی نیز نخواهد رسید، بپرسید که نتیجه استعلام خود را از دستگاه‌های نظارتی در خصوص پروژه‌های آبی وزارت نیرو و تخلفات این حوزه منعکس کنند. به عنوان مثال از سازمان بازرسی بپرسند تخلفات دستگاه‌ها در قبال پروژه‌های سدسازی و انتقال آب چه بوده و به کجا رسیده است؟

یعنی دستگاه‌های نظارتی ما به درستی عمل نکرده‌اند، منظور شما همین است؟

بله، به جرئت می‌توان گفت که هیچ کدام از دستگاه‌های نظارتی به وظایف قانونی خود در برابر تخلفات عمل نکرده‌اند.



جامعه به این نتیجه رسیده است که باید از پیشروی اقدامات خلاف قانون اساسی و خلاف اصل ۵۰ قانون اساسی جلوگیری کند. البته جامعه کوچکترین ابزارهای قانونی برای اثرگذاری را نیز در اختیار ندارد. واقعیت این است که برای اجرای اصول قانون اساسی، ضمانت اجرایی در قانون اساسی تعریف نشده است

آرایی کرده‌اند اما در عمل و با دو هدف کاملاً متضاد از حفظ وضع موجود سود می‌برند. جریانی که من از آن به عنوان ضد انقلاب مستقر یاد می‌کنم با ایجاد انواع موانع از تغییرات ساختاری برای حفظ منافع اقتصادی خود جلوگیری می‌کند و دومین جریان نیز به منظور جلوگیری از هویت‌گیری جنبش مستقل تغییر خواه داخلی و به منظور بسترسازی برای دخالت خارجی سعی دارد از هرگونه تغییر درون‌زا جلوگیری کند. به عنوان مثال شما دقت کنید تلاش‌ها برای اصلاح ساختار بودجه کمترین بازخوردی در رسانه‌های این جریان ندارد. وقتی می‌گویم جنبش مستقل تغییر خواه ایداً منظورم اصلاح طلبان نیستند چرا که معتقدند اساساً پروژه جریان اصلاح طلبی در ایران با همه هیاهوهایی که ایجاد کرد پاسخ به مطالبات اجتماعی نبود، البته به هیچ وجه منکر این نیستیم که این جریان دستاوردهایی هم داشته اما اعتقاد بر این است که هدف این جریان بیشتر کسب قدرت سیاسی و حفظ موقعیت اقتصادی بوده است تا نمایندگی تغییرات در ساختار حکمرانی به ویژه در حوزه محیط زیست.

به عنوان نمونه اکنون که در فصل تقدیم بودجه ۱۴۰۲ قرار داریم، سنت بودجه نویسی و تصویب آن در مجلس شورای اسلامی از جمله نمونه‌های زنده‌ای است که نشان می‌دهد جریان‌های رسمی حاکم بر صحنه سیاسی کشور؛ چه برای اصلاح و چه به منظور ایجاد تغییرات ساختاری در حوزه بودجه توجه جدی و ای بسا برنامه‌ای ندارند. به صورت مشخص در سال ۹۷ بحث اصلاح ساختار بودجه توسط مقام

علیرغم تلاش‌های گسترده برای حذف پروژه‌های فاقد مجوز محیط زیستی در ردیف‌های بودجه، دولت با تکرار رویه‌ای غیر قانونی، ۴۱۱ پروژه فاقد مجوز سال ۱۴۰۱ را بدون هیچ تغییری در بودجه ۱۴۰۲ تثبیت کرده و این خبر برای فعالان و دلسوزان محیط زیست، سراسر تلخ و ناامید کننده است. عمده این پروژه‌ها که شامل سدسازی و جاده‌سازی و انتقال آب است در آینده‌ای نزدیک به تشدید بحران‌های زیست محیطی منجر می‌شود، اما تاکنون نامه‌نگاری‌های علی‌سلاجقه، رئیس سازمان حفاظت محیط زیست، شکایت جلیل مختار، نماینده مجلس و حتی ورود کمیسیون اصل ۹۰ به این ماجرا راه به جایی نبرده و تمامی ۴۱۱ پروژه فاقد مجوزهای زیست محیطی رذیف بودجه گرفتند. سال گذشته «جلیل مختار»، نماینده مردم آبادان در مجلس شورای اسلامی نخستین فردی بود که با ورود به این موضوع، مراتب اعتراض و نگرانی خود را ابراز کرد. او در نامه‌ای خطاب به «مسعود میرکاظمی»، رئیس سازمان برنامه و بودجه جلوگیری از تخصیص رذیف اعتباری به ۴۱۱ پروژه عمرانی فاقد پیوست محیط زیستی و فرهنگی را خواستار شد. یوسف فرهادی بابادی، فعال محیط زیست و پژوهشگر حوزه آب و انرژی در همین زمینه به پرسش‌های ما پاسخ داده است. او چرایی عدم توفیق جنبش محیط زیستی در مواجهه با پروژه‌های فاقد مجوز در بودجه را تشریح و سپس با انتقاد از عملکرد دستگاه‌های نظارتی می‌گوید، آنها به وظایف قانونی خود در برابر تخلفات عمل نکرده‌اند. این فعال محیط زیست با ارائه راهکاری تأکید می‌کند: «دولت باید خود را به قانون اساسی متعهد بداند و مجلس شورای اسلامی از بند قانون اساسی پاسداری کند». فرهادی معتقد است: شیوه غلط حکمرانی، جامعه را به این نتیجه رسانده که باید از پیشروی اقدامات خلاف اصل ۵۰ قانون اساسی جلوگیری کرد. مشروح این گفت‌وگو را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

دلایل عدم کامیابی جنبش محیط زیستی در مواجهه با پروژه‌های فاقد مجوز در بودجه را چطور ارزیابی می‌کنید؟

ابتدا باید توضیح دهم که در وضعیت کنونی، فعالان مستقل محیط زیستی با دو جریان قدرتمند سیاسی و اجتماعی روبه‌رو هستند؛ اولی حامیان حفظ وضعیت موجود که به هر طریق سعی دارند در برابر روندهای اصلاحی و تغییر طلبانه مقاومت کنند. این جریان یک شبکه منسجم و به هم پیوسته است که در یک وارونه‌نمایی آشکار سعی دارد خود را به عنوان نماینده نظام بر سپهر سیاسی جامعه تحمیل کند و ای بسا به دلایلی هم که توضیح می‌دهم در این بازنمایی دروغین نیز موفق بوده است. در مقابل جریانی وجود دارد که سعی دارد از شکل‌گیری هرگونه روند اصلاح ساختاری در حاکمیت جلوگیری کند به این معنی که وقتی جریان‌های مستقل محیط زیستی می‌کوشند روندهای تغییر ساختاری و اصلاحات را در پیکره حاکمیت به پیش ببرند با ترندهایی تلاش می‌کنند از شکل‌گیری عقبه اجتماعی به عنوان پشتوانه برای ایجاد تغییرات در ساختار حکمرانی جلوگیری کنند. البته این دو جریان اگر چه در مقابل هم به ظاهر صف

تا حداقل ترنندهای آبسالاران در حافظه تاریخی ملت باقی بماند.

باتوجه به نقدهایی که ذکر کردید، راهکار چیست؟

به نظر من بست کنونی در موضوع آب بر می گردد به اینکه نظام عقبه و پشتوانه سیاسی خود را اشتباه تعریف کرده است. بخش هایی از روشنفکران و نظریه پردازان انتقال آب با تعریف نظریه آیینی معتقدند قوام ایران مستلزم قوام فلات مرکزی ایران است، چالش فلات مرکزی نیز آب است پس برای قوام ایران در وهله اول باید آب هایی که از فلات مرکزی ایران به سمت بیرون می آید را مهار کنند و دوم آنکه با تعریف پروژه های متعدد انتقال آب از کارون، خزر، خلیج فارس و دریای عمان این قوام را تضمین کرد از طرف دیگر حاکمیت عقبه و پشتوانه سیاسی خود را در روستاها و طیف کشاورزی فلات مرکزی تعریف کرده است. بر همین اساس وقتی صحبت از هزینه های انتقال آب می کند صرفاً معادله را بر اساس قیمت برق و... تعریف می کند حال آنکه آوارگی ۴۰۰ نفر در مخزن سد خرسان، یا ۵۰۰ نفر در مخزن سد بهشت آباد یا خسارت مخزن ۶۰۰ هزار میلیاردی سد خرسان یا خسارت مخزن ۱۲۰۰ میلیاردی سد بهشت آباد در معادلات آبسالاران جایی ندارد. در واقع جابجایی سد بهشت آباد و انتقال آن به منطقه دوازده امام نه به دلیل نابود نشدن زیست شهروندان بختیاری که به علت مشکلات فنی و آب بندی نشدن مخزن سد بوده است. به هر روی آنچه پیداست در روند اجرای پروژه های سد سازی و انتقال آب هیچ کدام از روندهای قانونی طی نشده است و به نظر می رسد با ورود توامان شورای امنیت ملی و بخشنامه اخیر قوه قضائیه در خصوص ملغی الاثر کردن شکایات قضایی علیه پروژه های مصوب شورای عالی آب عمل فضای کنش اعتراضی موثر وجود ندارد. به نظر من روند های خلاف قانون اساسی توسط بخش های مختلف حاکمیت در بخش آب باعث شده است جنبش محیط زیستی در یک روند پیش رو با سایر جنبش های اعتراضی پیوند بخورد. به گونه ای که در کنار مخالفت ها با سد سازی ها و پروژه های انتقال آب مباحثی نظیر ایجاد دادگاه قانون اساسی برای ایجاد تضمین برای اجرای مفاد قانون اساسی، انتخاب دادستان ها توسط مردم و... که مستلزم برگزاری فراندوم است در اعتراضات مردم پر رنگ تر شده است. واقعیت دیگر این است که دولت ها باید خود را متعهد به قانون اساسی بدانند، در غیر این صورت نمی توانند کارکردهای دولت تعریف شده در قانون اساسی را داشته باشند. این در مورد مجلس شورای اسلامی هم صادق است، مجلس ما باید خود را پاسدار بند بند قانون اساسی بدانند، در غیر این صورت نمی توانند در رأس امور باشند و... وضعیت رو به زوال محیط زیستی و فرسایش تمدنی ایجاد شده ناشی از شیوه غلط حکمرانی، جامعه را در برابر تغییرات ساختاری مصمم کرده است. جامعه به این نتیجه رسیده است که باید از پیشروی اقدامات خلاف قانون اساسی و خلاف اصل ۵۰ قانون اساسی جلوگیری کند. البته جامعه کوچکترین ابزارهای قانونی برای اثرگذاری را نیز در اختیار ندارد. واقعیت این است که برای اجرای اصول قانون اساسی، ضمانت اجرایی در قانون اساسی تعریف نشده است. به اعتقاد من این ضمانت هم در دو صورت محقق می شود؛ اول آنکه جامعه در انتخاب دادستان کل کشور و دادستان های استان ها مشارکت داشته باشد، به این شکل که دادستان ها به صورت مستقیم یا غیر مستقیم توسط مردم انتخاب شوند و دیگر اینکه با تعریف دادگاه قانون اساسی، جامعه این امکان را داشته باشد تا علیه مصوبات خلاف قانون اساسی دستگاه ها اعلام جرم کند. البته تا رسیدن به این مطالبات راه درازی در پیش است اما آرزوی بعییدی نیستند.

یعنی شما معتقدید بهشت آباد قابلیت اجرا ندارد؟

اگر بخواهم به پرسش شما به صورت دقیق پاسخ دهم باید بگویم عملاً پروژه بهشت آباد از دستور خارج شده است اما وزارت نیرو برای حل چالش خود اقدام به ابتکاری خطرناک و ویرانگر زده است. به این معنی که دریافت است برای تامین ۵۸۰ میلیون آب مورد نیاز خود برای انتقال به فلات مرکزی هیچ کدام از پروژه های تعریف شده به تنهایی امکان تامین این میزان آب برای انتقال آب را ندارد پس برای خروج از این معادله لازم است آب مورد نیاز را در پروژه های مختلف تقسیم کند به این شکل که در شرایطی که بهشت آباد به تنهایی امکان تامین آب مصوب را ندارد این میزان آب باید از حوضه آبریز بشار، ماربر، مسیرم، بازفت و شیخ علی خان، ونک، گوکان، دوازده امام، سد بختیاری و خرسان تامین شود. متأسفانه کنشگران محیط زیست بدون توجه به رویکرد کلان وزارت نیرو پروژه های انتقال آب را در یک کلیت واحد نمی بیند. این افق گشایی جنون آمیز برای بست سیاستی ناشی از تحمیل چالش سد بهشت آباد توسط وزارت نیرو اگر متوقف نشود ترکیب ریسک فنی هر یک از پروژه های انتقال آب و مشکلات محیط زیستی متعاقب آن در کنار چالش های سیاسی، اجتماعی و امنیتی مترتب برای تامین کسری آب فلات مرکزی کشور را در معرض ابر بحرانی قرار خواهد داد که جغرافیای زاگرس نقطه کانونی آن خواهد بود. اعتراضات پیشین و پیش رو در مناطق زاگرس نشین که اتفاقاً از خسارت دیدگان پروژه های سد سازی هستند موید این ادعاست. واقعیت این است که متولی حل بحران آب صرفاً وزارت نیرو نیست به همین دلیل هم صرفاً وزارت نیرو صلاحیت ندارد در رابطه با اجرا یا عدم اجرای یک پروژه اراده خود را تحمیل کند. متأسفانه وزارت نیرو در روندی مجرمانه اقدام به مطالعه برای توجیه پروژه های سد سازی و انتقال آب می کند که سایر ذی نفعان و ذی مدخلان در فرایند تدوین آن مشارکت ندارند، صد ها پروژه سد سازی و انتقال آب فاقد مجوزهای قانونی در بودجه های سنواتی نمونه هایی از این روند تحمیل گرانه است که البته بعضاً سازمان محیط زیست و میراث فرهنگی نیز در قبال آن سکوت کرده و بعضاً هم دلی نیز کرده اند.

برای نمونه وزارت نیرو بدون هیچ مجوزی از سازمان محیط زیست و میراث فرهنگی شروع به تجهیز کارگاه و جاده سازی در محدوده سد خرسان می کند. سازمان محیط زیست از طریق دیوان عدالت اداری پروژه را متوقف و سازمان میراث فرهنگی وقت به صراحت با اجرای پروژه مخالفت می کند. اما متأسفانه شاهد آن بودیم که سازمان محیط زیست در زمان خانم ابتکار بدون آنکه این پروژه دارای پیشرفت فیزیکی باشد در یک روند غیر قانونی این پروژه را به هیات دولت ارجا دولت نیز در روندی کاملاً غیر قانونی بدون لحاظ کردن مخالفت سازمان میراث فرهنگی و ویا یک شیطنت ظریف، مجوز اجرای پروژه را صادر می کند. جالب این است که سازمان میراث فرهنگی نیز هیچ گونه یادآوری در خصوص مخالفت خود با پروژه سد خرسان و روند غیر قانونی طی شده را به دولت یادآوری نمی کند.

شیطنت وزارت نیرو و چه بود؟

شیطنت ظریف وزارت نیرو این بود که پروژه سد برق آبی خرسان برای انتقال آب به فلات مرکزی مجوز می گیرد. به نظر من وارد کردن پروژه خرسان در لیست پروژه های دارای پیشرفت فیزیکی از سوی خانم ابتکار ترنددی برای دریافت چراغ خاموش مجوز انتقال آب به فلات مرکزی بوده است. از این جهت پای خانم ابتکار را به این چالش باز می کنم تا فرصتی برای خانم ابتکار فراهم شود تا از این راه های مگو و فشارهای وارده به سازمان محیط زیست را به صورت شفاف اعلام کند

اگر کار خاصی صورت گرفته است، چرا در ردیف های بودجه با حجم زیادی از پروژه های فاقد مجوز دارای پیشرفت فیزیکی رویه رو هستیم؟ در واقع ما با نهادها رویه رو نیستیم ما با ناسازمان ها و نهادهای بی کاربردی مواجهیم که صرفاً از هر گونه تغییر مناسبات خلاف قانون اساسی جلوگیری می کنند تا جایی که دستورات شفاف مقام معظم رهبری آنجا که به تغییر نظم مسلط می انجامد در این ساختارها امکان تحقق ندارد. جالب آن است که اگر جنبش محیط زیستی بخواهد در برابر این روند خلاف قانون اساسی بایستد عملاً باید هزینه گزاف بپردازد که داده است.

می خواهید بگویید که به خروج پروژه های فاقد مجوز از ردیف بودجه امیدوار نیستید؟

بله. شخصاً به خروج پروژه های فاقد مجوز از ردیف های بودجه؛ اول به دلایل ساختاری و دوم به دلیل ترکیب کمیسیون تلفیق و سوم به علت عدم شفافیت در شیوه تصمیم گیری های کمیسیون تلفیق و همچنین جهت گیری کلان مجلس امیدوار نیستیم. تنها امیدم این است که در پرتو شفافیت و عریان شدن تخلفات ساختار حکمرانی، راه حل های کم هزینه تر در اختیار جامعه باشد و جامعه به ضرورت تغییر ساختارهای تصمیم گیری و تصمیم سازی پی ببرد. به عنوان مثال اگر سال ها پیش صحبت از شورای عالی آب می شد تصمیمات این مجموعه برای جامعه و بخش های مختلف حاکمیت پذیرفتنی بود اما اکنون حتی خود مجلس به تصمیم سازی های از بالا به پایین و دستوری شورای عالی آب که صدای ذینفعان را خاموش کرده است نقد دارد. کنشگران می گویند شورای عالی آب چه حقی دارد که به عنوان مثال با ساخت سد بهشت آباد ۵۰۰ نفر و با ساخت سد خرسان ۴۰۰۰ نفر را آواره کند. همین ایجاد سؤال کردن در رابطه با ماهیت شورای عالی آب دستاورد بزرگی است که تا پیش از این اصلاً مطرح نبود.

یکی از مصوبات شورای عالی آب پروژه انتقال آب بهشت آباد است با توجه به اشرافی که روی مباحث مربوط به این پروژه دارید آینده این پروژه را چگونه ارزیابی می کنید؟

در خصوص پروژه بهشت آباد این توضیح لازم است که در سال ۸۹ تخصیصی بالغ بر ۸۴۶ میلیون متر مکعب آب صادر شد که از این میزان ۵۸۰ میلیون به منظور انتقال آب به فلات مرکزی ایران و ۲۶۶ میلیون متر مکعب آب به عنوان سهم محیط زیستی کارون تعریف گردید. متعاقب اعتراضات گسترده اجتماعی و ورود فعالان محیط زیست در مخالفت با پروژه های انتقال آب، در بازبینی این پروژه مشخص شد نه تنها این پروژه آب مورد نظر را برای انتقال ندارد بلکه این پروژه به علت پیچیده گی های زمین شناسی، کارستی بودن ساختگاه سد و عدم امکان آب بندی سد از دستور خارج گردید. اما واقعیت این است که مطالبه سازی های غیر واقع بینانه و استفاده از همه ابزارها و ساختارهای سیاسی - امنیتی و مذهبی برای پیش برد پروژه بهشت آباد، حاکمیت را در وضعیت بفرنجی قرار داده است. از یک سو نمی تواند به ذی نفعان انتقال آب کارون که از بدنه پشتیبانان حاکمیت هستند پس از گذشت یک دهه بگوید سد بهشت آباد با آن رویا پردازی های اولیه از نظر فنی امکان اجرا ندارد و از طرف دیگر هم ذی نفعان دخیل در اجرای این ابر پروژه به راحتی حاضر نیستند فسخ قرار داد خود را بپذیرند. از این رو وزارت نیرو در تنگنایی سیاسی قرار گرفته است که خود یکی از مسببان آن بوده است.



انتقال آب و سدسازی در زاگرس میانی

سیطره‌ی گفتمان اقتصاد سیاسی و مهندسی‌اندیشی در طرح‌های عمرانی و محیط‌زیستی

برقرار می‌کند و از سویی دیگر نیز سررشتِ رابطه‌ی مرکز و پیرامون را در مقیاس گسترده‌تری دلالت‌گری می‌کند.

چنانکه از تصویر بالا به عنوان تصویری جنینی استفاده کردیم که در ادامه‌ی متن امکان بسط و گسترش و رشد و تکوین می‌یابد، می‌بایست نخست بر موقعیت کوه‌رنگ و بهشت‌آباد در استان چهارمحال و بختیاری متمرکز شویم و سپس به پیوند و اتصال این منطقه با استان‌های همجوار و نیز با استان‌های فلات مرکزی بپردازیم.

حوضه‌ی بهشت‌آباد با مساحت ۳۸۹۷ کیلومتر مربع و وسیع‌ترین زیر حوضه‌ی استان چهارمحال و بختیاری در حوضه‌ی آبریز کارون شمالی و مهم‌ترین حوضه از نظر مصارف است. حوضه‌ی کوه‌رنگ با وسعت ۱۲۳۹ کیلومتر مربع اگر چه سهم کوچک از وسعت استان را شامل می‌شود ولی از نظر بارش برف و منابع آب به عنوان مهم‌ترین زیر حوضه در کارون شمالی است. این دو حوضه در شمال شرق حوضه‌ی آبریز کارون شمالی قرار دارند و وسیع‌ترین دشت‌های استان، یعنی دشت‌های سورشجان، جوققان، فارسان، شهرکرد، بروجین، دزک، دستگرد، امامزاده، سفیددشت و شلمزار در آن قرار دارند و بیشترین جمعیت استان یعنی بیش از ۶۰ درصد در این دو حوضه ساکنند. (صمدی بروجنی، ۱۳۸۹: ۲۱۸) بیش از ۶۰ درصد از اراضی قابل توسعه‌ی کشاورزی استان، در حوضه‌ی بهشت‌آباد و بیش از ۷۰ درصد از توسعه‌ی صنعت استان در همین حوضه قرار دارند. (همان، ۲۴۷)

استان چهارمحال و بختیاری اگر چه به عنوان سرچشمه‌ی اصلی رودخانه‌های کارون و زاینده‌رود مطرح است، اما به دلیل ویژگی‌های خاص مورفولوژیکی و توپوگرافی، دارای تنوع آب و هوایی زیادی است به طوری که آب و هوای این استان از اقلیم معتدل سرد و مرطوب در نواحی غربی و شمال غربی تا اقلیم نیمه خشک سرد در نواحی شرقی تغییر می‌کند و این امر بسیاری از مناطق این استان را با تنش کم آبی مواجه کرده است. در چنین شرایطی کنترل و مدیریت منابع آب، جایگاه و اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. با توجه به شرایط خاص استان چهارمحال و بختیاری در سال‌های گذشته، طرح‌های انتقال آب تونل‌های یک، دو، سه کوه‌رنگ اجرا شده است و طرح انتقال آب بهشت‌آباد به فلات مرکزی، توسط شرکت آب منطقه‌ای اصفهان مورد مطالعه قرار گرفته و اکنون در دست اجراست. آنچه در طرح جامع آب کشور در افق سال ۱۴۰۰ مشخص شده است، حجم انتقالی آب بین حوضه‌های ۲.۹۸ میلیارد مترمکعب در سال است، اما اکنون طرح‌های در دست مطالعه، فراتر از برنامه‌ی طرح جامع آب کشور بوده و حجم انتقال آب بین حوضه‌های در دست مطالعه با توجه به ارقام ارائه شده، بالغ بر ۴/۴۵ میلیارد متر مکعب در سال، و ظرفیت طرح‌های در دست اجرا ۲.۲۴ میلیارد متر مکعب است. ضمناً پروژه‌ی انتقال میان حوضه‌های با حجم آب انتقالی سالیانه ۱.۲۴ میلیارد متر مکعب که ۴۵ درصد از آن از حوضه‌ی آبریز کارون بزرگ توسط تونل‌های اول و دوم کوه‌رنگ است در حال بهره‌برداری است، بنابراین در صورت عملی شدن طرح‌های مطالعاتی و اجرایی، حجم آب انتقالی در طرح‌های بین حوضه‌ای، در

علی هداوند
پژوهشگر علوم اجتماعی و دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی
فرهنگی



در یک فضای اکنون بیابان شده، بر بستری باریکه‌ای از آب در حال احتضار، جمعیتی معدود با لباس‌های بختیاری به سوگ نشست‌اند. یکی بر بالای چشمه‌سرنای چیمرا یا ساز چپی با نواهی محزون در گامی شبیه مینورا می‌نوازد و دیگری بر دپهل می‌کوبد، در گوشه‌ای دیگر از تصویر، مردی با بزبونه سمت آسمان شلیک می‌کند، زن راوی فاجعه و موضوع سوگ را اعلام می‌کند: در سوگ خشک شدن چشمه‌ی کوه‌رنگ، بعد از هزاران سال، امروز، سوم آبان ۱۴۰۰ این، وضعیت چشمه است.

به نظر می‌رسد که این جمعیت، در حال برگزاری مراسم ترحیم برای خود و محیط زندگی‌شان هستند، این تصویر نشان می‌دهد که فاصله‌ی میان این دو وجود ندارد، و مرگ آب و زمین، به معنای مرگ جمعی بومیان این منطقه است و سوگواری برای چشمه‌ای که زمانی آبش بر روی زمین، پهنه‌ی بسیار گسترده‌ای را در بر می‌گرفت، اکنون تنها جویباری از آن باقی مانده است و سوگواری برای این آب، به معنای سوگواری برای هستی اجتماعی‌ای است که روز به روز نحیف‌تر می‌شود و رو به احتضار می‌گذارد. اما این مرگ تدریجی، چگونه بر آب، زمین و بیکره‌ی جمعیت انسان‌ها تحمیل شده است؟ نیروهای دخیل در آن چه بوده‌اند و منطبق حاکم بر مدیریت منابع زندگی این منطقه چه بوده است؟

در این جستار کوتاه، تلاش خواهیم کرد تا وجوهی از تاریخ تصویر شرح داده شده را بر جسته کنیم و منطق مواجهه‌ی حکمرانان و ذینفعان پروژه‌های انتقال آب از سویی و مردم بومی منطقه را از سویی دیگر با مسئله‌ی محیط زیست بکاوم. به نظر می‌رسد هر کدام از این دو گروه با رجوع به مخازن (repertoire) فرهنگی، ارزشی و معرفتی خود دست به کنش و کردار می‌زنند و نحوه‌ی زیستن خود و ارتباط با اقلیم، وسایل معاش، و زندگی دیگر همقطاران‌شان را در بافتار این مخازن تنظیم می‌کنند، نکته‌ی مهم اما این است که مخازن فرهنگی یادشده نه بر اساس مجموعه‌ای از انگاره‌های انتزاعی و آموخته‌شده، بلکه بر اساس مادی و واقعی‌ترین وجه زندگی ایشان شکل می‌بندد و باعث می‌شود که تمام انگاره‌ها و مفاهیم، نسبت به آن، پسینی قلمداد شوند. از سوی دیگر بررسی این مثال مشخص در منطقه‌ی کوه‌رنگ استان چهارمحال و بختیاری، نه به عنوان مثالی در خود و محدود به آستانه‌های فضایی و سرزمینی این منطقه، بلکه چنانکه جلوت‌بردان خواهیم پرداخت، ارتباط وثیقی با قلمروی گسترده‌تری از مناطق زاگرس میانی تا جنوب غرب کشور



مجموع سالیانه به حدود ۸ میلیارد متر مکعب می‌رسد که این رقم بیش از دو برابر پیش‌بینی طرح جامع آب کشور است. (همان، ۳-۲۱)

هر چند پروژه‌های سدسازی و انتقال آب در زاگرس میانی و حوضه‌های آبریز کارون قدیمی بسیار طولانی دارد و صورت مهندسی شده و بزرگ مقیاس آن را می‌توان تا دوران پهلوی دوم به عقب برد، اما پس از انقلاب و خاصه بعد از اتمام جنگ، این سیاست‌ها در تمامی دولت‌ها، تا به امروز، بر بستر گفتمانی مشخص از اقتصاد سیاسی، مهندسی اندیشی و غارت منابع طبیعی و زیستی مناطق پیرامونی کرده، رشد چشم‌گیری پیدا کرده است. با توجه به این نکته که اجرای پروژه‌هایی مشابه در پیش از انقلاب نیز در چنین گفتمانی صورت می‌گرفته و در طی آن سعی می‌شده با برانگیختن احساسات ملی، پروژه‌های عظیم عمرانی و زیربنایی را به عنوان نماد پیشرفت و نوسازی ملی جلوه دهند و متعاقباً راه هرگونه بررسی انتقادی را مسدود کرده و منتقدان را به عنوان دشمن توسعه، استقلال، خودکفایی و پیشرفت مملکت معرفی کنند می‌توان گفت که پیوندی معنادار بین سیاست‌های عمرانی دولت در پیش و پس از انقلاب برقرار است (احسانی، ۱۳۸۸) با وجود این ما تنها بر روی سیاست‌های انتقال آب، در دوران کنونی متمرکز می‌شویم، هر چند ضروری به نظر می‌رسد که مروری کوتاه و تقویمی بر اجرای پروژه‌های سدسازی و انتقال آب داشته باشیم. در زیر تنها به چند مورد از پروژه‌های مهم سدسازی و انتقال آب در پیش و پس از انقلاب اشاره می‌کنیم.

سد انحرافی و تونل کوهرنگ ۱ در استان چهارمحال و بختیاری با حجم مخزن ۲۵ میلیون متر مکعب در سال ۱۳۳۳ افتتاح شد.

سد دز در استان خوزستان با حجم مخزن ۲۸۵۶ میلیون متر مکعب بر گستره‌ی ۹۳۷۵۰ هکتار از اراضی منطقه و با ظرفیت تولید ۵۲۰ مگاوات برق در سال ۱۳۴۱ افتتاح شد.

سد تنظیمی دز در استان خوزستان با حجم مخزن ۱۴ میلیون متر مکعب در سال ۱۳۴۴ افتتاح شد.

سد کارون ۱ (شید عباسپور) در استان خوزستان با حجم مخزن ۲۴۷۰ میلیون متر مکعب بر گستره‌ی ۱۳۸۸۷۲ هکتار از اراضی منطقه و با ظرفیت تولید ۲۰۰۰ مگاوات برق در سال ۱۳۵۵ افتتاح شد.

سد تنظیمی گتوند در استان خوزستان با حجم مخزن ۱۴ میلیون متر مکعب در سال ۱۳۵۶ افتتاح شد.

سد انحرافی و تونل کوهرنگ ۲ در استان چهارمحال و بختیاری با حجم مخزن ۲۵ میلیون متر مکعب در سال ۱۳۶۴ افتتاح شد.

سد چغاخور در استان چهارمحال و بختیاری با حجم مخزن ۴۲ میلیون متر مکعب بر گستره‌ی ۲۸۷۰ هکتار از اراضی منطقه در سال ۱۳۷۱ افتتاح شد.

سد مارون در استان خوزستان با حجم مخزن ۱۲۰۰ میلیون متر مکعب بر گستره‌ی ۵۵۹۰۰ هکتار از اراضی منطقه و ظرفیت تولید ۱۵۰ مگاوات برق در سال ۱۳۷۸ افتتاح شد.

سد کرخه در استان خوزستان با حجم مخزن ۷۶۴۴ میلیون متر مکعب بر گستره‌ی ۳۶۴۷۴۴ هکتار از اراضی منطقه و ظرفیت تولید ۴۰۰ مگاوات برق در سال ۱۳۸۰ افتتاح شد.

سد خان‌آباد در استان لرستان با حجم مخزن ۱۷/۹ میلیون متر مکعب بر گستره‌ی ۱۴۵۰ هکتار از اراضی منطقه در سال ۱۳۸۴ افتتاح شد.

سد تنظیمی کرخه در استان خوزستان با حجم مخزن ۴۰ میلیون متر مکعب بر گستره‌ی ۶۵۰۰۰ هکتار از اراضی منطقه و ظرفیت تولید ۸ مگاوات برق در سال ۱۳۸۸ افتتاح شد.

سد و تونل کوهرنگ ۳ و بهشت‌آباد در استان چهارمحال و بختیاری با حجم مخزن ۳۶۵/۵ میلیون متر مکعب. (منبع: کتاب سالنامه آماری آب کشور، ۱۳۹۲)

به‌طور جامع‌تر نیز اگر بخواهیم نمایی کلی از تعداد سدهای بزرگ بهره‌برداری شده در سالیان پیش و پس از انقلاب به‌دست آوریم، می‌توانیم بر اساس برنامه‌های توسعه تا برنامه‌ی چهارم به‌شماره‌ی آن که در پی می‌آید تکلیک قائل شویم، با ذکر این نکته که آمار زیر تنها شامل پروژه‌های کلان است و پروژه‌های کوچک و به اصطلاح محلی را دربر نمی‌گیرد. (همان)

قبل از انقلاب (تا سال ۱۳۵۷) ۱۹ / سد / حجم کل مخزن ۱۲۱۲۶ میلیون متر مکعب / ظرفیت اسمی نیروگاه ۲۸۲۶ مگاوات.

از ابتدای انقلاب تا پایان سال ۱۳۶۷ / ۳۱ / سد / حجم کل مخزن ۲۳۸۹ میلیون متر مکعب / ظرفیت اسمی نیروگاه ۱۱۶ مگاوات.

برنامه اول: از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۳ / ۲۱ / سد / حجم کل مخزن ۱۰۷۸ میلیون متر مکعب / ظرفیت اسمی نیروگاه ۴۷ مگاوات.

برنامه دوم: از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸ / ۴۳ / سد / حجم کل مخزن ۲۰۸۹ میلیون متر مکعب / ظرفیت اسمی نیروگاه ۱۶۴ مگاوات.

برنامه سوم: از سال ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۳ / ۶۲ / سد / حجم کل مخزن ۱۴۶۴۲ میلیون متر مکعب / ظرفیت اسمی نیروگاه ۴۴۱۲ مگاوات.

برنامه چهارم: از سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۸ / ۵۱ / سد / حجم کل مخزن ۶۹۰۲ میلیون متر مکعب / ظرفیت اسمی نیروگاه ۲۷۸ مگاوات.

حال با این چشم‌انداز، بار دیگر به سیاست‌های انتقال آب در منطقه‌ی مورد بحث برمی‌گردیم و مروری بر طرح انتقال آب بهشت‌آباد و کوهرنگ ۳ خواهیم داشت. سابقه‌ی مطالعات طرح انتقال آب بهشت‌آباد به دهه‌ی هفتاد برمی‌گردد. مطالعات بازشناخت این طرح در سال ۱۳۸۳ به اتمام رسید که در آن تنها یک موضوع برای انتقال آب مورد توجه قرار گرفت که عبارت بود از احداث سد مخزنی بهشت‌آباد در پایین دست محل تلاقی دو رودخانه‌ی کوهرنگ و بهشت‌آباد و همچنین احداث یک تونل به طول ۶۵ کیلومتر به‌صورت مستقیم و یکسره که ورودی آن در نزدیکی محل سد بهشت‌آباد و خروجی آن حوالی شهر باغ‌بهادران در نظر گرفته شده است. در این مطالعات، میزان آب قابل انتقال به فلات مرکزی [اصفهان، یزد، کرمان] بسیار زیاد محاسبه شده است. روش محاسبه‌ی آب قابل انتقال، به این ترتیب است که در آن متوسط درازمدت آبدهی دو شاخه‌ی بهشت‌آباد و کوهرنگ بر اساس آمار ایستگاه آب‌سنجی به ترتیب ۵۷۹ و ۷۷۳ میلیون متر مکعب در سال به‌دست آمده که جمعاً برابر ۱۳۵۲ میلیون متر مکعب در سال است.

در ادامه‌ی برداشت تونل سوم، در آینده معادل ۲۵۰ میلیون متر مکعب در سال در نظر گرفته شده و آن را از مجموع آبدهی دو شاخه بهشت‌آباد و کوهرنگ کسر کرده که برابر با ۱۱۰۲ میلیون متر مکعب در سال می‌شود و در نهایت ظرفیت آب قابل انتقال برابر ۱۱۰۰ میلیون متر مکعب در سال محاسبه می‌شود. (صمدی بروجنی، ۱۳۸۹: ۶۱)

کمیسیون بین‌المللی سدهای بزرگ (ICOLD) مخاطرات جدی، پیچیده و چندوجهی اجرای چنین طرح‌هایی را بر شمرده است و در بولتن خود به این موارد اشاره کرده است که احداث سدها و تأسیسات انتقال آب ممکن است سبب جابجایی سکونت‌گاه‌ها در محدوده‌ی طرح شود که خود موجب از دست دادن معیشت و همچنین تنش اجتماعی متأثر از اسکان مجدد گردد، همچنین تغییر مورفولوژی رودخانه، تغییر کیفیت آب و اکوسیستم ساحل رودخانه در بازه‌های پایین‌دست سدها و حوضه‌های پذیرنده در منابع قابل استفاده از رودخانه و فعالیت‌های توسعه‌ای در حاشیه‌ی رودخانه تأثیر می‌گذارد و در نهایت می‌تواند به شکلی گسترده بر کاهش و یا از دست رفتن روش‌های سنتی معاش، شامل کشاورزی، صید آبیان، پرورش دام، جمع‌آوری چوب و محصولات جنگلی باشد. (سدها و انتقال آب، بولتن ۱۶۱: ۱۳۹۵)

اثرات چنین طرح‌هایی بر محیط زیست و شرایط زندگی افراد می‌تواند فوری و یا بلندمدت باشد، برای مثال در جابجایی افراد منطقه و اسکان مجدد آنها (که البته در غیاب ارائه‌ی حمایت‌های قانونی، فراهم‌نمودن معیشت پایدار، پاسخگویی و ارائه‌ی تعهدات از سوی دولت و مجریان و ذینفعان پروژه، در بسیاری از موارد هیچ طرحی برای اسکان ایشان وجود ندارد و چنان جمعیتی آواره سرنوشتی نامعلوم پیدا می‌کنند) غالباً منابع و وسایل معاش افراد نظیر زمین‌های کشت، جنگل‌ها، مراتع، آب‌های زیرزمینی و سطحی، شیلات و غیره از دست ایشان رفته می‌شود و متعاقب آن در کوتاه‌مدت و بلندمدت موجب بحران‌های عمیق معیشتی، اعم از کاهش استانداردهای زندگی، عدم امنیت غذایی و فقر و بیکاری گسترده می‌شود. در بُعد فرهنگی نیز چنین جابجایی‌های اجباری، غالباً به در هم شکستن مناسبات اجتماعی و فرهنگی ایشان و قطع شدن پیوندهای معنابخش با زیست‌جهان‌شان می‌شود به‌گونه‌ای که معمولاً در اسکان مجدد نیز موفق به برقراری پیوندهای اقلیمی، فرهنگی و اجتماعی نخواهند بود و در وضعیتی مطرود و حاشیه‌ای به زیست‌انزول‌های خود ادامه می‌دهند.

بسیاری از افراد جاکن‌شده‌ی جوامع روستایی در صورتی که چیزی برای فروش داشته باشند در خوشبینانه‌ترین حالت می‌توانند درون بازار غیررسمی شهری ادغام شوند که در طولانی مدت موجب فقیرتر شدن ایشان می‌گردد اما تمامی این آسیب‌ها برای افراد بومی‌ای که در طبقات پایین‌تر اجتماعی قرار دارند و به جای زمین، دام و یا ملک، تنها با نیروی کار خود امرار معاش می‌کرده‌اند، به مراتب سهمگین‌تر خواهد بود و گاه تا لبه‌ی پرتگاه ساقط‌شدن از هستی پیش می‌روند. در این بین زنان، علی‌رغم اینکه نقشی پررنگ در کشاورزی، دامداری،

بسیاری از افراد جاکن‌شده‌ی جوامع روستایی در صورتی که چیزی برای فروش داشته باشند در خوشبینانه‌ترین حالت می‌توانند درون بازار غیررسمی شهری ادغام شوند که در طولانی مدت موجب فقیرتر شدن ایشان می‌گردد اما تمامی این آسیب‌ها برای افراد بومی‌ای که در طبقات پایین‌تر اجتماعی قرار دارند و به جای زمین، دام و یا ملک، تنها با نیروی کار خود امرار معاش می‌کرده‌اند، به مراتب سهمگین‌تر خواهد بود و گاه تا لبه‌ی پرتگاه ساقط‌شدن از هستی پیش می‌روند



فنی توسط کمیته‌ی تخصصی سازمان مدیریت منابع آب ایران مورد قبول و تصویب قرار نگرفته است. از جمله دلایل مهم این تصمیم، مشکلات فنی حفر تونل ۶۵ کیلومتری و همچنین تأثیرات تونل در خشک کردن چشمه‌های مسیر اعلام شده است. (همان)

حسین صمدی بروجنی عمده‌نقد‌های مطرح شده به این پروژه‌ها را اینگونه دسته‌بندی می‌کند. نخست: در مطالعات طرح بهشت‌آباد در محاسبه‌ی بیان آب در حوضه‌ی مقصد، فرضیات مربوط به راندمان آبیاری، الگوی کشت، نوع صنایع در برنامه‌ی توسعه و سرانه‌ی مصرف شرب برای مناطق شهری و روستایی به‌صورت بهینه و متناسب با توان اکولوژیک حوضه‌ی زاینده‌رود در نظر گرفته نشده است، چه بسا اگر از الگوی کشت کم‌مصرف (به‌ویژه کشت‌های گلخانه‌ای)، صنایع کم‌آب‌بر، راندمان آبیاری بالا (با فرض استفاده از سیستم‌های نوین آبیاری)، مصرف سرانه‌ی شهری مدیریت‌شده (یعنی رقم ۱۲۰ لیتر بر نفر بر روز) برای محاسبات بیان استفاده شود، منابع آبی صرفه‌جویی شده در حوضه‌ی مقصد به مراتب بیشتر از ظرفیت طرح انتقال آب بهشت‌آباد خواهد بود. دوم: در مطالعات اولیه، طرح بهشت‌آباد به‌طور مناسب و صحیح در نظر گرفته نشده و به برنامه‌های وسیعی که در زمینه‌ی

توسعه‌ی حوضه‌ی بهشت‌آباد در استان چهارمحال و بختیاری مورد پیگیری است، توجه لازم نشده است. سوم: می‌توان اشاره کرد که احداث تونلی با طول ۶۵ کیلومتر در عمق حدود ۳۰۰ متر تا حدود ۲۰۰۰ متر زیر زمین، آن‌هم از مسیر تشکیلات آهکی و گسل‌های متناوب، باعث زهکشی بخش زیادی از آب زیرزمینی کارست منطقه خواهد شد و این امر در میان مدت و بلندمدت موجب کاهش شدید منابع آب زیرزمینی منطقه و حتی خشک شدن چشمه‌های زیادی می‌شود که در محدوده و گستره‌ی ژئوهیدرولیکی تونل قرار دارند، در این رابطه می‌توان به تونل‌های موجود کوهرنگ اشاره کرد که خروجی آب تونل از ورودی آن بیشتر است و علتش این است که چنین تونل‌هایی به‌عنوان زهکش عمل می‌کنند و بخشی از آب کارست مسیر را تخلیه می‌نمایند. این حالت در مورد تونل بهشت‌آباد که طول آن بیش از ۷ برابر تونل دوم کوهرنگ یا بیش از ۳۰ برابر تونل اول کوهرنگ است به مراتب بیشتر اتفاق می‌افتد. تجربه‌ی دیگر در زمینه‌ی تخلیه‌ی کارستیک توسط تونل‌ها، تونل سوم کوهرنگ است که در زمان حفر آن، تعدادی از چشمه‌های منطقه، از جمله چشمه مرورید با دبی حدود ۹۰۰ لیتر بر ثانیه به‌طور کامل خشک گردید و معضلات اجتماعی زیادی برای منطقه به‌وجود آورد. چهارم: اضافه‌شدن ناگهانی یک حجم قابل توجه از آب به حوضه‌ای که دچار تنش آبی بوده است به‌طور معمول موجب تغییر فرهنگ مصرف آب از یک الگوی صرفه‌جویانه به یک فرهنگ اسراف کارانه می‌شود، مسئله‌ای که با طرح انتقال آب به یزد در حال اتفاق افتادن است و نمونه‌ی آن توسعه‌ی چمن کاری در شهر یزد به‌عنوان فضای سبز است. در مواقع خشک‌سالی، هم در حوضه‌ی مبدأ و هم در حوضه‌ی مقصد، امکان تأمین کامل نیازهای آبی وجود ندارد. حوضه‌ی مقصد تمایل دارد آب در حوضه‌ی

کمسیون بین‌المللی سدهای بزرگ (ICOLD) مخاطرات جدی، پیچیده و چندوجهی اجرای چنین طرح‌هایی را بر شمرده است و در بولتن خود به این موارد اشاره کرده است که احداث سدها و تأسیسات انتقال آب ممکن است سبب جابجایی سکونت‌گاه‌ها در محدوده‌ی طرح شود که خود موجب از دست دادن معیشت و همچنین تنش اجتماعی متاثر از اسکان مجدد گردد

تهیه‌ی مواد غذایی، ابزار زندگی و صنایع دستی دارند اما مطلقاً سهمی از تولیدات‌شان ندارند و نه تنها مالک زمین و زندگی نیستند بلکه حتی بیش از دیگران مالک نیروی کار خود نیستند و در خلال چنین طرح‌هایی موقعیت فرودستی آنان بیش از پیش تحکیم و تعمیق می‌شود. در این وضعیت زنان قربانیان اصلی آسیب‌ها می‌شوند و تنش‌ها و خشونت‌های خانگی نیز معطوف به آنان می‌شود (بذرافکن، ۱۴۰۰: ۱۲). علاوه بر این موارد، چنین طرح‌هایی غالباً بر محیط فیزیکی (اقلیم و کیفیت هوا) محیط بیولوژیکی (گیاهان و جانوران) و محیط اقتصادی-اجتماعی تأثیری غیرقابل انکار می‌گذارد (منوری، ۱۳۸۰) از همین رو ضروریست که در نخستین مرحله‌ی چنین طرح‌هایی از نظرات و دیدگاه‌های جوامع محلی و گروه‌های ذینفع و تحت تأثیر پروژه، تشکل‌های مردمی و محیط زیستی و صاحب‌نظران عرصه‌های گوناگون استفاده‌ای مسئولانه گردد.

در سال ۲۰۰۰ کمسیون جهانی سدها با تعریف اولویت‌های استراتژیک توسعه، یک چارچوب جدید سیاست‌گذاری برای توسعه‌ی آب و انرژی تعریف نمود که در پی می‌آید: (۱) کسب موافقت مردم (۲) ارزیابی تفصیلی گزینه‌ها (۳) بررسی سدهای موجود (۴) حفظ رودخانه‌ها

و وسیله‌ی امرار معاش (۵) به رسمیت شناختن حقوق و سهم‌شدن در منافع (۶) تضمین عمل به تعهدات و پیروی از آیین‌نامه‌ها (۷) استفاده‌ی مشترک از رودخانه‌ها برای صلح، توسعه و امنیت. (به نقل از صمدی بروجنی: ۱۳۸۹، ۲۹) همچنین سازمان یونسکو نیز بر اساس تجارب و نقطه‌نظرات برخی از کشورهای مطرح جهان معیارهای مهمی نظیر مدیریت منابع آب در مقصد؛ اولویت‌دهی به نیازهای آبی حوضه‌ی مبدأ؛ ارزیابی پیامدهای محیط زیستی در مبدأ و مقصد طرح‌های انتقال آب؛ ارزیابی جامع پیامدهای اجتماعی-فرهنگی ناشی از طرح‌های انتقال آب، پیشنهاد داده که ضروری است قبل از برداشتن گام‌های نخست در این مسیر به آنها توجه شود. (همان، ۷۲-۷۷) اما به رغم تمامی چنین بایسته‌هایی، طرح انتقال آب بهشت‌آباد و کوهرنگ ۳ در بستری کاملاً متفاوت از چنین دغدغه‌های گفتمانی‌ای که محیط زیست و هستی اجتماعی افراد را در اولویت قرار می‌دهد، کلید خورده است و نقدهای زیادی را در سطح مسائل اجتماعی طرح؛ عدم برنامه‌ریزی منابع آب؛ مسائل زیست‌محیطی و همچنین مسائل فنی طرح؛ و در نهایت اقتصادی نبودن طرح برانگیخته است. تا جایی که در گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی در فروردین ۱۳۸۷ در شماره مسلسل ۸۹۲۵ گزارشی تحت عنوان انتقال آب بین حوضه‌ی بهشت‌آباد به فلات مرکزی منتشر شد که در بخشی از آن آمده: تاکنون در مطالعات طرح انتقال آب بهشت‌آباد، عمدتاً جنبه‌های فنی آن مدنظر قرار گرفته و با این طرح به‌عنوان یک طرح عادی نظیر ساخت سد و تونل بر خورد شده است، در حالی که باید مطالعات عمیق زیست‌محیطی، اجتماعی و اقتصادی در هر دو حوضه‌ی مبدأ و مقصد نیز انجام می‌گرفت. (همان، ۷۱) همچنین طرح انتقال آب بهشت‌آباد به فلات مرکزی از نظر



مبدأ در کمترین مقدار ممکن به مصرف برسد و حوضه‌ی مبدأ نظر مخالف این موضوع را دارد و این می‌تواند منشأ تنش‌ها و کشمکش‌های منطقه‌ای و محلی گردد، مسئله‌ی دیگر نیز زیر آب رفتن روستاهای کاج، بهشت‌آباد و شیخ‌محمود است که باعث خواهد شد جمعیت ۵۰۰۰ نفری این روستاها با مشکلات تشدید مهاجرت و اسکان مجدد مواجه گردند. (همان، ۷۲-۷۷)

علاوه بر موارد فوق، نکته‌ی حائز اهمیت که موقعیت این منطقه را از حالتی در خود، خارج می‌کند و آن را با دیگر مناطق پیوند می‌دهد، حضور نیروهایی است که به صورت پنهان و پشت‌پرده و طبیعتاً به شکلی غیرقانونی و با استفاده از رانت قدرت و سهم گسترده‌شان در ساختار حاکمیتی و اقتصاد سیاسی حاکم بر کشور به دنبال اجرای تضمین‌شده و بی‌چون و چرای پروژه‌های انتقال آب هستند، تا جایی که حتی به صرافت‌الحاق بخش‌هایی از حوضه‌های آبریز استان چهارمحال و بختیاری به خاک استان اصفهان افتاده‌اند. (ن. ک نامه جلیل مختار به رئیس شورای امنیت کشور، سند شماره ۱) و در این مسیر تلاش می‌کنند تا نفع و خواست طبقاتی خود را، که عمدتاً مصروف صنایع فولاد و دیگر صنایع آبر، کشت و صنعت‌های بزرگ و باغات می‌گردد، به عنوان

نفع و خواست عموم مردم در اصفهان، یزد و کرمان جا بزنند. در صورتی که به نظر می‌رسد همانظوری که حامیان انتقال آب در مبدأ و مقصد، نفع کم و بیش مشترکی دارند؛ سلب مالکیت‌شدگان و طبقات فرودست‌تر نیز در دو حوضه، در بلندمدت نفع مشترک‌تری داشته باشند و با یکدیگر هم‌سرنوشت‌تر باشند. از طرفی دیگر نیز بهره‌برداری بیش از حد از منابع طبیعی استان، موجب وقوع فرسایش تشدیدشونده‌ای می‌شود که به دنبال آن منابع خاکی ارزشمند که برای تشکیل آن صدها سال زمان نیاز است، از دست می‌رود و این موضوع علاوه بر به‌خطر انداختن زندگی ساکنان حوضه، خسارات جبران‌ناپذیری برای مناطق پایین‌دست به دنبال خواهد داشت. از این‌رو روند کاهشی پوشش گیاهی در استان موجب بروز فاجعه‌ای بزرگ است چه بسا در صورت عدم کنترل فرسایش خاک، در آینده عمده‌ی مناطق استان عاری از خاک شود که این امر موجب افزایش شدت سیلاب‌ها [انگونه که در سیل‌های پیاپی سالیان اخیر استان خوزستان و مناطق پایین‌دست شاهد بودیم] کم‌آب یا خشک‌شدن چشمه‌ها و در نتیجه تشدید مهاجرت به مناطق دیگر خواهد شد. هم‌اکنون در برخی نقاط استان پوشش گیاهی به کلی از بین رفته است و مناطقی که در گذشته، جنگل‌های سرسبز بوده‌اند امروز به بیابانی خشک و بی‌آب و علف تبدیل شده‌اند. پیامدهای منفی فرسایش خاک استان چهارمحال و بختیاری تنها به این استان محدود نمی‌شود و مناطق پایین‌دست از جمله استان‌های خوزستان و اصفهان نیز از این فرسایش، خسارات جبران‌ناپذیری را متحمل شده و همچنین رسوبگذاری در مخازن سدهای پایین‌دست، افزایش شدت سیلاب‌ها و کاهش جریان پایه رودخانه‌ها از بی‌آمدهای فرسایش خاک خواهد بود. (صمدی بروجنی: ۱۳۸۹، ۱۲۳)

در وجه اقتصاد سیاسی نهفته در نظام دانش و توجیهات این باز یگران، می‌توان به وضوح انگیزه‌ی کالاسازی طبیعت، تقسیم غنائم میان گروه‌های منفعتی خصوصی و غیر خصوصی را دید که با پشتوانه‌ی دولت، ابزارهای زور، قوه‌ی قهریه و فشار دولتی، رانت‌های متفاوت و سر طان بدخیم بوروکراسی و ساخت اداری کدر و غیر شفاف را دید، که در پیوند با اقتصاد سیاسی حاکم، گفتمان [مسلط] فعلی را بر می‌سازد

حال بعد از این‌مروزه نسبت طولانی بر فرایندهای انتقال آب در نمونه‌ی مذکور و همچنین در سطح کلان‌تر سرزمینی، می‌توانیم به پرسش اصلی این جستار بپردازیم! کنشگرهای فردی و جمعی چگونه در شبکه‌ای از روابط پیچیده با محیط زیست و با یکدیگر، دست به کنش می‌زنند و موقعیت خود را به فهم درمی‌آورند؟ اگر قائل به دسته‌بندی دو گروه از نیروهای درگیر در صحنه باشیم، یعنی طراحان، مجریان و ذینفعان سیاست‌های انتقال آب از سویی و بومیان مبدأ و سلب‌مالکیت‌شدگان از سوی دیگر. باید به این پرسش بپردازیم که دو گروه مذکور ذیل کدام کردارهای گفتمانی متشکل می‌شوند و موجودیت خود را تعریف می‌کنند؟ انگونه که در تصویر ابتدای متن شرح داده شد، تحلیل و به تاراج رفتن محیط زیست، چگونه در دل خود موجب تحلیل رفتن شبکه‌های روابط انسانی و اجتماعی می‌شود و در نهایت به نابودی هستی آن می‌انجامد؟ و مهم‌تر از آن، اینکه چگونه می‌توان به واسطه‌ی برقراری و بازتعریف سلسله‌ای از روابط اجتماعی جلوی نابودی را گرفت و علیه آن شورید؟

در این جستار ما به دنبال آن هستیم که نقش کنش‌گران و نیروها را در مناقشات عمومی به رسمیت بشناسیم، از همین‌رو به دنبال برجسته کردن استدلال‌ها، توجیهات و منطق نهفته در پس مواضع طرفین هستیم و تلاش می‌کنیم تا هر یک از آنها را با توجه به چیدمان مادی امور و منافع، بازصورت‌بندی کنیم و در نهایت به این موضوع بپردازیم که هر کدام از این دو گروه، با توجه به کدام نظام توجیهی، مواضع و موقعیت خود را بازتعریف و مشروعیت‌بخشی می‌کنند؟ (Michele Lamont and Laurent Thevenot, ۲۰۰۰)

گروه نخست: طراحان، مجریان و ذینفعان سیاست‌های انتقال آب

همان‌طور که در آمارهای مربوط به سدسازی و سیاست‌های انتقال آب در برنامه‌های توسعه مشخص است، دیدیم که از دولت‌سازندگی به بعد، میزان فعالیت این حوزه به شکلی محسوس و معنادار رشد داشته و به مهم‌ترین فعالیت عمرانی دولت بدل گشته است، اما به نظر می‌رسد که تمرکز بر فعالیت به اصطلاح عمرانی، خود نسبی و وثیق با رشته‌ای از پوست‌اندازی‌های اقتصادی، سیاسی، تبلیغاتی و ایدئولوژیکی دارد که در بستر چرخش به راست اقتصاد سیاسی ایران و برون‌تابی آن به سمت نهاد‌های مالی بین‌المللی (بهداد و نعمانی، ۱۳۹۳) با هدف افزایش نقش بخش خصوصی در فعالیت‌های اقتصادی، کاهش کسری بودجه، و بطور کلی ایجاد یک فضای آزاد اقتصادی (ن. ک سند ۲) رقم می‌خورد که از قضا سدسازی و انتقال آب نیز یکی از بسته‌های پیشنهادی محبوب ایشان بوده است (لسلی، ۱۳۹۶). برای مثال در گزارش همکاری‌های جمهوری اسلامی و بانک جهانی ذیل بخش وزارت نیرو که متعاقب برنامه‌ی اول توسعه منتشر گردیده آمده است: در چارچوب همکاری جمهوری اسلامی ایران با بانک جهانی و نظر به نیاز شدید کشور به افزایش تولید برق و امکان بهینه‌سازی تأسیسات موجود تولید برق جهت بالا بردن بازدهی آنها، هیاتی



بهره‌مندی از شبکه‌ی نسبتاً گسترده‌ای از راه‌های زمینی و هوایی، همچنان نیازمند توسعه‌ی فراوانی در این عرصه است، این در شرایطی است که روزه‌های دولت به‌عنوان کارفرمای بزرگ سپری شده و بایست به جنبه‌ی اقتصادی بودن طرح‌ها و تمرکززدایی در تصمیم‌سازی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها توجه ویژه‌ای شود. این امر بدیهی است که دولت با منابع بسیار محدود خود نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای گسترده‌ی کشور باشد و باید بسته‌های قانونی، فرهنگی و اقتصادی لازم برای سرمایه‌گذاری بخش خصوصی داخلی و خارجی فراهم کند [...] توسعه و حفظ و حمایت آن تماماً در بخش خصوصی و به‌توسط آن انجام شده است و از این رو تداوم آن خود نشانه است از ضرورت وجودی آن. (همان) احمد جعفری مشاور عالی کتاب تونل و سدسازی ایران می‌نویسد: حفر فضاهای زیرزمینی و ساخت سد و سازه‌های مرتبط همچنان بخش قابل توجهی از فعالیت‌های عمرانی کشور را به خود اختصاص می‌دهد. پیش‌بینی می‌شود این روند که حداقل دو دهه قبل آغاز شده است، در سال‌های آینده نیز ادامه یابد. (همان) ابوالقاسم مظفری رییس انجمن تونل ایران می‌نویسد: در خصوص استفاده از نیروی آب برای استحصال برق می‌توان موارد زیادی را برشمرد که از فضاهای زیرزمینی در این جهت استفاده شده است و می‌شود. بسیاری از نیروگاه‌های برقی در داخل فضاهایی ساخته شده‌اند که در دل سنگ‌ها جای گرفته‌اند و برای احداث آن‌ها از صنعت ایجاد فضاهای بزرگ زیرزمینی بهره‌جسته‌اند، در خصوص انتقال آب و احیای زندگی در نقاط مختلف که به سبب همین وضعیت و شرایط جغرافیایی و اقلیمی در وضعیت مناسبی به سر نمی‌برند نیز نقش احداث تونل‌های انتقال آب باور نکردنی است. (همان) بهمن دادمان دبیر انجمن شرکت‌های ساختمانی ایران می‌نویسد: از دیرباز طراحی، تدارک و اجرای تونل از شاهکارهای مهندسی بوده است. امروز پروژه‌های مختلفی در کشور به اجرا آمده و با در دست اجرا هستند که هر یک از آنها مایه‌ی افتخار جامعه‌ی مهندسی می‌باشد. بسیاری از این تونل‌ها و سدها به درستی یادگارهای ماندنی هستند و بر ژرفا و گستره‌ی دانی‌ها و توانایی‌های دانش مهندسان ایرانی و شاهکارهای فنی و هنری آنان دلالت دارد و بی‌شک در آینده‌ای نزدیک به‌گنجینه‌ی میراث تمدنی کشور اضافه خواهند شد. (همان) فدراسیون آب ایران نیز در پیامی نهادی می‌نویسد: ایجاد یک تشکل فراگیر در بخش آب در یکی دو سال گذشته دغدغه‌ی بسیاری از فعالان بخش‌های مرتبط بوده است تا در کنار سندیکی برق بتوانند فدراسیون یا کنفدراسیون آب و برق را ایجاد کنند و در رابطه با تمامی مسائل مشترک بین بخش خصوصی و دولت، این فدراسیون طرف مذاکره و بحث وزارت نیرو و نهادهای تاثیرگذار در سطح ملی باشد. لذا بر همین اساس اقدامات مربوط به ثبت فدراسیون آب ایران در اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی به‌عنوان پارلمان بخش خصوصی به انجام رسیده و در نظر است که در سال ۱۳۹۳ فعالیت‌های آن آغاز و توسعه پیدا کند. (همان)

در وجه اقتصاد سیاسی نهفته در نظام دانش و توجهات این بازیگران، می‌توان به وضوح انگیزه‌ی کالاسازی طبیعت، تقسیم‌غناثم میان گروه‌های منفعتی خصوصی و غیر خصوصی را دید که با پشتوانه‌ی دولت، ابزارهای زور، قوه‌ی قهریه و فشار دولتی، رانت‌های متفاوت و سرطان بدخیم بوروکراسی و ساخت اداری کدر و غیرشفاف را دید، که در پیوند با اقتصاد سیاسی حاکم، گفتمان [مسلط] فعلی را برمی‌سازد؛ با این توجیه و استدلال که ما بیش از هر چیز به گردش سرمایه در صنعت و تولید کار احتیاج داریم و متعاقبش تفکری را رقم می‌زنند؛ که از دلش یک منش بوروکراتیک تبلیغاتی و گزارش محور و بی‌ربط به هستی اجتماعی مردم پدید می‌آید. (فرهادی بابادی، ۱۴۰۰) در تکمیل این ساختار، می‌توان به بی‌نهایت شرکت‌های ذینفع مهندسی و پیمانکاری، فعالان دولت‌ساخته‌ی محیط‌زیستی و سلبریتی‌های این عرصه (که رسالت‌شان تقلیل مسائل ساختاری و کلان آب به چند ترفند الگویی مصرف‌فردی است) اشاره کرد که در کنار گروه نخست، بلوک منفعتی مشترکی را تشکیل می‌دهند.

اما در وجه دیگر و البته مکمل با وجه اقتصاد سیاسی، مهندسی اندیشیای قرار دارد که پیوند تنگاتنگی با اندیشه‌ی دولتی و حکومتداری کردن تمامی ابعاد زیستی انسان و محیط زیستش دارد، اندیشه‌ای که رانه‌ی اصلی اش حکمرانی مکانی است و در هیئت عقلانیتی ابزاری و معطوف به سیطره بر طبیعت، به‌عنوان تنها شکل تفکر مشروع، سعی بر از کار انداختن هر گونه تفکر انتقادی و دگرگونه‌اندیشی دارد. مهندسی اندیشی به‌شکلی دکماتیک و تقلیل‌گرایانه دلمشغولی‌های خود را از حج بر هر دلمشغولی دیگر می‌بیند و مدام سعی بر این دارد تا مسائل اساسی مربوط به محیط زیست و جامعه را به نام‌مسئله بدل کند و آنان را از موضوعیت ببندارد. چنانکه توکلی‌طرقی اشاره می‌کند: در سه دهه‌ی [او] اکنون چهار دهه پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷/۱۹۷۹ خیل و خرد هندسی و مهندسی به تدریج بر نگرش و بینش سیاسی و فرهنگی در ایران خشد. با چیرگی دانش مهندسی، مفاهیمی چون طرح، نقشه، ترسیم، هندسه، مکان، جا، فضا، حریم، بنا، ساختمان، اصلاح، تعمیر، ترمیم، رصد، نرم‌افزار، سخت‌افزار، زیرسازی، بازسازی، نوسازی، بهسازی و بهینه‌سازی شیرازه‌ی اندیشه معاصر را فراهم آوردند [...] اندیشه‌ی مهندسانه تنها به طرح و ساختن فرآورده و اجرای پروژه می‌پردازد. (توکلی‌طرقی، ۱۳۹۱: ۳) و درست در همین بافتار است که گزاه‌ی امروز پروژه‌های مختلفی در کشور به اجرا آمده و یاد دست اجرا هستند که هر

متشکل از کارشناسان بانک جهانی از تاریخ ۷۰/۴/۳۱ الی ۷۱/۵/۱۶ به منظور شناسایی و تدارک مقدمات انجام یک پروژه در زمینه‌ی تولید برق [...] به ایران سفر نمود که بررسی سدهای کارون یک و دز یکی از دستور کارهای ایشان بوده است. (ن. ک سند ۳) متعاقب این مرادفات مقرر شد که بسیاری از بخش‌های تابعه‌ی وزارت نیرو به بخش خصوصی واگذار شوند تا محرک و انگیزه‌ای برای کارایی بیشتر، استفاده‌ی بهینه از تجهیزات صنعت برق و در نهایت کسب سود بیشتر را رقم زند. (ن. ک سند ۴) و وام‌های متعددی را از بانک جهانی و همچنین دیگر بانک‌هایی که در شبکه‌ی مرادفات مالی جهانی قرار داشتند اخذ نمایند. (ن. ک سند ۶) همچنین علاوه بر محرک و رانه‌ی اقتصادی، در این دوره ساخت سد و انتقال آب و چاهی تبلیغاتی و ایدئولوژیک یافت که در آن می‌توان اسطوره‌ی مه‌از طبیعت به دست توانای انسان ایرانی را یافت، سدسازی و انتقال آب برای مدت‌های طولانی به مدد دستگاه‌های تبلیغاتی دولت (ن. ک سند ۷) بدون آنکه فرصتی برای ارزیابی انتقادی آن فراهم آید بدل به نشان و سمبل نیروی معطوف به سازندگی و ذهنیت مهندسی اندیش دولت، بخش‌های ذینفع خصوصی و دم‌دستگاه‌های تبلیغاتی آنان شد.

همچنین می‌توان بر خلاف معیارهای جهانی سدسازی و انتقال آب که پیشتر ذکر شد رفت، به سیطره‌ی گفتمان اقتصاد سیاسی و مهندسی اندیشی و قرار گرفتن آن در اولویت نخست پروژه‌ها اشاره داشت. در این باره خوانی، گفتمان محیط زیستی و اجتماعی به شدت کم‌رنگ، و اگر تعارفات اداری و رسمی را کنار بگذاریم، حتی غایب می‌شود.

در راهبردهای توسعه‌ی بلندمدت منابع آب کشور (مصوب هیئت وزیران مورخ ۱۳۸۲/۷/۲۷) بندهای زیر در رابطه با طرح‌های انتقال آب بین حوضه‌ای مطرح شده است: با توجه به نقش آب در توسعه‌ی ملی و ارزش اقتصادی آن در بازارهای منطقه با لحاظ منافع ملی و بر اساس طرح جامع آب کشور، مبادله‌ی آب با کشورهای همجوار با رعایت توجهات فنی، اقتصادی، زیست‌محیطی و اجتماعی در برنامه‌های توسعه لحاظ گردد.

همچنین در بند (ه) ماده (۱۷) قانون برنامه‌ی چهارم توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تصریح شده: طرح‌های انتقال آب بین حوضه‌ای باید از دیدگاه توسعه‌ی پایدار، با رعایت حقوق ذینفعان و برای تأمین نیازهای مختلف مصرف، مشروط به توجیه فنی، اقتصادی، اجتماعی، زیست‌محیطی و منافع ملی مورد نظر قرار گیرد. (به نقل از صمدی بروجنی: ۵۶، ۱۳۸۹)

در بند ۴۰ سند چشم‌انداز ۲۰ ساله‌ی کشور نیز آمده: توجه به ارزش اقتصادی، امنیتی، سیاسی و زیست‌محیطی آب در استحصال عرضه و نگهداری باید در نظر گرفته شود. همچنین در ماده‌ی ۱۷، ۳۱ و ۳۲ برنامه‌ی چهارم توسعه نیز همین اولویت‌بندی، تصریح مجدد شده است. اما جدا از سطح کلان و نهادی‌ای که در بالا ذکر شد رفت به نظر می‌رسد که کنش گران این حوزه نیز نظام توجیهی و هنجارین، و همچنین افق دید خود را که متعاقباً کردارشان را رقم می‌زند، دقیقاً در درون گفتمان اقتصاد سیاسی و مهندسی اندیشی تافته‌اند و آنجایی که به‌ناچار یادی از مسئله‌ی زیست‌محیطی یا اجتماعی می‌کنند، یا به کلی معنایی متفاوت از معنای مد نظر آسیب‌دیدگان دارند، یا چنان بی‌رقم است که تراژدی توسعه‌ی که ایشان بازیگران هستند در وجه مخرب و مفیستویبی آن، ادغام و به زودی ناپدید و منحل می‌شود (برمن، ۱۳۹۲).

در مقدمه‌ی ویراست ششم کتاب تونل و سد ایران که بسیاری از عامل‌های گروه نخست برای آن پیامی اختصاصی فرستاده‌اند، آمده است که کتاب حاضر سند اعتقاد گروه بزرگی از فعالان بخش خصوصی به‌صورت ادامه‌ی این حرکت [سدسازی و تونل‌سازی] است. [...] شاید این کتاب حداقل در بخش خود‌نشانه‌ای باشد برای کارفرمایان، چه دولتی، چه عمومی و چه خصوصی که هنوز کدام‌یک از شرکت‌ها وجود و حضور دارند و توانی برای اجرای طرح‌ها، شاید مرجع باشد که نشان دهد کدام شرکت‌ها مشتاق‌ترند که در عرصه‌ی کار، یاریگر دولت [تدبیر و امید] باشند. [...] امروز دیگر در کشور همه می‌دانند که دولت چه با وجود تحریم‌های ظالمانه و چه بدون آن، پول زیادی برای هزینه‌کردن در طرح‌های عمرانی ندارد و باید به سمتی برود که کارها توسط بخش خصوصی تعریف، طراحی و اجرا شود. این یعنی بخش خصوصی ما هم باید از کارمند غیرمستقیم دولت بودن، در قالب شرکت‌های مهندسی، خارج شده و به دانش اقتصاد و فهم مسائل کلان مجهز شده و بتواند طرح‌های اقتصادی را چه از جنبه‌ی منفعت ملی و چه بخش خصوصی شناسایی، امکان‌سنجی و برای دریافت وام و ساخت آن‌ها آماده کند. سرمایه‌گذاران بخش خصوصی شاید به علت این که تاکنون ارزش ذاتی آب تعریف نشده، کمتر به حضور در بخش آب و بالادست آن، یعنی سدسازی، تمایل به حضور داشته‌اند. (کتاب تونل و سد ایران، ۱۳۹۲: ۱۲ و ۱۳) در ادامه سعی می‌کنم با بر جستة کردن مواضع برخی از عوامل پروژه‌های انتقال آب، گفتمانی را که ایشان در آن دست به کنش می‌زنند، به موضوع تأمل بدل کنم.

حمید چیت‌چیان وزیر نیرو می‌نویسد: به‌دلیل محدودیت‌های گوناگون از جمله قیمت بالای زمین، مسائل امنیتی و مشکلات زیست‌محیطی، توسعه‌ی تونل‌ها و فضاهای زیرزمینی در اولویت بیشتری قرار گرفته و بدون تردید این روند در آینده با شتاب بیشتری ادامه خواهد یافت. (همان) عباس آخوندی وزیر راه و شهرسازی می‌نویسد: ایران امروز علی‌رغم

یک از آنها مایه‌ی افتخار جامعه‌ی مهندسی می‌باشد. بسیاری از این تونل‌ها وسده‌ها به درستی یادگارهای ماندنی هستند و بر ژرفا و گستره‌ی دانایی‌ها و توانایی‌های دانش مهندسان ایرانی و شاهکارهای فنی و هنری آنان دلالت دارد و بی‌شک در آینده‌ای نزدیک به گنجینه‌ی میراث تمدنی کشور اضافه خواهند شد. امکان بیان شدن می‌یابد. نقطه‌ی اتصال این گفتمان با گفتمان اقتصاد سیاسی را اما باید در شیوه‌های سلب مالکیت از مناطقی دانست که با اتکا به این دو گفتمان، نام مناطق محروم بر آن گذاشته‌اند و با چشم‌پوشی بر فرایندهای تاریخی منجر به این محرومیت، به سبیل‌های مهندسانه‌ی هویت‌بخشان افتخاری می‌کنند.

گروه دوم: بومیان مبدأ و سلب مالکیت‌شدگان

یک بار دیگر به تصویر نخست در ابتدای متن برمی‌گردیم. کسانی که بر سر چشمه‌ی در حال احتضار سوگواری می‌کنند چه فهمی از چشمه دارند؟ این چشمه در چه گفتمانی بر انسان‌ها پدیدار می‌شود و معنا می‌یابد؟ آیا می‌توانیم بگوییم که چشمه در معنایی کلان‌تر، محیط زیست، نه یک به موجودیتی در خود فرو بسته، بلکه کنشگری زنده است که در مرادده‌ای به قدمت هزاران سال با بومیان این منطقه، هستی اجتماعی آنان را قوام بخشیده است؟ آیا غیر از این است که انسان‌ها و محیط‌زیست‌شان در پیوندی تنگاتنگ با یکدیگر خود و دیگری را معنا می‌بخشند و از بین رفتن هر کدام، فارغ از تأثیرات آنی بر زندگی بیولوژیکی و طبیعی، موجب انهدام هویت فرهنگی و گفتمانی آنان می‌شود؟

یانیس استاوراکاکیس می‌نویسد: این استدلال که همه‌ی ایزه‌ها، به‌عنوان ایزه‌های گفتمان برساخته شده‌اند، کاری به این ندارد که چه جهانی بیرون از اندیشه وجود دارد. رخدادهایی مثل زمین لرزه یا فروپاشی آجر قطعا مستقل از اراده‌ی ما وجود دارند. به هر حال چه تعینات این موارد به عنوان پدیده‌ی طبیعی برساخته شده باشند یا در معنای تجلی قهر الهی در نهایت وابسته به مفصل بندی گفتمانی هر کدام از آن‌ها خواهند بود. موضوعی که اینجا نمی‌شود، این نیست که چنین ابزارهایی بیرون از اندیشه وجود ندارند، بلکه بیشتر آن ادعایی انکار می‌شود که گویی پدیدارها می‌توانند خود را چنان ایزه‌هایی بیرون از هرگونه شرایط ظهور گفتمانی بنیان گذارند. به عبارت دیگر ما می‌بایست دو نظام متمایز برای پدیدارها برقرار کنیم: وجود گفتمانی و هستی طبیعی. تأکید بر اهمیت اولی برای جوامع انسانی، تقلیل‌ناپذیری دومی را مورد تردید قرار نمی‌دهد. (استاوراکاکیس، ۱۴۰۰: ۵۶) دقیقاً به همین معناست که ما از پدیدار شدن و پروبلماتیک شدن محیط‌زیست به‌عنوان وجودی گفتمانی برای هر دو گروه صحبت می‌کنیم. برای گروه دوم، محیط‌زیست در پیوندی عاطفی و تأثیری است که پدیدار و موجب سرشار شدن افراد منطقه از نیروهای حیات‌بخش آن، چه به‌عنوان وجودی گفتمانی و چه به‌عنوان هستی طبیعی، می‌شود. سامان فرجی بیرگانی در پژوهش خود زیر عنوان بررسی تبعات اجتماعی سدسازی در زاگرس دست بر همین شبکه‌ی معنایی می‌گذارد که کنش‌گران در آن دست به کنش‌گری، زیستن و بازتعریف خود می‌زنند. او بر معنای عاطفی و کنش‌گرانه‌ی ایزه‌های طبیعی نظیر برد (سنگ)؛ زمین؛ کپر؛ انبار؛ مزارگه (قبرستان)؛ کوشک؛ برد (سنگ گودی که آب در آن جمع می‌شود و پرندگان از آن می‌نوشند)؛ دام و غیره دقیق می‌شود و نشان می‌دهد که چگونه هستی اجتماعی و فرهنگی اهالی این منطقه، با میان کنشی دائمی میان انسان و طبیعت قوام پیدا می‌کند. اجزای طبیعت برای ایشان و استفاده‌ای که از عناصر آن برای زندگی روزمره‌ی خود می‌کنند سامان اجتماعی و محیط‌زیستی را سرشار از نشانگانی می‌کند که در گردش نسل‌ها بدل به خاطره می‌شود و نظام فرهنگی و تاریخ اجتماعی این اقلیم را رقم می‌زند. برای مثال برخی از مصنوعات به دست این جوامع که با وسایل ابتدایی و خالی از ظرافت‌های آثار هنری فاخر ساخته شده‌اند و کاربرد بی‌خارج از آن محیط ندارند، ممکن است از نگاه انسان ناشناخته به این فرهنگ، فاقد ارزش یا فاقد اهمیت تلقی شود. اما به لحاظ عاطفی، خاطرات جمعی و شخصی معطوف به آنها و خواست برقرار ماندن مالکیت تاریخی خویش نسبت به آن، برای این جوامع اهمیتی حیاتی دارد. زمین آباد و کار بر روی آن از حیث اهمیتش برای امرار معاش از سویی، و زمین در معنای هویت‌بخشی و برقرارکننده‌ی پیوندهای اجتماعی از سوی دیگر موضوع مشترکی است که هستی بومیان این منطقه را، در هر دو معنای پیش گفته، تضمین می‌کند. (فرجی بیرگانی، ۱۳۹۴)

فرجی می‌نویسد: [جوامع این منطقه] از طریق زمین، نقطه اتصال خود با خویشاوندان دیگر و نسل‌های گذشته را احساس می‌کنند و همجواری زمین متعلق به او در جوار قطعات همسایگان که در واقع خویشاوندانی در سلسله‌ی عمودی اعقاب او هستند، موقعیت و منزلتی تثبیت شده و نام و نشانی خانوادگی خود را می‌جوید. در یکی از اولین گفتگوهایم با اهالی که تلاش می‌نمودم دلیل اصرار آن‌ها بر عدم فروش اراضی به سد را دریابم با جمله‌ای مواجه شدم که خطوط اعتقاد و بنیادی [آنان] به مسئله‌ی زمین را برایم ترسیم کرد. کل امیر نه تنها حاضر به فروش زمین و ترک روستا نبود، بلکه در نکوهش آن دست‌ه از کسانی که قبل از او اراضی خود را به سد گنوند فروخته بودند می‌گفت: بهشون گفتم چرا زمین‌ها را می‌فروختید؟ گفتند: بچه‌ها خرجی نداشتند. گفتم: مگر تا بحال خون پدرانتان را می‌فروختید و می‌خوردید؟ مگر تا

به امروز گور پدرانتان را می‌فروختید و می‌خوردید تازه بمانید؟ (همان: ۴۵) هر چند در نهایت به حکم طرح توسعه‌ی ملی و با آگیری سد و کوچ اجباری اهالی منطقه‌ی مورد نظر، زمین، محیط زیست و بخش مهمی از معنای هویت‌بخش ایشان و میانجی‌هایی که جهان را برای ایشان معنادار می‌کرد از بین می‌رفت. (همان) که این موضوع کم و بیش سرنوشت تمامی جوامع پیرامونی است که در نتیجه‌ی به ثمر رسیدن طرح‌های ملی پیوندهای حیات‌بخش خود با زیست‌جهان‌شان را از دست می‌دهند. اما آیا می‌توان توسط همین سوزده‌های جاکن شده، با برقراری اتصالات و پیوندهایی جدید میان خود و طبیعت‌شان، حیات مصادره شده را بازپس گرفت و از آن سلاحی برای مبارزه با هر سازوکاری ساخت که زندگی را به مسلخ می‌برد؟ آیا می‌توان به ظهور کنش‌گرانی نو اندیشید که خواست زندگی خود، هم‌ارز با زندگی طبیعت، را در مرکز سیاست‌ورزی قرار می‌دهند؟

برای برون‌لاتور جهان از کنش‌گران ساخته شده است، و ایشان تنها چیزهای واقعی هستند. کنش‌گران تنها در روابط‌شان با دیگر کنش‌گران معنا می‌یابند، اما نکته‌ی مهم اینجاست که کنش‌گر برای لاتور صرفاً معنایی انسانی ندارد بلکه هر جزئی از طبیعت نیز می‌تواند کنش‌گر باشد. همه چیز در امر اجتماعی و جهان طبیعی، انسان و یا ناسان، در شبکه‌ای از روابط دست به کنش می‌زنند، بدون اینکه عنصر دیگری خارج از این شبکه معنا و جهت کنش را تعیین کند. (Latour, ۲۰۰۲) از سوی دیگر کنش‌گران به واسطه‌ی برقراری پیوند و ترسیم خطوط اتحاد با یکدیگر، می‌توانند به توان خود بیافزایند و خود را واقعی‌تر کنند، و اثرگذارتر شوند. هر کنش‌گر می‌تواند در یک آنسامبل، کنش‌گرهای دیگر را با خود هم‌نوا کند و شبکه‌ی خود را گسترده‌تر سازد. طبیعی است که کنش‌گرهایی با سازناکوک نیز می‌توانند موجب تضعیف این شبکه شوند. (Latour, ۱۹۸۸) اگر در مثال مورد بحث، بواسطه‌ی تخریب محیط‌زیست و یا کنده شدن اجباری از سکونت‌گاه‌ها، کنش‌گری انسان‌ها در زیست‌جمعی‌شان دچار فرسودگی و کاهش توان شده، می‌توان و می‌بایست با کمک نواحی هم‌آهنگ و ترسیم خطوط اتحاد بر مبنای خواست زیستن، توان مستهلک‌شده را برای زندگی، به ایشان بازگرداند.

منابع:

- استاوراکاکیس، یانیس (۱۴۰۰) ساخت امر اجتماعی، ترجمه‌ی علی هداوند، فصلنامه سخن سیاهوشان شماره ۱۱.
- احسانی، کاوه (۱۳۸۸) تبارشناسی طرح‌های بزرگ عمرانی در ایران معاصر، مجله گفتگو، شماره ۵۴.
- بذرافکن، مهتا (۱۴۰۰) زنان در خط مقدم رویارویی با چالش‌های پروژه‌های آب، نشریه بلوط، شماره دوم.
- برمن، مارشال (۱۳۹۲) تجربه‌ی مدزینته، ترجمه‌ی مراد فرهادپور، تهران، طرح‌نو.
- بهداد، سهراب؛ نعمانی، فرهاد (۱۳۹۳) کار و طبقه در ایران، ترجمه‌ی محمود متحد، تهران، آگاه.
- توکلی طرقي، محمد (۱۳۹۱) مهندسانه‌اندیشی و ولایت‌مداری مجتهدسانه، فصلنامه ایران‌شناسی ایران‌نامه، سال ۲۷ شماره ۲ و ۳.
- تونل و سد ایران (۱۳۹۲) تهران، شرکت نشر فن‌آریا.
- سالنامه آماری آب کشور ۱۳۸۷-۱۳۸۸ (۱۳۹۲) تهران، کمیته ملی آبیاری و زهکشی ایران.
- سدها و انتقال آب؛ بولتن ۱۶۱ (۱۳۹۵) ترجمه‌ی علی فخریمی و کیلی، تهران، وزارت نیرو.
- صمدی بروجنی، حسین (۱۳۸۹) انتقال آب بین حوضه‌ای، شهرکرد، مرکز تحقیقات منابع آب وابسته به دانشگاه شهرکرد.
- فرهادی بابادی، یوسف (۱۴۰۰) مقاله‌ی بوروکراسی ایرانی نوعی سرطان بدخیم است، نشریه بلوط شماره ۵.
- فرجی بیرگانی، سامان (۱۳۹۸) بررسی تبعات اجتماعی سدسازی در زاگرس، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، دانشگاه علم و فرهنگ تهران.
- لسلی، ژاک (۱۳۹۶) آب‌های ژرف، ترجمه‌ی بهشید دلیلی، تهران، بهجت.
- منوری، مسعود (۱۳۸۰) راهنمایی ارزیابی اثرات زیست‌محیطی سدها، تهران، کتاب فرانسه.
- Lamont, Michele; Thevenot, Laurent (۲۰۰۰) Rethinking Comparative Cultural Sociology, University of California.
- Latour, Bruno (۲۰۰۲) Aramis, or the Love of Technology, Trans by: Catherine Porter, Harvard University Press.
- Latour, Bruno (۱۹۸۸) The Pasteurization of France, Harvard University Press.



اپوش شایسته چه کسی است؟



سروش طالبی اسکندری
پژوهشگر حوزه آب

امروز همه جا بحث محیط‌زیست داغ است. احتمالاً هر صبحتی در این باره نیز حول تخریب آن و نگرانی‌هایی است که به دنبالش وجود دارد. کمپین زاگرس مهربان نیز به همین منظور برای معرفی تخریب‌گران محیط‌زیست با هدف رویت‌پذیر کردن چنین اقداماتی و فشار برای توقف آن، جایزه‌ای را تحت عنوان اپوش معرفی کرده است. نامی که برگرفته از دیو خشکسالی در اساطیر کشور است. اما با وجود متداول بودن بحث درباره تخریب و مخربان محیط‌زیست، واقعا اپوش شایسته چه کسی است؟

داستان‌های کودکان، خبرهای صداوسیما یا حتی اظهارات مسئولین عموماً تصویری بسیار ساده‌سازی شده از تخریب‌گری محیط‌زیست ارائه می‌دهند. داستان شکارچی بدجنسی که حیوانات جنگل را شکار می‌کند و روزی حیوانات با هم در برابرش متحد می‌شوند، یا کارخانه متخلفی که بدون رعایت ضوابط محیط‌زیست را تخریب می‌کند، اما روزی مسئولین امر سر از کارش در می‌آورند و به چنگ قانون می‌اندازندش، یا صاحبان چاه غیرمجازی که از سفره آب زیرزمینی برداشت می‌کنند و حالا متولیان امر وعده می‌دهند به دنبال شناسایی و پلمب چاهش هستند، مثال‌هایی از این دست است. نمونه‌هایی که قصد دارد خط‌کشی مشخصی بین شهروند دوست‌دار محیط‌زیست با خاطیان مخرب آن بکشد و موضوع تخریب محیط‌زیست را یک شر مشخص و معینی بداند که آدم‌های بد موجبش می‌شوند. اما من به دنبال دلالی هستم که نشان دهم تخریب محیط‌زیست نمی‌تواند تعریفی مشخص، پذیرفتنی برای همه و ثابت در گذر زمان داشته باشد.

پیش از هر چیز، تعریفی ساده از تخریب محیط‌زیست عموماً مستلزم جداسازی و دوگانه‌سازی انسان و طبیعت است. انسانی که بر طبیعت تحمیل می‌شود و اگر قواعد تعامل با آن را نداند یا رعایت نکند، موجب تخریبش می‌شود. اما نه انسان به کل موجودی غیر طبیعی است و نه طبیعت امروز امری غیر انسانی است. انسان همچون دیگر زیست‌مندان غذا می‌خورد، مکان زندگی‌اش را متناسب‌سازی می‌کند و آلودگی‌هایی به همراه دارد. انسان بخشی از چرخه‌های طبیعت است و نه محرکی خارجی که بر آن تأثیر می‌گذارد. از سوی دیگر حداقل امروزه چیزی بر روی زمین طبیعی، بکر و دست‌خورده نیست. دفاع از تالاب طبیعی، کوه طبیعی، جنگل طبیعی و... چندان دقیق نیست. برای مثال اولین روزی که انسانی برای آشامیدن خودش از آب چشمه یا رود استفاده کرد، بر منابع آبی که وارد

تالاب می‌شد تأثیر گذاشت و با افزایش استفاده در کشاورزی و شرب و... چرخه آب هر چه بیشتر تبدیل به یک چرخه طبیعی-انسانی شد. بنابراین هر موجود و پدیده‌ای هم‌زمان انسانی-طبیعی است؛ همچنان که خود انسان موجودی طبیعی در عین جنبه‌های مصنوع و تکنولوژیکش است. وقتی چیز طبیعی بکر نداریم، نمی‌توانیم شیوه درست پدیده‌ها را شبیه زمانی بدانیم که انسان نبوده است. نهایتاً ما شاید بتوانیم از تعادل‌های جدیدی حرف بزنیم که آن هم بسته به زمان و تغییر شرایط پویا خواهد بود.

این پویایی ما را به دو مین دلیلی می‌رساند که موضوع تخریب محیط‌زیست را پیچیده می‌کند. شیوه بهره برداری از طبیعت دائماً متحول شده است و می‌شود. اما آیا شیوه سنتی طبیعت‌مدار بوده است؟ ممکن است یک فعال محیط‌زیست در شرایطی که میزان تغییر و تحولات شدید و گسترده است، شکل سنتی - احتمالاً زمانی پیش از انقلاب صنعتی و ورود تکنولوژی‌های مدرن - را مطلوب و سازگار با محیط‌زیست بداند. همان گونه که اکنون قنات، طومار شیخ‌بهایبی، مادی‌های زاینده‌رود و سی‌وسه‌پل با چنین صفت‌هایی ذکر می‌شوند. اما واقعا تمایز ذاتی میان چاه با قنات، یا مادی با شبکه بتنی آبیاری یا سی‌وسه‌پل با سد زاینده‌رود یا کشاورزی سنتی با کشاورزی مدرن وجود دارد؟ حتماً متوجه تمایز میان این موارد به لحاظ شدت و دامنه تأثیراتش هستیم. ولی اگر معتقد به عدم تداخل در طبیعت یا حفظ حیات سایر زیست‌مندان باشیم، به نظر می‌رسد سازوکارهای سنتی نیز واجد چنین ویژگی‌هایی نبوده‌اند. انسان همواره برای بهره‌برداری از طبیعت و ارتباط راحت‌تر با آن ابزار درست کرده است. ابزاری که از طبیعت و با فکر انسان ساخته می‌شود، ما را در برابر آن توانمندتر کرده است و هر ابزاری زمین را به زمین جدیدتری تبدیل کرده و بر زیست سایر موجودات تأثیر گذاشته است. بنابراین محیط‌زیست پدیده‌ای نیست که از بدو به وجود آمدن انسان تا چند ده سال قبل شکلی تقریباً ثابت داشته و در دهه‌های اخیر به یکباره تغییر شکل داده باشد؛ بلکه همواره پویا بوده است. محیط‌زیست امروز تبدیل به مساله شده است. اما نمی‌توان با عجله نظر داد که شیوه زیست بومی دوست‌دار محیط‌زیست است و گذشتگان ارزش حفظ درخت، ارزش حفظ آب و... را می‌دانستند و ما نمی‌دانیم. تفکری که قائل به مدرن شدن انسان است، معتقد به چیره شدن انسان بر ناانسان‌ها است. اما همان گونه که برونو لاتور می‌گوید به این معنی ما هیچ وقت مدرن نبوده‌ایم (یا نشده‌ایم). ما همواره در عین حال که در تلاش برای تسلط بر طبیعت بوده‌ایم دائماً در مقابل آن مغلوب شده‌ایم. برای مثال از گذشته تاکنون برای مواجهه با خشکسالی و سیل ابتکاراتی را پیش برده‌ایم ولی همواره در مواردی نیز غافلگیر شدیم و طبیعت قدرتش را به رخ ما کشیده است.

طبق سومین استدلال، آنچه ممکن است تحت عنوان تخریبگر محیط‌زیست بدانیم، می‌تواند برای همه انسان‌های جهان عمومیت داشته باشد و تفکیک انسان دوست‌دار محیط‌زیست - مخرب محیط‌زیست چندان

ساده نیست. تفاوتی ذاتی میان روستایی و شهری، کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته و هر گونه دوگانه قابل تصور دیگر نیست. زندگی نیازمند بهره‌برداری از طبیعت است. خانه هر کدام از ما در جایی ساخته شده که قبلاً محل زندگی زیست‌مندان دیگری بوده است. از سیمان و آهن و چوب و شیشه و پارچه و... برای خانه استفاده می‌شود که هر کدام برای تولیدش موجب تغییر شکل محیط‌زیست شده و پس از اتمام کارمان با آن نیز تبدیل به زباله می‌شود. ما غذا می‌خوریم (چه گیاهی، چه گوشتی و...) از انرژی استفاده می‌کنیم (چه پاک، چه فسیلی) و به طور کلی به نحوی زیست می‌کنیم که هر جنبه‌اش مداخله در طبیعت است. طبیعت منافع و منابع را برای انسان تأمین می‌کند؛ برای بهره‌برداران که بسیار هم غیر همگن هستند. بهره‌برداری از طبیعت و ناهمگن بودن جوامع در بهره‌برداری از منابع و تعامل با محیط‌زیست این موضوع را تبدیل به امری فرهنگی و سیاسی می‌کند.

سبک زندگی و میزان مصرف به شدت فرهنگی است و در مرور زمان نیز کاملاً تغییر می‌کند. در سرزمین ما ۵۰ سال قبل گوشت نخوردن برای حفظ محیط‌زیست امری غریب بود و اصلاً بعید نیست که ۵۰ سال بعد گوشت خوردن برای اکثریت جامعه به کلی تبدیل به امری غیر اخلاقی شود. نحوه تعامل انسان با درخت، آب، حیوانات، غذا و... از یک منطقه به منطقه دیگر و از یک زمان به زمان دیگر متفاوت است. بنابراین برخی معیارها برای تعامل با محیط‌زیست نیز به ناچار محلی و غیر جهان شمول خواهد بود. در چنین شرایطی معیارهای مشخص و جامعی برای انسان دوست‌دار محیط‌زیست ممکن نیست.

ناهمگن بودن وقتی بیش از پیش تبدیل به مساله‌ای سیاسی و اخلاقی و در ارتباط با عدالت می‌شود که بهره‌برداری از محیط‌زیست را درون نظام تولید و در ارتباط با معیشت، سرمایه و سبک زندگی ببینیم. حتی اگر بپذیریم یک امر خاص مخرب محیط‌زیست است و همگی درباره آن توافق کنیم، باز هم ممکن است تعیین اینکه چه کسی مسئول این تخریب است، چندان ساده نباشد. این مساله گاهی خود را در قالب سوالات دیگری نشان می‌دهد که آیا روستاییان تخریبگر محیط‌زیست هستند یا شهرنشینان؛ یا آیا فقرا تخریبگر محیط‌زیست هستند یا ثروتمندان؛ یا آیا تولیدکنندگان سنتی مقصرند یا تولیدکنندگان صنعتی؛ یا بهره‌برداران متقدم حق دارند، یا بهره‌برداران جدید؟

برای مثال اگر بپذیریم مصرف میزان فعلی گوشت قرمز ضرر دارد، مقصر تولیدکننده خرد و سنتی گوشت است، یا تولید صنعتی آن یا مصرف‌کننده؟ کسی که در مکان‌های عمومی آشغال می‌ریزد یا جوامع شهری ثروتمندی که حجم گسترده پسماندشان در نهایت سر از سکونتگاه‌های حاشیه‌ای یا حتی اقیانوس‌ها یا دیگر قاره‌ها در می‌آورد؟ کسانی که برای دستیابی به حداقل معیشت به شیوه‌های ناپایدار تولید غذا متوسل می‌شوند یا جوامعی که حجم و نوع غذایشان نیازمند به خدمت گرفتن سهم بزرگی از منابع طبیعی است؟

این علم وقتی درون فعالیت‌های اقتصادی قرار می‌گیرد با خلق تکنولوژی‌های جدید، ممکن است فرصت‌های هماهنگ شدن زندگی انسان با محیط‌زیست پایدار و کاهش فقر و رفع نیازها با حداقل تخریب محیط‌زیست را فراهم کند.

اما دولت، کسب‌وکارها، جامعه دانشگاهی و جامعه متخصصین و همچنین پرکنیس‌هایشان همچون قانون، رویه‌های رسمی، علم، تکنولوژی و فعالیت‌های فراهم‌کننده ارزش افزوده اقتصادی، در عین خدمات ارزنده‌شان، مقدس نیستند. هر یک از این پرکنیس‌های نخبگی در عین حال که ظرفیتی برای بهبود شرایط محیط‌زیست را دارد، فراهم‌آورنده فرصت‌هایی هستند برای تسخیر جامعه و محیط‌زیست از سوی نخبگان. این تسخیر زمانی صورت می‌گیرد که پرکنیس‌های نخبگی ابزاری باشد برای خارج کردن مساله محیط‌زیست از عرصه عمومی. اینجا همان جایی است که باید در مقابل نخبگان ایستاد و از اینکه پرکنیس‌هایشان ابزاری برای ایجاد انحصار و سو استفاده به نفع منافع شخصی و گروه محدودشان شود، جلوگیری کرد. همان کاری که جایزه اپوش قصد آن را دارد.

نخبگان از رانت نخبگی برخوردارند. این رانت هم می‌تواند در جهت بهبود محیط‌زیست باشد و هم در جهت تخریب آن. منظور من درباره سواستفاده از چنین رانتی دولتمردانی هستند که قانون و رویه‌های اداری را وضع می‌کنند و از آن برای کنترل جامعه استفاده می‌کنند، اما خودشان راه فرارشان را می‌دانند یا می‌یابند یا می‌سازند تا منابع طبیعی را به نفع خود در تملک گیرند. قانون و مقررات به جای اینکه برقرار کننده نظم و عدالت باشد، اختیار صدور مجوزهایی را به مسئولین دولتی می‌دهد که از آن برای منافع خود و شبکه‌شان مورد استفاده قرار می‌دهند. در فضای سواستفاده از رانت نخبگی، بیش از آنکه علم روشنگر جهان باشد، ابزاری برای فراهم آوردن انحصار برای اصحاب علم است تا بتوانند پستوهایی برای خود فراهم کنند و تنها به منافع شخصی‌شان از پروژه‌ها فکر کنند. علمی که به جای آنکه عیان کننده تبعیض‌ها و امتیازات باشد، ابزاری در اختیار قدرت برای حل و فصل مسائلی می‌شود. در نهایت تکنولوژی به جای اینکه به دنبال رفع مساله محیط‌زیست باشد می‌تواند ابزاری قوی برای بهره‌برداری هر چه بیشتر از منابع طبیعی و تولید ثروت برای صاحبان آن تکنولوژی باشد.

نخبگان ظرفیت بالایی برای تبدیل شدن به شبکه‌ای اپوش صفت دارند. نتیجه این اتحاد و شبکه سهم‌بری هر چه بیشتر از زمین مشترک برای ثروتمندتر شدن نخبگان است. اگر چه وعده‌های نسبی درباره حفظ محیط‌زیست داده می‌شود، ولی رانت نخبگی در جهت انحصار هر چه بیشتر از منافع محیط‌زیست است. استراتژی اصلی نخبگان اپوش صفت، منحرف کردن روال امور تاثیرگذار بر محیط‌زیست از عرصه عمومی و از بین بردن شفافیت است. استدلال این است که دیگران چون روشنی نور علم، تخصص یا قانون را درک نکرده‌اند، اجازه ورود به این حیطة را ندارند. اما خیالشان راحت باشد که ما نمایندگان بر حق جامعه، مدافع حقوقشان هستیم. در مقابل این شبکه اپوش صفت، تلاش دائمی برای طرح مساله محیط‌زیست در عرصه عمومی و نظارت بر آن همان جایی است که طرفداران محیط‌زیست باید سفت و سخت از آن حفاظت کنند.



نشان می‌دهد تعریف محیط‌زیست پایدار یا تخریب محیط‌زیست نیازمند طرح در عرصه عمومی و گفتگوی عمومی درباره آن است. ما باید با معیارهای فرهنگی خودمان در هر برحه زمانی درباره محیط‌زیست از نو بیاندیشیم و آن را به بحث عمومی بگذاریم. از اثرات اقدامات گذشته خود بیاموزیم و برای آینده پایدارتر هم‌اندیشی کنیم. حساسیت و دغدغه‌های جامعه به ویژه فعالان محیط‌زیست - در هر دوره خاص، تعیین کننده تعریف محیط‌زیست پایدار، مصادیق تخریب محیط‌زیست و اولویت‌های مواجهه با آن است. من از همین منظر می‌خواهم به معیاری برای تعیین شایستگی لقب اپوش ورود کنم؛ به جای آنکه معیارهای جهان شمول و همیشه درستی را برای تعریف محیط‌زیست پایدار و موارد تخریب آب به کار بگیرم. چنین معیاری کمک خواهد کرد که با وجود همه پیچیدگی‌های ذکر شده، بتوان با قطعیت درباره کسانی که به واقع شایسته لقب اپوش برای محیط‌زیست کشورمان هستند، حرف زد.

من معتقدم که واجدین شرایط اپوش را باید در میان نخبگان سیاسی، اقتصادی، علمی و متخصصین جستجو کرد. پیش از آنکه به موضوع اصلی وارد شوم، لازم است ظرفیت‌های مهم نخبگی برای حفظ محیط‌زیست را بیان کنم. علم، قانون، رویه‌های رسمی و تکنولوژی ظرفیت‌های ارزشمندی برای تعدیل مسائل محیط‌زیستی دارند و اصحاب این حوزه‌ها نیز چنین وعده‌هایی را داده و وظایفی بر عهده گرفته‌اند. تک‌تک افراد نمی‌توانند در بسیاری از جنبه‌ها با یکدیگر هماهنگی داشته باشند که منافع جمعی حاصل شود و به همین جهت دولت‌ها ایجاد شده‌اند و اختیارات و منابع زیادی را در تملک گرفته‌اند تا چنین خدماتی را ارائه دهند. محیط‌زیست سالم و پایدار یکی از مهمترین این خدمات است. قانون، سازوکارهای اداری و رسمی، سیاست‌ها، تنظیم‌گری‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دولتی ابزارهایی هستند تا فعالیت‌های انسانی را به سمت پایداری بیشتر سوق دهند. علم نیز شناخت ما را از جهان ارتقا می‌دهد و به ما کمک می‌کند تا محیط‌زیست و شیوه‌های تخریب یا حفظ آن را بهتر درک کنیم.

افرادی که از سوخت‌های ناپاک استفاده می‌کنند یا جوامعی که سرانه مصرف انرژی‌شان چند صد برابر فقیرا است؟ و در یک کلام ثروتمندانی که سبک زندگی‌شان مستلزم بهره‌برداری از منابعی عظیم است یا فقرایی که به سراغ باقیمانده منابع، اگر چه که با تخریب کنندگی بالا، می‌روند؟

در بسیاری موارد گفته می‌شود حد خاصی از بهره‌برداری محیط‌زیست قابل قبول است و عبور از این حد تخریب محسوب می‌شود. حتی اگر فرض کنیم که این حد مورد توافق و اجماع قرار گرفت، باز هم با سوالات جدیدی مواجه می‌شویم. یکی از سوالات این است که چه کسانی و به چه میزان این اجازه را دارند که بهره‌بردار باشند تا سقف در نظر گرفته شده رعایت شود؟ برای مثال اگر در یک دشت تعداد معینی چاه امکان حفر داشته باشد و در شرایطی که تعداد متقاضیان بیشتر از تعداد چاه‌های قابل حفر باشد، حق حفر چاه باید به چه کسانی برسد - اگر چاه‌ها قبلاً حفر شده باشند و الان به دنبال مسدود کردن برخی از آنها باشیم که مساله پیچیده‌تر هم می‌شود - کسانی که زمین بزرگتری دارند، زودتر تقاضا داده‌اند، قبلاً بهره‌برداری کرده‌اند، زمین بهتری دارند یا ...؟ انتخاب از میان هر یک از این موارد به شکلی به بی‌عدالتی دامن خواهد زد. چنین مساله‌ای در مقیاس بین‌المللی در ارتباط با سهم کشورها از تولید کربن نیز مطرح است.

بنابراین محیط‌زیست امری کاملاً در آمیخته با عدالت است. ما با این سوال مواجه هستیم که اگر کره زمین برای همه است، منابع آن چگونه باید میان انسان‌ها تقسیم شود؟ توصیه به حفاظت از محیط‌زیست - مثلاً با حفاظت از جنگل‌های گرمسیری یا حفاظت از منابع آب - می‌تواند موجب کمبود و گرانی غذا و محروم شدن جوامع فقیر از آن شود. بنابراین چنین توصیه‌هایی گاه اگر چه برای جامعه مرفه جهان هزینه چندانی به بار نخواهد داشت، اما موجب قحطی و نابودی جوامع فقیر می‌شود.

تا اینجا تلاش کردم که نشان دهم تعیین اینکه چه چیزی یا چه کسی تخریب‌گر محیط‌زیست است امر ساده‌ای نیست و معیار و مصداق برای تخریب محیط‌زیست چندان مشخص و واضح نیست. اما با همه این چالش‌ها و پیچیدگی‌ها، حس جمعی به ما می‌گوید که اوضاع محیط‌زیست خوب نیست. تنوع زیستی با سرعتی بی‌سابقه در حال از بین رفتن است، گرمایش زمین تبعات جبران‌ناپذیری داشته و به وضعیت برگشت‌ناپذیری رسیده است، آب‌های زیرزمینی در حال تخلیه هستند و به دنبالش محروم شدن جوامع و سایر زیست‌مندان از دسترسی به آب و همچنین فرونشست زمین رخ می‌دهد. چنین چالش‌هایی ما را مجاب می‌کند که مسائل فلسفی به جای آنکه ما را به انفعال برساند باید برای دستیابی به راه حل مفید باشد. انسان در دوره حیاتش بر روی زمین همواره در طبیعت دخل و تصرف کرده است. امروز با جمعیت بسیار بیشتر و تغییر سبک زندگی این دخل و تصرف به مراتب زیاد شده است. اما همچنان انسان امروز برای نحوه تعامل با جهان توانمندتر هم شده است. بنابراین نابودی هر چه بیشتر محیط‌زیست ناگزیر نیست؛ زیرا دستان ما کاملاً خالی نیست. شناخت پیچیدگی‌ها درباره تعریف تخریب محیط‌زیست ضرورت دارد تا برای بهبود شیوه‌ها و سازوکارهای حفاظت از آن توانمند شویم. این عدم قطعیت‌ها و ندانستن ذاتی معین



گزارش اپوش در خصوص انحراف از اجرای قانون جامع کاداستر

بدون پرداخت هزینه‌های دادرسی در دعاوی مربوطه اقدام نماید.

مواد ۱ و ۳ از قانون جامع حدنگار (کاداستر) کشور مصوب ۱۳۹۳:

بند ۱ ماده ۱: حدنگاری (عملیات کاداستر): مجموعه فعالیت‌های مرتبط با حدنگار (کاداستر) است که شامل تهیه نقشه با استفاده از عکسها و تصاویر زمینی، دریایی، هوایی، ماهواره‌ای، تبدیل رقومی عکسها و تصاویر، عملیات زمینی نقشه برداری، ویرایش و تکمیل نقشه‌های زمینی و تطبیق نقشه با وضعیت واقعی و موجود املاک و اضافه کردن کلیه اطلاعات ثبتی، حقوقی و توصیفی و کنترل نهائی و به روز رسانی آن می‌باشد.

بند ۴ ماده ۱: نقشه حدنگار: نقشه‌ای است که بر اساس حدنگاری تهیه می‌شود.

بند ۵ ماده ۱: سند مالکیت حدنگار: سند مالکیتی است که بر اساس حدنگاری و تحت نظام جامع تهیه می‌شود. بند ۶ ماده ۱: دستگاهها: کلیه دستگاههای اجرائی موضوع ماده ۵ قانون مدیریت خدمات کشوری و دستگاههای موضوع مواد (۲)، (۳)، (۴) و (۵) قانون محاسبات عمومی کشور.

بند ۷ ماده ۱: سازمان: سازمان ثبت اسناد و املاک کشور.

ماده ۳: سازمان مکلف است ظرف مدت پنج سال از تاریخ لازم‌الاجراء شدن این قانون حدنگاری را به نحوی به انجام برساند که موقعیت و حدود کلیه املاک و اراضی داخل محدوده مرزهای جغرافیایی کشور اعم از دولتی و غیردولتی و همچنین موقعیت و حدود کلیه کوهها، مراتع، جنگلها، دریاها، دریاچه‌ها، تالابها، اراضی مستحدث ساحلی، مسیلهای دایر و متر و که و جزایر کشور، مشخص و تثبیت شود و امکان بهره‌برداری از نقشه‌ها و سایر اطلاعات توصیفی و ثبتی کلیه املاک و اراضی کشور، به صورت نقشه و اسناد مالکیت حدنگار در نظام جامع میسر گردد، به گونه‌ای که هیچ نقطه‌ای از کشور بدون نقشه و اسناد مالکیت حدنگار نباشد. تبصره - کلیه دستگاهها مکلف به همکاری با سازمان جهت اجرای حدنگاری می‌باشند.

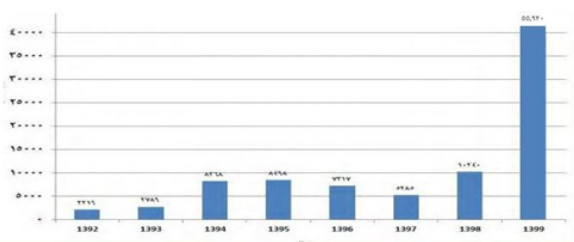
دستورالعمل کاداستر اراضی ملی و دولتی ابلاغیه شماره ۹۲/۵/۳۵۳۳۱ مورخ ۹۲/۷/۶/۱۳۹۲/۷۱/۳ که نه مرحله برای اجرای طرح تعریف نموده و ایجاد بانک اطلاعاتی جامع از بخش‌های مهم طرح می‌باشد.

توضیحات اجمالی پیشنهاددهنده:

کاداستر اراضی ملی و دولتی یکی از طرح‌های مهم سازمان منابع طبیعی و آبخیزداری کشور است که با تصویب دستورالعمل اجرایی حدنگاری (کاداستر) در سال ۱۳۹۴ و با هدف تثبیت مالکیت دولت بر اراضی ملی و دولتی تا پایان برنامه‌ی ششم توسعه و با ایجاد بانک اطلاعاتی جامع، اجرایی گردید.

هر چند طرح تازه‌ای نیست و از سال ۱۳۹۴ در اولویت سازمان مذکور قرار گرفته است، لیکن با توجه به اینکه کاداستر، فرایندی پیچیده، تخصصی و دارای پیش‌نیازهای صعب‌الوصول است، علیرغم اینکه در حوزه‌ی وظیفه‌مندی معاونت حفاظت و امور اراضی قرار داشت، که آقای منصور سالها ساکناندار آن معاونت بودند و نیز با وجود اعتباراتی که در سالهای اخیر از محل صندوق توسعه ملی به این پروژه اختصاص یافته بود، لیکن توفیق چندانی حاصل نگردید، علیرغم اشراف ایشان به مشکلات و معضلات موجود در اجرای طرح کاداستر، متأسفانه بجای رفع موانع و ایجاد بستر مناسب جهت اجرای واقعی این پروژه، اتمام این پروژه با تغییر در فرایند اجرای آن رادر دستور کار قرار دادند و مدیران ادارات کل استانها را جهت حصول چنین عملکردی روان داشتند؛ اقدامی که سبب گردید تا در دوره ریاست ایشان ادارات کل، کیفیت را فدای کمیت نمایند و صرفاً جهت جلب رضایت ریاست وقت سازمان، فرایند کاداستر را از مسیر قانونی و فنی خارج نموده و اقدام

نمودار عملکرد حدنگاری منابع طبیعی (کاداستر) - هزار هکتار



حدود ۹ برابر افزایش نسبت به متوسط ۷ سال گذشته

نشان اپوش از جمله تلاش‌های کمپین مردمی حمایت از زاگرس مهربان است که با همکاری سایر تشکلهای محیط زیستی از سراسر کشور توانست حرکتی رو به جلو در مبارزات محیط زیستی به منظور صیانت از اصل ۵۰ قانون اساسی بردارد. دبیرخانه اجرایی اپوش با همکاری کمیته فنی این نشان ۸ پرونده مربوط به عدم حذف سوخت مازوت از سبد مصرفی نیروگاه‌ها، عدم استاندارد سازی کامل سوخت توزیعی وسایل نقلیه، عدم اجرای طرح کهاب توسط شرکت ملی نفت، انحراف در اجرای ماده ۹ قانون افزایش بهره‌وری در بخش کشاورزی و منابع طبیعی و ماده ۳ قانون جامع حدنگار (کاداستر) کشور، عدم رعایت قانون انتشار و دسترسی آزادانه به اطلاعات، عدم رعایت تکالیف قانونی در صیانت از منابع آب‌های زیر زمینی توسط وزارت نیرو، ترک فعل در خصوص بند ب ماده ۱۲ و ۱۳ قانون افزایش بهره‌وری در بخش کشاورزی و منابع طبیعی و گزارش تخلفات کارخانه آلایندة خمیر مایه ناغان اشاره کرد. به استثنای پرونده خمیر مایه ناغان که پس از کش و قوس‌های فراوان تعطیل و از روند معرفی خارج شد سایر پرونده‌ها توسط سرکار خانم رفیعی رئیس فراکسیون محیط زیست مجلس برای دریافت پاسخ به دستگاه‌های مربوطه ارسال گردیده است اما تاکنون هیچ پاسخی به رئیس فراکسیون محیط زیست ارسال نگردیده است. دبیرخانه اپوش به لحاظ وفاداری به فرایندهای تعریف شده برای اعطای نشان اپوش از هرگونه شتاب برای معرفی خاطیان تا حصول نتیجه خودداری کرد امری که به طولانی شدن فرایند معرفی و اعطای نشان اپوش انجامید. بر این اساس در این شماره نشریه بلوط بر آن شدیم تا با انتشار گزارش اپوش در خصوص انحراف در اجرای ماده ۹ قانون افزایش بهره‌وری در بخش کشاورزی و منابع طبیعی و ماده ۳ قانون جامع حدنگار (کاداستر) کشور خوانندگان بلوط را با ابعاد و زوایای مهم این ژرژنده آشنا کنیم.

مشخصات پروژه:

- انحراف در اجرای ماده ۹ قانون افزایش بهره‌وری در بخش کشاورزی و منابع طبیعی (کاداستر اراضی ملی و دولتی) و ماده ۳ قانون جامع حدنگار (کاداستر) کشور.

- ایجاد موانع در دستیابی به سیاست‌های کلی نظام (ابلاغی طی شماره ۷۶۲۳۰/۱-۷۹/۱۱/۳ (منظم به تأیید مقام معظم رهبری) و اهداف کلی سند چشم‌انداز افق ۱۴۰۴ توسعه منابع طبیعی برای ایجاد پایگاه اطلاعاتی و تقویت منابع طبیعی و مدیریت بهینه آب و خاک کشور.

- قربانی شدن یکی از مهمترین طرح‌های ملی کشور (کاداستر اراضی ملی و دولتی) توسط ریاست سابق سازمان منابع طبیعی و آبخیزداری کشور جهت آمارسازی و بزرگنمایی عملکرد.

- انحراف در اجرای دستورالعمل کاداستر اراضی ملی و دولتی ابلاغیه شماره ۹۲/۵/۳۵۳۳۱ مورخ ۹۲/۷/۶/۱۳۹۲/۷۱/۳ و عدم اجرای فرایند کاداستر اراضی ملی و دولتی در چارچوب دستورالعمل و قوانین مربوطه.

- وجوه قانونی بخشیدن به اسناد معارض و غیرقانونی صادره در اراضی ملی کشور با اجرای نادرست طرح کاداستر.

- برخورد سیاسی با طرح مذکور با آمارسازی و اعلام اتمام پروژه در دولت دوازدهم و عملکردسازی در دولت پیشین با صرف میلیاردها تومان از سرمایه بیت‌المال و انحراف در فرایند اجرای طرح.

- انعقاد تفاهمنامه‌های غیرقانونی با ادارات ثبت اسناد و املاک در برخی از استانها (مانند مازندران) و تضییع حقوق عامه صرفاً با هدف آمارسازی و اجرای نادرست فرایند کاداستر اراضی ملی و دولتی.

- ایجاد موانع مختلف در اجرای ماده ۵۴ قانون رفع موانع تولید رقابت‌پذیر و بروز مشکلات عدیده در رفع اختلافات ناشی از اجرای مقررات ملی شدن، مقررات اصلاحات ارضی و... مراحل پروژه:

قوانین و دستورالعمل‌های مرتبط در اجرای فرایند کاداستر اراضی ملی و دولتی:

ماده ۹ قانون افزایش بهره‌وری در بخش کشاورزی و منابع طبیعی: وزارت جهاد کشاورزی مکلف است با همکاری سازمان ثبت اسناد و املاک کشور در اجراء قوانین و مقررات مربوط، با تهیه حدنگاری (کاداستر) و نقشه‌های مورد نیاز، نسبت به تثبیت مالکیت دولت بر منابع ملی و اراضی موات و دولتی و با رعایت حریم روستاها و همراه با رفع تداخلات ناشی از اجراء مقررات موازی اقدام و حداکثر تا پایان برنامه پنجساله پنجم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، سند مالکیت عرصه‌ها را به نمایندگی از سوی دولت اخذ و ضمن اعمال مدیریت کارآمد، نسبت به حفاظت و بهره‌برداری از عرصه و اعیانی منابع ملی و اراضی یاد شده



مورخ ۱۴۰۰/۶/۱۰ پیوست شماره ۴) بلکه اندک اصلاحاتی هم که می توانست در قالب اصلاح هندسی (بخشی از فرایند کاداستر) صورت پذیرد، نیز نادیده گرفته شده و عیناً خطاها و ایرادات به خروجی نقشه های کاداستر انتقال یابد. این بدان معناست که یا همان نقشه های تفکیک انفال (بر گرفته از اجرای ماده ۵۶) عیناً در سامانه ای املاک و اسناد کشور تثبیت گردیده و با حتی مغرب تر از آن صرفاً محدوددهی پلاک ها، فارغ از جنمایی (حدنگاری) اراضی ملی و اراضی اشخاص، در سامانه ای مذکور تثبیت شده است. در خصوص رخداد دوم، همانگونه که در بند پیشین شرح داده شد، گاهی حتی تثبیت خود مرز هم با تشکیل کار گروه هایی در ادارات ثبت، آنهم در ظرف مدت یک یا دو هفته و با استفاده از نرم افزار گوگل ارث انجام گرفته است.

۳- اعتبار بخشی به اسناد معارض صادر شده در اراضی ملی و دولتی با اجرای نادرست فرایند کاداستر: از آنجائیکه در فرایند اجرای کاداستر، بعثت تعجیل، مراحل اجرایی صدور اسناد تک برگی نیز بصورت دقیق و کامل طی نگردید (بلاخص عدم دقت در اجرای مواد ۱۳ کشور، نامه ای اجرایی قانون ملی شدن و ماده ۳۹ قانون حفاظت و بهره وری از جنگلها و مراتع کشور، که این امر سبب گردیده تا برخی از ادارات ثبت اسناد و املاک به گونه ای عمل نمایند که اسناد تکبرگ یا دفترچه ای نادرست صادر شده ی قبلی خود بنام اشخاص در اراضی ملی (یعنی اسناد صادر شده در راستای ماده ۱۴۷ قانون ثبت و یا اسناد صادر شده بواسطه تخلفات متصدیان امور ثبتی) را با این شیوه که در روی سند به سطح کل پلاک ملی اشاره و در پشت آن با مستثنی کردن اسناد صادره ی قبلی، به آن اسناد نادرست و غیر قانونی اعتبار بخشند. نمونه بارز آن در بند ۲ صورتجلسه مورخ ۱۴۰۰/۱۱/۲۲ بین ادارات کل منابع طبیعی استان مازندران و اداره کل ثبت اسناد و املاک استان مازندران به روشنی بیان گر عمق این فاجعه است. صورتجلسه مشترکی که مغایر با قانون بوده و صرفاً در راستای بالا بردن عملکرد مدیران مصوب گردید و با پیگیری دادستان استان نیز ابطال گردید (پیوست شماره ۲) در صورتی که اگر پروژه ی کاداستر مطابق دستورالعمل قانونی آن اجرا می گردید و جنمایی مکانی محدوددهی اراضی اشخاص و ملی در سامانه ای املاک و اسناد صورت می پذیرفت، بجای آنکه تنها به ذکر تعداد و سطح اراضی اشخاص در پشت سند اکتفا شود، جلوی اینگونه تخلفات و اعتبار بخشی به اسناد غیر قانونی صادره، گرفته می شد.

ارائه آمارهای غیر واقعی از سوی ریاست وقت سازمان منابع طبیعی و مدیران کل این سازمان: بنابر آمار عملکردی که مدیر کل ممیزی اراضی سازمان جنگلها، مراتع و آبخیزداری کشور جناب آقای توفیقی، در اردیبهشت ماه سال ۹۹ ارائه نمودند و اعلام داشتند: از اسفند ۱۳۹۳ تاکنون که قانون جامع حدنگاری تصویب شده است، حدود ۵۰ میلیون هکتار اراضی ملی در سامانه اسناد و املاک کشور ثبت شده است... ما باید ۱۴۶ میلیون هکتار اراضی ملی و دولتی کشور را در این سامانه ثبت کنیم که در حدود ۳۰ درصد کار صورت گرفته است. یعنی از سال ۱۳۹۳ تا پایان ۱۳۹۸، یعنی در طول ۶ سال، تنها ۳۰ درصد از کل اراضی ملی دولتی در سامانه ی ثبت اسناد و املاک کشور به ثبت رسیده است، و اما در پایان سال ۱۳۹۹ آقای مسعود منصور میزان عملکرد خود را تحت عنوان گزارش عملکرد جهش یکساله ۱۳۹۹ در بخش کاداستر بدین گونه اعلام نموده است: از سال ۱۳۹۳، تولید نقشه های حدنگار منابع طبیعی (کاداستر) از طریق انجام مراحل تهیه نقشه و... آغاز شده است. شایان ذکر است که در سال ۱۳۹۹ سطحی بالغ بر ۵۵/۹۲ میلیون هکتار کاداستر انجام گرفته است که نه تنها نسبت به تعهد بر مبنای موافقت نامه (۱۹ میلیون هکتار) و هدف گذاری برنامه اقدام جهش سازمان (۳۲/۷ میلیون هکتار) افزایش داشته است بلکه در سال جاری نسبت به متوسط عملکرد ۷ سال گذشته ۹ برابر افزایش داشته است. در ادامه این جدول هم ارائه شده است. ریاست وقت سازمان منابع طبیعی کشور حتی در جلسه شورای عالی حفظ حقوق بیت المال در ۱۴۰۰/۱۰/۲۹ اظهار داشتند... طرح کاداستر تا پایان سال ۱۳۹۸ برای ۳۸ میلیون هکتار از اراضی ملی صادر شده بود و ظرف دو

به تثبیت نقشه های اصلاح هندسی نشده (بدون سیر کاداستر) در سامانه ی ثبت اسناد و املاک کشور نمایند، نمونه ی آن استقرار گروهی از کارشناسان منابع طبیعی در اداره کل ثبت اسناد و املاک مازندران بود که با تشکیل کارگهی در سال گذشته، اقدام به تثبیت نقشه های اصلاح نشده نمودند؛ که خبر آن نیز در یکی از روزنامه های سراسری کشور درج گردید؛ در این خبر، مدیر کل منابع طبیعی مازندران ساری اظهار داشتند که مطابق ماده ۹ قانون افزایش بهره وری در بخش کشاورزی و منابع طبیعی، تاکنون یک میلیون هکتار از اراضی ملی حوزه اداره کل در سامانه کاداستر ثبت، تثبیت گردید. لازم به توضیح اینکه اولاً خیلی پیش تر از این، این مساحت از منابع ملی مازندران ساری در همین سامانه بدون اجرای کاداستر به ثبت رسیده بود و ثانیاً مگر برای تثبیت اراضی ملی در سامانه ی کاداستر ثبت، نیاز به اجرای فرایند کاداستر آنهم مطابق دستورالعمل مصوب نمی باشد؟ چگونه ممکن است ظرف چند ماه یک میلیون هکتار عرصه ملی را کاداستر نمود؟! اگر این اقدام کاداستر نیست و صرفاً ثبت محدوددهی پلاک است چرا به ماده ۹ قانون افزایش بهره وری در بخش کشاورزی و منابع طبیعی و دستورالعمل کاداستر استناد شده و بنام کاداستر عملکرد آنرا ثبت کردند ولی نقشه های کاداستری تثبیت نشد؟! متأسفانه دلیل تأکید ریاست وقت سازمان در ارائه عملکردی بالا، برخی ادارات کل، فارغ از روند قانونی و تحت عنوان کاداستر، تنها مرز پلاکها را در سامانه مذکور تثبیت کردند (که گاهی این اقدامات فقط با استفاده از نرم افزار گوگل ارث صورت پذیرفته است) و با ادارات کل، اقدام به ارائه ی آمارهای غیر واقعی به سازمان متبوع نمودند؛ در حالیکه هیچکدام از این اقدامات که سالهاست بنام کاداستر ارائه گردیده مطابق با این فرایند تخصصی نبوده است. فرایند کاداستر همانگونه که در دستورالعمل آن آمده، فرایندی بسیار تخصصی، پیچیده و نیازمند دقت و صرف زمان لازم است. چنین اقداماتی که کیفیت راقبانی کمیت نموده، آسیب هایی به شرح ذیل در پی داشته است که نیاز به تحقیق و تفحص دارد:

۱- عدم اصلاح و رفع خطای نقشه های تفکیک انفال، بی اعتبار نمودن پروژه ی کاداستر و هدر رفت اعتبارات ملی: در اجرای طرح کاداستر رویه ای مشابه آنچه که در فرایند اجرای طرح تفکیک انفال در دهه ی ۸۰، با صرف میلیاردها تومان سرمایه ملی رخ داد، در پیش گرفته شد. در اجرای طرح تفکیک انفال بجای برنامه ریزی دقیق چندساله، صرفاً تلاش گردید تا در کوتاه ترین زمان ظرف دو تا سه سال، برنامه تمام شده اعلام گردد و به همین مناسبت نیز جشن های متعددی تحت عنوان جشن انفال در استانهای مختلف تدارک دیده شد. اما در عمل و علیرغم صرف بخش اعظمی از اعتبارات ملی، آنچه از اجرای پروژه تفکیک انفال عاید این سازمان شد، نقشه هایی فاقد دقت لازم جهت بهره برداری و غیر قابل استناد در محاکم قضائی بود. خطاها و ایراداتی که الزاماً سازمان را بر آن داشت تا با طرح و تدوین پروژه حدنگاری (کاداستر) اراضی ملی و دولتی نسبت به رفع آن خطاها و اصلاح هندسی نقشه ها اقدام نماید. متأسفانه صرفاً جهت آمار سازی در چند سال اخیر پروژه ی کاداستر نیز با همان رویه اجرا گردید، چنین رویکردی صرف نظر از هدر دادن میلیاردها تومان سرمایه ی ملی، همچنین بدلیل عدم جنمایی صحیح اراضی ملی و دولتی و ایجاد تداخل این اراضی با زمین های اشخاص و اخذ اسنادی غیر واقعی، سازمان منابع طبیعی و آبخیزداری کشور را با چالش های بزرگی روبرو کرده است، بطوریکه هنوز پروژه کاداستر در برخی از استانها به پایان نرسیده است درخواست اعتبارات تازه جهت اصلاح کاداستر نموده و متأسفانه مستند به نامه شماره ۲۱۷۲۱ مورخ ۱۴۰۱/۲/۱۷ معاون اول ریاست جمهوری (پیوست شماره ۱) موفق به اخذ اعتبارات هم شده اند، بدون توجه به این نکته مهم که وقتی پروژه کاداستر خودش برای اصلاح نقشه های تفکیک انفال مصوب شده است دیگر اصلاح خود کاداستر چه معنایی دارد؟ گرچه طرحی بنام اصلاح کاداستر وجود خارجی ندارد و به زبان ساده تر مسئولین وقت سازمان منابع طبیعی همزمان برای اجرای کاداستر اعتبارات اخذ می کنند و هم برای اصلاح آن!

۲- عدم رفع نواقص ناشی از اجرای نادرست ماده ۵۶ قانون حفاظت و بهره برداری از جنگلها و مراتع و ورود آن خطاها به نقشه های کاداستری: در زمان اجرای قانون ملی شدن و ماده ۵۶ قانون حفاظت و بهره برداری از جنگلها و مراتع کشور (یعنی تشخیص اراضی ملی)، در بسیاری از پلاکها، بدلائیل مختلفی از جمله کمبود امکانات نقشه برداری، تخصص پایین نیروها و عدم اشراف کامل آنها، اشکال ناقص سیاهه های مربوطه از عین (نسق های اصلاحات ارضی)، عدم وجود تحدید حدود ثبتی پلاکها، ناتوانی در بکارگیری مستندات قوی همچون عکسها و نقشه های هوایی و... سبب بروز خطاهای متعددی در فرایند اجرای مقررات صدر الذکر گردید، که ما حاصل آن تولید نقشه هایی بود، که خود موجب بروز اختلافات و اعتراضات متعدد میان اشخاص و منابع طبیعی گردید. نقشه هایی که بعضاً تضییع حقوق دو طرف را منجر گردید و در ادامه تشکیل پرونده های قضائی متعددی را رقم زد. گرچه در آغاز پروژه ی حدنگاری (کاداستر) امید آن می رفت که با بهره گیری از قوانین موجود از جمله ماده ۵۴ قانون رفع موانع تولید قابلیت پذیر (رفع تداخلات) و اجرای توافمان این دو فرایند (کاداستر و رفع تداخلات) برای هر پلاک ثبتی، این مشکلات و نواقص به گونه ای مرتفع گردد، که پس از اجرای کاداستر، دیگر شاهد تضییع حقوقی نباشیم، لیکن در عمل تعجیل و شتابزدگی در اجرای فرایند کاداستر باعث شده، نه تنها این اصلاح تشخیص و رفع تداخلات (اراضی ملی و اشخاص) و تعارضات انجام نگردد، (موضوع نامه ریاست وقت سازمان امور اراضی به شماره ۵۳۰/۲۰/۴۶۵۳۴۵



۱۳۹۹، سخنان دیگر مسئولین وقت سازمان جنگلها و مراتع کشور نیز بایستی مورد تفتن و تأمل قرار گیرد.

محرز شدن آمارهای سازی ها برای برخی از دستگاه های دولتی:

برابر گزارشات متعدد شنیده شده تا کنون رقمی بالغ بر ۲۰۰۰ میلیارد تومان از ناحیهی سازمانهای منابع طبیعی کشور، و سازمان ثبت اسناد و املاک کشور تحت نام کاداستر اراضی (ملی و دولتی) اخذ و هزینه گردیده است؛ ولع زیاد سازمان ثبت اسناد و املاک کشور برای دست اندازی در این اعتبارات کلان و دریافت رقمهای نجومی بدون کوچکترین عملکرد، برنامهریزی و نظارت بر روند اجرای این پروژه، از یک سو و زمینهی ارضاء جاه طلبی مدیران ارشد سازمان منابع طبیعی کشور (بالاخص شخص آقای مسعود منصور) و نیز خوش خدمتی ایشان به دولت روحانی با دستاوردسازی بسیار بزرگ برای ایشان از سوی دیگر باعث شد که ضمن اتلاف و تضییع مبلغ بسیار قابل ملاحظه‌ای از بیت‌المال (بیش از ۲۰۰۰ میلیارد تومان)، پروژه‌ای با این درجه از اهمیت از ریل اجرای صحیح خود خارج شده و مصیبتی را برای کشور فراهم آورد.

علیرغم ادعای ریاست وقت سازمان، مبنی بر اصلاح و جانمایی سطح ۱۶ میلیون هکتار از اراضی کشاورزی کشور در سامانهی کاداستر کشور، مراتب کذب بودن این ادعا از سوی ریاست سازمان ثبت اسناد و املاک کشور با اعلام جانمایی سطحی معادل ۴ میلیون هکتار مشخص شده است (۴ میلیون هکتاری که با دریافت اطلاعات مکانی و نقشه‌ای آن توسط سازمان امور اراضی کشور، مشخص شده که فاقد لایه‌های توصیفی کاداستر و نیز بدون اصلاح و تدقیق جانمایی گردیده) مستند به نامه شماره ۱۴۷۳۲۷ مورخ ۱۴۰۰/۴/۲ سازمان بر نامه و بودجه کشور منضم به صورت تجلسه نشست بررسی عملکرد کاداستر (پیوست شماره ۳) لازم به توضیح اینکه اصل عملیات و پیچیده‌ترین و پرهزینه‌ترین بخش کاداستر یا همان حدنگاری کشور، حدنگاری مرز بین اراضی کشاورزی کشور با اراضی ملی و دولتی است (که بدون انجام این بخش مهم، عملیات صرف جانمایی مرز پلاکهای بزرگ بیابانی و مرتعی و جنگلی کشور که در جوار خود زراعت و مستثنیاتی ندارد و در معرض کمترین تهدیدی نمی باشند، ارزشی ندارد)؛ این دسته از اراضی بنا بر برخی سوابق حدود ۲۰ میلیون هکتار برآورد گردیده است که برابر محاسبات سازمان امور اراضی کشور قریب به ۲۴ میلیون هکتار است. در اصل آنچه که بایستی ملاک عمل کاداستر اراضی کشور قرار گیرد، این سطح از اراضی کشاورزی بوده است که متأسفانه تا بی دریغی بی کفایتی مدیران، مورد غفلت و کم لطفی قرار گرفته است؛ چرا؟ خیلی واضح است: سازمان ثبت اسناد و املاک کشور و سازمان منابع طبیعی کشور به دنبال اعداد بزرگ بودند تا از عدم اشراف و شناخت دستگاههای نظارتی کشور کمال استفاده را بنمایند. (پاداشها و اعداد و ارقام اعتبارات کلان را بابت سطوح بزرگ اراضی ملی و دولتی توجیه کردند) حال آنکه بسیار ساده می توانستند با گسیل داشتن بخش مناسبی از کل اعتبارات به سمت اجرای کاداستر همان حدود ۲۰ تا ۲۴ میلیون هکتار اراضی کشاورزی (توسط سازمان امور اراضی کشور) و خالص نمودن سطح آنها از کل سطح کشور، در عمل گام درستی در جهت تعیین حدود مالکیتها یا همان حدنگاری کشور بردارند، و خوب می دانستند که اصل کار و نیز شاید به جرات بتوان گفت غالب اصلی کار اصلاح و ثبت همین حدود ۲۰ تا ۲۴ میلیون هکتار مستثنیاتی و اراضی کشاورزیست که در عمل مغفول و مورد ترک فعل ایشان قرار گرفته است. نامه شماره ۵۳/۰۲۰/۴۶۵۲۴۵ مورخ ۱۴۰۰/۶/۱۰ ریاست وقت سازمان امور اراضی کشور (تصویر پیوست شماره ۴) و انتقاد به عدم جانمایی اراضی و آگذاری، احکام قطعی صادره و حتی عدم اصلاح هندسی نقشه‌های تفکیک انفال، عدم تفسیر صحیح عکس های دهه ۴۰ و... در نقشه های حدنگاری که همگی از بخش های ضروری فرآیند کاداستر بوده و پروژه مهم رفع تداخلات را هم با مشکل مواجه نموده، خود مستندی است بر آنچه شرح داده شد.

توضیح تبعات احتمالی پروژه:

- جانمایی نادرست اراضی ملی و مستثنیاتی اشخاص
- عدم جانمایی اراضی و آگذاری شده و آراء قطعی صادره از محاکم قضایی
- عدم استفاده از عکس های ارتوفتوشده با دقت مناسب در اصلاح هندسی نقشه های تفکیک انفال قدیمی
- ابطال اسناد دفترچه ای و اخذ اسناد تک برگی با مساحت کل پلاک و نامشخص بودن وضعیت اراضی مستثنی شده در داخل پلاک.
- وجهات قانونی بخشیدن به اسناد غیر قانونی صادره بجای شناسایی و ابطال این اسناد.
- ایجاد مانع در اجرای پروژه رفع تداخلات موضوع اجرای ماده ۵۴ قانون رفع موانع تولید رقابت پذیر
- ایجاد انحراف در فرآیند تثبیت مالکیت دولت
- بستر سازی برای زمین خواری های سیستماتیک با اجرای نادرست اصلاح هندسی نقشه ها
- عدم ایجاد بانک جامع اطلاعات مطابق دستور العمل کاداستر که از اهداف اصلی اجرای این پروژه بود

سال گذشته ۸۸ میلیون هکتار به این عدد اضافه شد و در حال حاضر تنها ۱۲ میلیون هکتار از اراضی باقی مانده که تا پایان سال انجام خواهد شد. مطابق آنچه در گزارش سازمان مذکور آمده است ایشان مدعی شدند که عملکرد یکساله کاداستر ۵۵/۹۲ میلیون هکتار بوده و این عملکرد ۹ برابر عملکرد ۷ سال گذشته بوده است که بنا بر دلایل و مستندات زیر، این آمار و عملکرد کذب و ناصحیح بوده و چنین ادعایی صحت ندارد.

۱- نخست اینکه برابر بررسیهای بعمل آمده مشخص گردیده که اساسا چیزی که در سال ۱۳۹۹ و در ادامه بنام کاداستر اراضی ملی انجام پذیرفته است، به هیچ وجه اجرای کامل فرآیند کاداستر اراضی ملی و دولتی نبوده و صرفا تثبیت محدوده پلاکهای ثبتی بر روی سامانه کاداستر سازمان ثبت اسناد و املاک کشور بدون اجرای کامل مفاد دستور العمل کاداستر اراضی ملی و دولتی بوده است. این عملیات که بعضا تحت نام تثبیت اثر ایجای کاداستر به انجام رسانیده اند (هیچ قانون و یا دستور العملی بنام تثبیت وجود خارجی ندارد) صرفا فاقد جانمایی مستثنیاتی قانونی اشخاص که مهمترین و پیچیده ترین بخش کاداستر است، در داخل پلاکهای ثبتی بوده و در پلاکهایی هم که این جانمایی مستثنیاتی صورت پذیرفته، صرفا عین مستثنیاتی نقشه‌های تفکیک انفال قدیمی بدون اعمال درست اصلاحات هندسی جانمایی شده است؛ این در حالیست که قبلا آقای منصور در دستور العمل مشترک اعمال تغییرات حاصل از اصلاح نقشه‌های سنواتی تفکیک انفال در مورخه ۱۳۹۵/۱۰/۱۹ به شماره ۹۵/۵/۲۶۲۸۹ با سازمان ثبت اسناد کشور تاکید موآند داشتند که واحدهای ثبتی و ادارات منابع طبیعی در فرآیند اصلاح از مینا قرار دادن صرف نقشه های رقومی اولیه تفکیک انفال بمنظور صدور سند مالکیت کاداستری جدا خودداری نمایند. حال چگونه است که برای بجا گذاشتن زور کوردی و غیرواقعی عین عمل خطای یاد شده را مرتکب گردیده اند؟! پاسخ به این سوال روشن مینماید که چگونه ظرف مدت یک سال ایشان تقریبا سیصد درصد بیش از موافقنامه!!! و ۹ برابر میانگین عملکرد هفت سال قبل خود عملکرد داشته است (آنچه بایستی مورد تفحص دقیق قرار گیرد).

۲- در نمودار ارائه شده، برای مقایسه عملکرد، سال مینا ۱۳۹۲ نیز بعنوان سال آماری اجرای کاداستر محاسبه شده است، در حالیکه قانون حدنگاری (کاداستر) که سازمان ثبت و سازمان جنگلها و مراتع را مکلف به اجرای کاداستر اراضی ملی نمود، در سال ۱۳۹۳ به تصویب رسید و دستور العمل اجرایی آن نیز در سال ۱۳۹۴؛ و می توان گفت عملا کاداستر اراضی ملی در سالهای ۹۴ و ۹۵ در استانها آغاز شد و تا پیش از اجرای فرآیند کاداستر اراضی ملی در سازمان جنگلها، کاداستر شهری (اراضی غیر ملی) از سوی سازمان ثبت اسناد و املاک کشور پیگیری می شد که فصل مشترک با کاداستر اراضی ملی ندارد. پس چگونه در سالی که هنوز قانون حدنگاری به تصویب نرسیده بود و حتی دستور العمل اجرایی آن در سال ۱۳۹۴ مصوب شد، سازمان منابع طبیعی توانسته کاداستر اراضی ملی را انجام داده باشد!!!

۳- آقای منصور در گزارش عملکرد یکساله ۱۳۹۹، مطابق نمودار ارائه شده، به عملکرد ضعیف سازمان طی ۷ سال قبل از آن انگشت تاکید نهاده و به گونه ای القاء نموده که سطح اجرای کاداستر طی سالهای گذشته حتی از میزان سطح مصوبی که سازمان داشته و برای آن اعتبارات و مبالغ هنگفتی تخصیص یافته بود پایین تر بوده است که در این صورت مسئولین وقت سازمان مذکور که مسئولیت مستقیم نظارت بر اجرای پروژه کاداستر را در این سازمان بعده داشته اند بایستی پاسخگو باشند؛ چگونه طی این سالها، برای اجرای کاداستر اعتباراتی در نظر گرفته شده بود و بنا بر ادعای ایشان اقدامی حتی در سطح مصوب انجام نشده است؟! چنین ادعایی از سوی ریاست وقت سازمان منابع طبیعی انجام تحقیق و تفحص در فرآیند اجرای کاداستر در سازمان مذکور در ۷ سال نامبرده را از سوی دستگاههای نظارتی برای جلوگیری از تضییع بیت المال ضروری می نماید. ایشان از عملکرد ضعیف کاداستر سازمان در ۷ ساله سخن میگویند که شخص ایشان در این سالها بعنوان معاونت حفاظت و امور اراضی سازمان و بهتر بگوئیم مسئول مستقیم اجرای پروژه کاداستر در سازمان بوده اند! اگر به عملکرد دوره ریاست خود و البته عملکرد غیرواقعی (که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد) در سال ۱۳۹۹ مفتخر هستند، بایستی در خصوص ۷ سال عملکرد ضعیف کاداستر سازمان بدلیل مسئولیت های پیشین خود نیز پاسخگو باشند.

۴- آماری که بعنوان عملکرد سازمان منابع طبیعی در نمودار فوق برای ۷ سال پیش از ۱۳۹۹ از سوی ریاست سازمان ارائه گردیده است به دو دلیل ناصحیح و غیرواقعی است، دلیل نخست در اثبات کذایی بودن چنین آماری استناد به سخنان مسئولین سازمان مذکور از جمله گفته های شخص آقای منصور می باشد. در تیرماه ۱۳۹۷ و بنا بر گزارش خبرگزاری فارس، آقای مسعود منصور در جمع خبرنگاران اظهار داشتند: در بیش از ۳۲ میلیون هکتار از اراضی کشور تاکنون طرح کاداستر اجرا گردیده است و گفت: تلاش داریم تا پایان سال ۱۳۹۷ در تمام جنگل های کشور طرح کاداستر اجرایی شود. بنا بر همین گفته آقای منصور در ابتدای سال ۱۳۹۷، حدود ۳۲ میلیون هکتار کاداستر انجام شده بود، حال چگونه است که طبق نمودار سال ۹۹ آمار کاداستر تا پایان سال ۱۳۹۷ همین مقدار است؟! ایشان همچنین در سال ۱۳۹۷ مدعی شده بودند که طرح کاداستر جنگل های کشور را تا پایان ۱۳۹۷ به اتمام خواهند رساند. ادعایی که در سالهای بعدی یعنی هم در سال ۱۳۹۸، هم در سال ۱۳۹۹ مجددا تکرار شد و البته در بر نامه ی سال ۱۴۰۰ سازمان مجددا آورده شد! در باب کذب بودن آمار ارائه شده برای ۷ سال پیش از

زن



جنبش «زن، زندگی، آزادی» برای زنان حامل کدام معنا است؟
تحلیل مفهومی و نظری حقوق شهروندی زنان در جامعه‌ی معاصر ایران



جنبش «زن، زندگی، آزادی» برای زنان حامل کدام معناست؟

محو انواع نظام های سلطه و قدرت های مسلط و نفی انقیاد و وابستگی معنا کنیم، حال باید دید جنبش «زن، زندگی، آزادی» برای زنان حامل کدام معنا است؟ آیا منادیان این جنبش، آزادی زنان را در حد حق اختیار بر پوشش و سوار شدن بر موتورسیکلت و دوچرخه و رفتن به ورزشگاه و آواز خواندن متوقف می کنند، یا رهایی زنان از ستم جنسیتی و طبقاتی و قومیتی را مد نظر دارند؟

از آنجا که در شرایط فعلی ابزاری برای سنجش افکار کنشگران جنبش اعتراضی وجود ندارد به ناچار باید روی شعارها و کنش های اعتراضی آنها و بازنمایی رسانه ای این اعتراضات متمرکز شد. نگاهی به این شعارها و کنش های اعتراضی نشان می دهد که جنبش «زن، زندگی، آزادی» با کنش های زنان معترض شامل برداشتن روسری، آتش زدن روسری، بریدن مو و سر دادن شعارهایی برای اختیاری شدن حجاب در عمل معطوف به حق اختیار بر پوشش است و در این اعتراض ها کمتر اعتراضی به نابرابری جنسیتی اعلام می شود، یا شعاری برای برقرار شدن حقوق برابر زن و مرد سرداده می شود.

در تحلیل این اعتراضات متمرکز بر حجاب، دو دیدگاه عمده وجود دارد. بخشی معتقدند که حجاب به دلیل نقش نمادینی که در انقیاد زنان و ستم جنسیتی دارد، مورد اعتراض قرار گرفته است و پشت اعتراض به این نماد، اعتراض به همه صور تبعیض جنسیتی نهفته است. در واقع با پیروزی در کسب حق اختیار بر پوشش سایر حقوق زنان به طور اتوماتیک قابل احقاق است.

در دیدگاه دیگر، تمرکز معترضان بر حجاب و به حاشیه رانده شدن تساوی جنسیتی، تقلیل دادن آزادی زنان به حق اختیار بر پوشش تلقی می شود که الزاماً راه به برابری جنسیتی نخواهد برد. این دیدگاه با در نظر گرفتن تجربه مبارزات زنان در ایران و کشورهای دیگر بر آن است که آزادی پوشش الزاماً دستیابی به حقوق برابر برای زنان را تضمین نمی کند و اساساً متمرکز ماندن بر یک مطالبه، در مبارزات

یکی از شعارهای محوری تبدیل شده است. شعار «زن، زندگی، آزادی» که در ریشه های کردی اش (زن، زبان، آزادی) به نفی خشونت علیه زنان، حق حیات و رهایی زنان ارجاع دارد در اعتراضات پس از مرگ مهسا امینی در بازداشت پلیس شمولیتی فراتر از حقوق زنان یافته و دو بخش دیگر آن یعنی زندگی و آزادی فارغ از جنسیت به حقوق شهروندی و آزادی جامعه تفسیر می شود. با این تفسیر، قرار داشتن «زن» در مطلع شعار «زن، زندگی، آزادی»، را می توان یادآور این دانست که «معیار آزادی هر جامعه، میزان آزادی زنان آن جامعه است».

البته این نگاهی صرفاً تئوریک و ذهنی است و اگر آن را به میدان عمل ببریم ممکن است، واقعیت به درجاتی متفاوت باشد. اگر بین مفهوم «آزادی» freedom و «رهایی» emancipation تفاوتی قایل شویم و اولی را به معنی آزاد شدن ظاهری و شکلی، مثلاً زوده شدن تمامیت خواهی و بعضی مصادیق آن مثل حجاب اجباری بدانیم و دومی را موکول به

جنبش «زن، زندگی، آزادی» با کنش های زنان معترض شامل برداشتن روسری، آتش زدن روسری، بریدن مو و سر دادن شعارهایی برای اختیاری شدن حجاب در عمل معطوف به حق اختیار بر پوشش است و در این اعتراض ها کمتر اعتراضی به نابرابری جنسیتی اعلام می شود، یا شعاری برای برقرار شدن حقوق برابر زن و مرد سرداده می شود



سیمین کاظمی
دکترای جامعه شناسی و پژوهشگر
حوزه زنان

جنبش اعتراضی که بعد از مرگ مهسا امینی (ژینا نه مینی) در بازداشت پلیس آغاز شد، از منظرهای گوناگونی قابل بررسی و تحلیل است ولی چون این جنبش در واکنش به یکی از مصادیق نقض حقوق زنان در ایران یعنی حق اختیار بر پوشش شکل گرفته و زنان در آن حضور فعال، هدایتگر و چشمگیری دارند، پرداختن به آن از منظری فمینیستی ضروری به نظر می رسد. از این منظر چند سؤال اساسی قابل طرح است: این جنبش تا چه حد عمومیت دارد و کدام بخش جامعه زنان با آن همراهی دارند؟ آیا ماهیت طبقاتی دارد، یا فراتر از طبقه و حتی قومیت و جغرافیا مطالبه ای از زنان را بازنمایی می کند؟ کنشگران این جنبش تا چه اندازه در مسیر فمینیسم و تحقق برابری جنسیتی حرکت کرده اند؟

جنبش اعتراضی ۱۴۰۱ را در مقایسه با حرکت های اعتراضی سال ۹۶ و ۹۸، می توان عمدتاً جنبش طبقه متوسط دانست که حول مطالبات طبقه متوسط و با محوریت آزادی و بیرون راندن دولت از حریم خصوصی و رعایت حقوق شهروندی شکل گرفته است. طبقه متوسط ایران که با وجود بحران مزمن اقتصادی تصور می رفت هستی اش رو به زوال است، در جنبش اعتراضی سال ۱۴۰۱ برای دفاع از موجودیت اش به میدان آمد و با طرح مطالبات خاص خود و سبک ویژه اعتراضی اش ثابت کرد که در جدال بین هستی و نیستی توانسته است زنده بماند و هنوز بر سر آرمان ها و مطالباتش مانده است. یکی از این مطالبات آزادی های فردی و اجتماعی است که در جنبش ۱۴۰۱ بر آزادی پوشش متمرکز شد. و فراتر از آن شعار «زن، زندگی، آزادی» است که به



پرسش این است که جنبش «زن، زندگی، آزادی» تا چه حد در میان زنان عمومیت دارد و توانسته زنان از طبقات مختلف اجتماعی را با خود همراه کند؟ در پاسخ باید گفت آزادی های فردی و حقوق شهروندی عمدتاً از دغدغه های طبقه متوسط است و عموماً مورد توجه زنان این طبقه است

زنان دستاورد قابل توجهی به دنبال ندارد. به نظر می‌رسد که جامعه اگر چه در اختیاری شدن پوشش از زنان حمایت می‌کند، اما اینکه چنین حمایتی در برابری جنسیتی در عرصه‌هایی که پای تضاد منافع به میان می‌آید نیز تداوم داشته باشد، جای تردید هست. برای همین است که از این دیدگاه، زنان اگر به دنبال راهی هستند، لازم است از هم‌اکنون، به جای اینکه منحصر بر حجاب اختیاری تأکید کنند، مطالبه حق اختیار بر پوشش را به مطالبه برای رفع همه انواع تبعیض جنسیتی گره بزنند.

پرسش دیگر این است که جنبش «زن، زندگی، آزادی» تا چه حد در میان زنان عمومیت دارد و توانسته زنان از طبقات مختلف اجتماعی را با خود همراه کند؟ در پاسخ باید گفت آزادی های فردی و حقوق شهروندی عمدتاً از دغدغه های طبقه متوسط است و از این رو حق اختیار بر پوشش هم عموماً مورد توجه زنان این طبقه است. طبقه کارگر و فرودستان اجتماعی کمتر به چنین مسأله‌ای توجه دارند و آنچه محور مطالبات آنها را تشکیل می‌دهد، در هم شکستن نظم اجتماعی طبقاتی و دسترسی به زندگی بهتر است. زنان طبقه کارگر و تهیدستان ستم جنسیتی را در تلاقی با ستم طبقاتی تجربه می‌کنند و از آنجا که سنگینی ستم طبقاتی، کمتر مجال توجه و اعتراض به ستم جنسیتی را می‌دهد، زنان این طبقه چندان میان خودشان و زنان طبقه متوسط و بورژوا شباها و موقعیت مشترکی نمی‌بینند و از این رو با جنبش های اعتراضی با مطالبات معطوف به آزادی فردی مانند رفع حجاب اجباری کمتر همراه می‌شوند. بر اساس آنچه تاکنون در جنبش «زن، زندگی، آزادی» دیده ایم این زنان طبقه متوسط هستند که پرچمدار اعتراضات هستند و زنان طبقه کارگر و فرودستان اجتماعی کمتر در این اعتراضات دیده شده اند یا اگر هم بوده اند حضورشان بازنمایی دقیقی نداشته است. با این وصف، همراهی و همدلی زنان طبقه کارگر و فرودستان اجتماعی با جنبش موجود، موکول به زمانی است که این جنبش از حجاب فراتر رفته و تلاقی ستم جنسیتی و ستم طبقاتی را به عنوان شرایط فرودست کننده زنان و زمینه ساز نابرابری جنسیتی تشخیص دهد.

بخش مهمی از جنبش اعتراضی ۱۴۰۱ جنبش دانشجویی و دانش آموزی است. حضور دانش آموزان

و دانشجویان زن در این اعتراضات، سرمایه بزرگی برای جنبش زنان ایران به حساب می‌آید و این امید را زنده نگه می‌دارد که این قشر از زنان جوان در آینده کماکان برای احقاقی حقوق زنان فعال باشند و نظم جنسیتی مبتنی بر مردسالاری را به چالش بکشند. اما واقعیت مایوس کننده این است که زنان دانشجوی و دانش آموز به عنوان بخش مترقی جنبش اعتراضی، نیز هنوز شعارهایشان در مورد زنان فراتر از حجاب اجباری نرفته است و درباره مصادیق ستم جنسیتی و نابرابری مبتنی بر جنسیت و لزوم مساوات سکوت کرده اند. علاوه بر این در بعضی دانشگاه ها و مدارس نه تنها در کنار شعار «زن، زندگی، آزادی»، شعار انحرافی «مرد، میهن، آبادی» سرداده می‌شود، که حتی از درون دانشگاهها شعارهای جنسیت زده شنیده شود که حکایت از فقدان آگاهی فمینیستی در میان زنان جوان دارد. بخشی از این زنان جوان با درک نازل و عجیب شان از فمینیسم به عنوان تفکری که به دنبال سروری زنان است، و برای تبری از فمینیسم و نشان دادن برابری خواهی، «مرد، میهن، آبادی» را فریاد می‌زنند؛ غافل از اینکه فریاد «زن، زندگی آزادی» علیه سیستم مردسالاری به عنوان یک نظام سلطه است و نه علیه مردان به عنوان یک جنس. علاوه بر این اگر در نظر داشته باشیم که وقتی کلمات در «زنجیره های هم ارزی» کنار هم قرار می‌گیرند، معنای آنها منوط به سایر کلمات در آن زنجیره می‌شود، افزودن «مرد، میهن، آبادی» می‌تواند با قرار گرفتن در کنار «زن، زندگی، آزادی» معنای آن را نیز تغییر دهد. در واقع افزودن مرد، میهن، آبادی، به معنی پذیرفتن نوعی تقسیم کار جنسیتی می‌شود که زندگی به معنای حریم خصوصی را به زنان نسبت می‌دهد و آبادی را امری مردانه می‌شمارد که چنین تقسیم کاری خود نقطه آغاز قرن ها تبعیض جنسیتی بوده که تاکنون ادامه دارد. به همین ترتیب «میهن» تداعی کننده «ناسیونالیسم» یعنی گفتمانی است که با مردسالاری و تداوم ستم جنسیتی عجین شده است و نیز در بردارنده ستم قومی و سرکوب قومیتی است. با این تحلیل، شعار افزوده شده ی «مرد، میهن، آبادی» واضحاً در تضاد با «زن، زندگی، آزادی» قرار دارد و مفاهیم مستتر در آن را تحریف می‌کند.

اعتراضات شنیده می‌شود نیز از منظر فمینیستی قابل تأمل هستند. دشنام جنسی به وابستگان مؤنث، دلالت بر جنسیت زده بودن نگاه کنشگران معترض و بی توجهی به این موضوع دارد که چنین دشنام‌هایی (صرفنظر از اینکه مخاطب چه کسی باشد) در بردارنده تحقیر جنس زن است. دشنام جنسی به وابستگان مؤنث، توسط متن و زمینه‌ی اجتماعی و فرهنگی مردسالاری بر ساخته می‌شود که زنان و وابستگان مؤنث را جزو متعلقات مردان تلقی می‌کند، هستی آنها را به شرف و آبروی مردان پیوند می‌دهد و اسم این مجموعه‌ی زنان وابسته یک مرد را هم «ناموس» می‌گذارد. با این وصف بر اساس فرهنگ مردسالاری، در هنگام درگیری ها و تنش ها بدترین روش تحقیر طرف مقابل، توهین به وابستگان مؤنث اش (که ناموس خوانده می‌شوند) خواهد بود. استفاده از فحش های جنسی به وابستگان مؤنث، در جامعه‌ای که سلطه مردان در آن تثبیت شده باشد و زن ها جزئی از متعلقات و ضامم مردان به حساب بیایند رایج است. باید به یاد داشت که مبنای چنین دشنام هایی فرودستی زنان و کارکرد اصلی آن تحقیر زنان است، بنابراین جنبش «زن، زندگی، آزادی» به عنوان جنبشی که انتظار می‌رود در مسیر احقاقی حقوق زنان حرکت کند، باید از چنین دشنام هایی دوری کند.

به طور کلی جنبش اعتراضی بعد از مرگ مهسا امینی، از منظر حقوق زنان حرکتی امیدبخش است که تأثیر اجتماعی آن شگرف و قابل توجه خواهد بود. کنشگری اعتراضی زنان ایرانی موضوعی است که انفعال و سلطه پذیری زنان را که فرهنگ مردسالاری برای زنان تجویز می‌کند، به چالش کشیده و زنان را باز یافتن عاملیت شان در عرصه عمومی، آن هم در عرصه پرخطر اعتراض در ایران، به جهان نشان داده اند که در حال در هم شکستن کلیشه های جنسیتی و بازسازی نقش اجتماعی شان هستند. از این رو مورد توجه افکار عمومی بخش قابل توجهی از مردم جهان قرار گرفته اند که آن ها را تحسین و حمایت شان را اعلام می‌کنند. با این وجود جنبش اجتماعی با شعار «زن، زندگی، آزادی» برای دست یابی به تغییر وضعیت و برکشیدن زنان از موقعیت فرودست، نیاز به نقد و بازنگری و تصحیح مداوم دارد. این نوشته تلاشی بود در همین راستا.

شعارهای با مضمون دشنام جنسی که گاه در



تحلیل مفهومی و نظری حقوق شهروندی زنان در جامعه‌ی معاصر ایران

با بهره‌گیری از آراء نظری "کلونیال و پست کلونیال" (فرصت‌ها و تنگناها)



عالیه شکر بیگی
استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد
تهران مرکزی

بیش از یک قرن و نیم تاریخ نوگرایی در ایران نشان می‌دهد که زنان ایرانی هم ابزار و هم هدف برنامه‌های نوگرایان و سنت‌گرایان ایرانی بوده‌اند و به عبارتی زنان 'ابزار نمادین' هویت‌های مختلف بودند، در چنین حالتی، ارتباط آنان هم با سنت و هم با نوگرایی اندام‌وار 'organic' و طبیعی نیست، بلکه ارتباطی ابزاری است که کمکی به رشد و تعالی شخصیت و موقعیت فردی آنها نمی‌کند. این مشکل نمادین شدن زنان، در هر دو حالت نوگرایی و سنت‌گرایی یکی از عوامل بازدارنده رشد و ترقی زنان ایرانی، نه به عنوان یک مقوله اجتماعی، بلکه به عنوان انسان‌هایی مستقل و مجزا از فراگردهای مختلف است. به عنوان مثال در زمان حکومت پهلوی، تعدادی از زنان را به مقام‌های بلند پایه در کشور ارتقاء دادند، و این ارتقاء شغلی زنان، بیشتر جنبه‌ی نمایشی داشت و تاثیری ساختاری و پایدار در ایجاد امکاناتی لازم برای مشارکت هر چه بیشتر زنان در مشاغل مهم و کلیدی نداشت، مثلاً در حالیکه وزیر آموزش و پرورش زن بود، دیدگاهی که بر این سازمان حکومتی می‌کرد، مردسالارانه بود، قابل ذکر

است که پروژه شهروندی زنان، علی‌الخصوص حقوق شهروندی آنان که در این بحث قابل توجه است، قاعدتاً در چارچوب مدرنیته ایرانی باید مورد توجه قرار می‌گرفت ولی به دلیل سیاست‌های استعماری 'colonial' و پسا استعماری 'postcolonial' گفتمان‌های حاکم بر نوگرایی ایرانیان، این گفتمان مستقل بودن زنان به دلیل نظریات اروپا محور شکست خورد، چرا؟ چون نوگرایی ایرانیان نمی‌توانست بدون ارتباط با تاریخ استعمار و نفوذ قدرت‌های استعماری اروپایی در ایران نوشته شود، این تاریخ همواره زنان را به عنوان یک گروه احساسی، غیر منطقی و متعلق به طبیعت پیدا می‌کند و از سوی دیگر به برتری دیدگاه مردانه محور در همه امور می‌پردازد که همچنان این نگاه علیرغم پیشرفت‌های آموزشی زنان در بعد از انقلاب اسلامی در عرف وجود دارد و این عرف و نگاه مردانه محور است که قانون را به وجود می‌آورد و تنگناهای قانونی را مانع جدی حضور سیاسی زنان در ایران قلمداد می‌کند. در اینجا نظر شما را به گفته‌ای از شاه ایران (پهلوی دو) در مصاحبه‌ی شاه با فالاجی آورده می‌شود تا بهتر بتوان به دیدگاه‌های وی در باره‌ی زنان پی برد. وی در پاسخ به پرسش فالاجی که زنان چه نقشی در زندگی‌اش داشته‌اند، می‌گوید: "چیزهایی که اثری در من نداشته‌اند، چیزهای دیگری بوده‌اند، ذمسلما نه ازدواج‌هایم و نه زنان، البته اگر ادعا کنم که حتی یکی از آنان (زنان) در من نفوذ کرده است، صمیمی نخواهم بود. هیچ‌کس نمی‌تواند مرا تحت الشعاع قرار دهد، زنان

که جای خود دارند. در زندگی یک مرد، زن به حساب نمی‌آید، مگر وقتی که زیبا و دلربا باشد و خصوصیات زنانه‌ی خود را حفظ کرده باشد. (فالاجی، ۱۰، ۱۳۵۷). انقلاب ۱۳۵۷ در ایران به خوبی فرصتی بود که نمایانگر خواسته‌های زنان ایرانی برای حضور در عرصه عمومی بود، اما گذشت زمان در این سی‌و‌اندی سال نشان داد که هنوز در بر همان پاشنه‌ی قبلی می‌چرخد و امروز هم ساختار خواهان بهره‌برداری از زنان به عنوان یک مقوله اجتماعی است و نه انسان‌هایی مستقل و متفکر که هر یک بتواند برای خود شخصیتی متفاوت از الگوهای پیش ساخته ساختاری و فرهنگی رقم زند، اما عواملی همچون گسترش شهرنشینی، افزایش سطح سواد و تحصیلات، علاقه و پایداری حضور زنان در صحنه‌های اجتماعی و سیاسی چیزی دیگر را در مقابل با ساختارهای از پیش ساخته از سوی زنان در شرایط کنونی به وجود آورد که قابل پیش بینی برای برخورد‌های نمادین ساختاری در یک صد سال اخیر نبوده و نیست، امروز شاهد حضور خواسته‌روز افزون حضور زنان در مشارکت‌های سیاسی و اجتماعی هستیم و این خود گواه مطالبه محوری و به چالش گرفتن پیش ساخته‌های فرهنگی از سوی زنان ایرانی است، چرا که زنان ایرانی آگاه و واقف به این امر شده‌اند که خود عامل فرهنگ باشند و نه پیش بردن الگوهای از پیش تعیین شده و حامل برای آنان.

دنیز کاندیوتی از متخصصین امور زنان می‌نویسد: موقعیت زنان در خاور میانه چند وجه مشترک دارد.

جدول ۱ - شهروندی در دولت-شهر یونان باستان و دولت مدرن		
دولت مدرن	دولت - شهر	دولت مدرن
جامعه حقوقی و تمایز یافته	ارگانیک	نوع جامعه
بزرگ	کوچک	اندازه
سطحی	عمیق	عمق شهروندی
به طور روزافزون فرگیر و به لحاظ نظری مساوات گرایانه اما بر حسب زمینه ی دولت گرایش، محدود	انحصار و نابری طبیعی شده	گستره شهروندی
حقوق گسترده و وظایف محدود	تعهدات گسترده	محتوای شهروندی
نظام دولت های مردسالار، نژادی و سرمایه دارانه، تولید صنعتی	جامعه برده داری، تولید کشاورزی	بستر شهروندی

منبع: (فالكس، ۲۷، ۱۳۹۰).

مفاهیم به جد یا شوخی، رساله هایی نوشته شد که زبان حال آنان چنین بود: "این زنان جاهل و نادان، روزگار ما را سیاه کرده اند، دزدی می کنییم تا شکم این بیکاره ها سیر شود، خیانت می ورزیم تا آنان راضی باشند، مرد از روزی که در این ملک زن گرفت، اگر تاجر است خیانتکار می شود، اگر عوام بود، دزد می شود و اگر وزیر شد مال حرام می خورد و اگر قاضی بود حکم به ناحق می دهد و همه با هم مملکت را بر باد میدهند تا از عهده ی خانه و خانواده برآیند" (ناطق، ۱۳۵۸، ۴۷).

"در عصر قاجار رسم بر این بوده است که در خیابان های تهران، زنان از یک طرف و مردان از طرف دیگر عبور کنند. گاهی فریاد آمانه به گوش می رسید که می گفت: "باجی روت رو بگیر" یا "ضعیفه تند راه برو... حتی سوارشدن زن و مرد در یک درشکه، اگر چه زن و شوهر و برادر و خواهر بودند، ممنوع بود" (ناهدی، ۱۳۶۸، ۱۹-۱۸).

وضعیت زنان قبل از انقلاب مشروطه را از زبان خودشان بازگویی کنیم، یکی از آنان چنین می نویسد: "... ما را از پنج سالگی به مکتب می گذاشتند و آن هم نه همه ی دختران را، بلکه ندرتاً نه ساله که می شدیم از مکتب بیرونمان می آوردند. اگر کتاب می توانستیم بخوانیم و یا خط می توانستیم بنویسیم پدران عزیزمان با کمال تقیر کتاب و قلم را از دستمان گرفته، پاره کرده و شکسته و به دور می انداختند که چه معنی دارد دختر خط داشته باشد، مگر می خواهید منشی بشوید همین قدر که بتوانی قرآن بخوانی کافی است... این بود شرح حال ما دختران در خانه ی پدران تا زمانی که به شوهرمان می دادند، اگر متشخص بودیم که چند نفر خدمتکار از برای ما معین کنند که ما خودمان زحمت خدمت کردن را نکشیم و فرمایش بدیهیم، اگر رعیت بودیم که باید غیر از خانه داری و بچه داری کار دیگری کنیم، نداشتیم. ما زن های ایرانی جز زائیدن چیز دیگری بلد نبودیم. شما پدران ما بودید که ما را اینطور پروریدید و گرنه ما هم چون این شرایط که در پی آمد، گوشه ای از وضعیت زنان قبل از انقلاب بزرگ مشروطیت بود. (روزنامه ی حبل المتین، ۱۳۲۴، ۲۰).

وینست شیان که در اوایل سده ی بیستم از ایران دیدن کرده بود، بر این باور است که: "موقعیت زنان در ایران تقریباً از تمام سرزمین های اسلامی پایین تر است، شکاف عظیمی میان زن قاهره ای و استانبولی با زن تهرانی - حتی اگر در بالاترین موقعیت باشد، وجود دارد." بررسی ادبیات موجود در زمان قاجار گویای نادیده

بلکه شرایط موجود جامعه را می پذیرفتند. ولی در شرق تغییر به معنای تغییر فرهنگ جامعه بود. روشنفکران مصری فرهنگ شرقی را رد می کردند و اخذ فرهنگ غرب را تبلیغ و توجیه نمودند. با پیشرفت استعمار این بحث گسترده تر شد تا بالاخره مساله زن، ناسیونالیسم و فرهنگ به هم گره خورد. این مساله در ایران شاید در دهه ۱۳۲۰ ش به بعد آغاز شد.

پیرو صحبت لیلا احمد، مسئله از خودبیگانگی در برابر فرهنگ استعمار و غرب اتفاق افتاده بود و این مهم توسط روشنفکران مصری به آن بال و پر داده شده و کاملاً عملی گردید و بواقع کلونیا ل موقف شده بود تا بتواند فرهنگ استعماری خود را به عنوان فرهنگ قالب در کشورهای مستعمره و از جمله مصر توجیه و تبلیغ کند. در ایران قرن ۱۹ مسافری، سیاحان و دیپلمات هایی مانند سرجان ملک، لیدی شیل و مادام دیولافوا گهگاه با نظر انتقادی به آن چه را که زندگانی اسف بار زنان ایرانی توصیف می کردند، اشاره کرده اند، در اواخر این قرن، جست و جوی گریخته اشاراتی به لزوم تحصیل دختران می شد، چنانچه میرزا ملک خان به مساله تحصیل اشاره کرده است.

ولی نقش اصلی در آگاه کردن مردم ایران چه زن و چه مرد توسط روزنامه های چاپ خارج انجام می گرفت. حبل المتین چاپ کلکته، اختر در عثمانی، ثریا، پرورش و حکمت چاپ مصر. این روزنامه ها وظیفه خود را از تقادادن سطح تفکر، اطلاع رسانی از وقایع جهان و آگاهی دادن از خطر استعمار غرب می دانستند. تنها وسیله ارتباط جمعی این روزنامه ها بودند و جالب توجه است که گاه مطالب شان از منابر خوانده می شد. مقالات این روزنامه ها متنوع بود، تاکید همگی بر اهمیت تحصیل و پیشرفت های علمی جهان بود و بسیاری اوقات شرایط سایر کشورها را با شرایط عقب افتاده ایران مقایسه می کردند. چنانچه ثریا یک بار نوشت که در مصر ۹۳ نشریه منتشر می شود و اضافه کرد که اگر با تعداد روزنامه جات ایران مقایسه کنیم، قلم این جا رسید و بشکست.

به عنوان مثال نگاهی به شرایط سیاسی و اجتماعی زنان پیش از انقلاب مشروطه حکایت از داستانی غم انگیز در باره زنان است:

"بر اساس رساله ها و اندرزنامه های منتشر شده در عصر قاجار و در فرهنگ مسلط جامعه، زنان به صفاتی مانند ناقص العقل، ضعیفه، نادان و تن پرور و بیکار و مانند این ها متصف بودند، در نظام خانواده نیز زن را عبد و عبید و خدمتکار شوهر خویش می خواستند و در این

اول اسلام که دین اکثریت است. دوم مساله استعمار و رشد ملی گرایی و رسوم سیاست دولت ها است که در این بخش از جهان با حرکت زنان ارتباط دارد. حرکت زنان همواره با تجدد، سکولاریزم، اصلاحات و رشد طبقه تحصیل کرده و روشنفکر بومی توأم بوده است، چنانچه خواسته های زنان خاورمیانه از بعضی جهات مشابه است و علی رغم این وجه تشابه تاریخی و شرایط اجتماعی هر کشور خاص آن کشور است و موقعیت زنان نیز در زمینه های تحصیل و فعالیت با یکدیگر متفاوت است. (نظام مافی، ۱۶، ۱۳۹۰). گردلر زردر کتاب خود در باره پیدایش بیداری زنان نوشته است: زمانی که زنان متوجه شدند متعلق به یک گروه درجه دو هستند و مدت ها به آن ها اجحاف شده است و زیر دست بودنشان به هیچ وجه امر طبیعی نیست، بلکه یک پدیده اجتماعی است، به این نتیجه رسیدند که از طریق همکاری با سایر زنان می توانند این اجحاف و ظلم را برطرف کنند و جامعه ای از نو بسازند تا زنان همراه مردان استقلال عملی بیابند. لرنز به خصوص تاکید دارد که بدون این آگاهی سیاسی و همکاری، شرایط زنان تغییر نمی کرد. (همان).

این تنوری در مورد زنان مصر و ایران نیز صدق می کند. چه می بینیم که زنان ابتدا از طریق مبارزه بر ضد استعمار (Clonal آگاهی سیاسی یافتند و به امور اجتماعی و فرهنگی پرداختند و تقاضاهای خود را مطرح کردند. دو نفر از زنان فعال: در مصر هدا شعراوی و در ایران صدیقه دولت آبادی بودند که از بسیاری جهات راهی را که رفتند مشابه بود. هدا در تظاهرات ۱۳۰۲/م ۱۳۰۲ ش علیه حکومت انگلیس در مصر زنان را رهبری کرد و شهرت یافت. صدیقه به مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹/م ۱۲۹۸ ش و انتقاد در روزنامه ی زبان زنان که خودش تاسیس کرده بود پرداخت و روزنامه تعطیل شد و صدیقه مجبور شد اصفهان را ترک کند. (همان، ۲۴).

در بررسی اندیشه ی نخبگان در مسائل زنان در خاورمیانه متوجه می شویم که عمده ترین عامل عقب افتادگی آنان در عصر ی عمومی و عملی شدن حقوق شهروندی آنان، سیاست های استعماری اعمال شده از سوی استعمار گرایان در بیش از یک قرن و نیم در خاورمیانه است، و:

"اصولاً اروپائیان، شرقی ها را عقب افتاده، غیر منطقی، کم هوش تر از اروپائیان و غیر منضبط می دانستند و می گفتند: برای پیشرفت به عنوان مثال، مصری ها باید آن ها را اروپایی کرد تا از لحاظ روحی و اخلاقی پیشرفت کنند. (همان، ص ۱۹).

اروپایی شدن برای استعمار یک اصل اساسی در خاورمیانه بود و در این ارتباط لیلا احمد می نویسد: در عهد ملکه ویکتوریا، انگلیسی ها معتقد بودند که مردان از زنان برترند و از حق زنان برای اخذ رای جلوگیری می کردند. ولی در مصر از مباحث فمینیستی اروپایی برای سرکوب فرهنگ بومی استفاده شد و مساله زن را پیش کشیدند. انگلیسی ها می گفتند: در کشوری که به زنان اجحاف می شود فرهنگ آن کشور عقب افتاده است و باید تغییر کند. در واقع برای توجیه استعمار به مساله زن متوسل شدند و مساله حجاب را در این رابطه مطرح کردند و آن را نماد عقب افتادگی و ظلم به زنان تعبیر کردند. (همان).

لیلا احمد به نکته جالب توجهی اشاره دارد و می نویسد: زمانی که زنان غربی به حرکت درآمدند و تقاضای مشارکت سیاسی و تحصیلی و تساوی حقوقی کردند، تقاضای بر انداختن کل فرهنگ جامعه را نمی کردند،



شکل سیاسی شان فرد را قادر می سازند که دستی در شکل دادن به نهادهای حکومتی عمومی داشته باشد. بنابراین شهروندی به عنوان یک ایده ی ذاتا ارتباطی نیز از جذابیت زیادی برخوردار است چرا که متضمن همکاری میان افراد برای اداره زندگی شان می باشد. در حقیقت مفهوم "شهروندی خصوصی" حاوی یک تضاد است. (Oldfield, ۱۹۹۰, ۱۵۶). بدان معنا که این مفهوم علاوه بر حقوق، در بردارنده ی وظایف و تعهدات نیز می باشد.

فمینیست ها نیز دریافته اند که شهروندی در مفهوم نمودن ریشه های سرکوب زنان مفید است. تحلیل فمینیستی از ماهیت جنسیتی شده ی شهروندی به ما کمک نموده تا توجهمان را از مسائلی که صرفا به حقوق و وظایف مربوط است به مسئله ماهیت جامعه ای که شهروندی در آن اعمال می شود معطوف نماییم. فقر، تبعیض، طرد اجتماعی همگی می توانند منافع شهروندی را کاهش دهند. بنابراین، در بررسی شهروندی باید به بررسی شریایی که آن را معنادار می سازند نیز پرداخت. (فالس، ۱۳۹۸، ۱۱).

یک موضوع کاملا مرتبط ویک جزء اساسی شهروندی خصوصی دموکراتیک نمودن حوزه خصوصی است. دو نویسنده ای که این مسئله را بررسی کرده اند گیدنز و هافمن هستند. گیدنز (۱۹۹۸) در این مورد تردید اندکی دارد که "خانواده در حال دموکراتیک شدن است" و این دموکراتیک شدن با سمت وسوی فرآیندهای دموکراتیک شدن کل جامعه ارتباط نزدیکی دارد. برابری بیشتر میان مردان و زنان و حساسیت زیادت در قبال زنان و کودکان به روابط شخصی مبتنی بر اصول مشورت و مهمتر از آن "رهایی از خشونت" منجر می شود.

گیدنز استدلال می کند که ما با به کارگیری ایده های شهروندی برای روابط شخصی، مسائلی را در مورد نقش خشونت در کل زندگی اجتماعی مطرح می کنیم. ما با جهت دادن سیاست اجتماعی به سمت تشویق مصالحه بین افراد، یک چارچوب سیاسی ایجاد می کنیم که می تواند در جهت حذف خشونت از همه روابط انسانی عمل نماید. همان طور که گیدنز (۱۹۹۴: ۱۱۹) می نویسد:

افرادی که درک خوبی از ساخت احساسی خودشان دارند و قادرند به گونه ای موثر با دیگران بر مبنای شخصی ارتباط برقرار کنند، احتمالا برای وظایف گسترده شهروندی آمادگی خوبی دارند. مهارت های ارتباطی درون عرصه های زندگی شخصی می توانند بخوبی در زمینه های گسترده تری عمومیت داده شوند.

بررسی آراء گیدنز گویای این است: که حوزه خصوصی زمینه ساز حوزه عمومی است و به عبارتی اگر انسان ها در خانواده حقوق هم را رعایت کنند طبعاً در جامعه هم این رعایت صورت می گیرد. به عبارتی اگر حقوق شهروندی در خانواده رعایت شود، در اجتماع هم رعایت خواهد شد. لذا نادیده گرفتن حقوق شهروندی زنان در یک صد سال اخیر در جامعه ی ایران، گویای نادیده گرفتن حقوق زنان در نهاد خانواده است و شهروندی خانوادگی مفهومی است که باید در مطالعه علمی به آن توجه کرد. اساساً راه دموکراسی و حقوق شهروندی از نهاد خانواده می گذرد و دموکراتیزه کردن در زمینه ی خانواده به مفهوم برابری، احترام متقابل، استقلال، تصمیم گیری از طریق گفتگو و آزادی از خشونت است.

هافمن استدلال می کند که تنش های میان حوزه عمومی و خصوصی اجتناب ناپذیرند. اما موضوع حائز اهمیت این است که این تنش ها بصورتی دموکراتیک حل شوند و نه به وسیله زور. نکته محوری در نظریه هافمن

مهمترین سوال این مقاله بررسی، مهمترین مفاهیم نظری که بیان گر موانع حقوق شهروندی زنان در لایه های پنهان کلونیال و پست کلونیال باشد، چیست؟ آیا اساساً مفهومی به نام حقوق شهروندی در ارتباطات زنان و مردان در جامعه ی ایران تعریف گشته است؟ آیا استعمار رابطه ی دیگری را در ارتباط با حقوق شهروندی تعریف کرده است؟ نقش جنبش های فمینیستی در تعریف حقوق شهروندی زنان در ایران و خاورمیانه چیست؟

اروپا محوری هم در ارتباط با زنان و مردان در ایران تعریف گشت. بدین معنا، که چون خانواده و ارتباطات زوجین در غرب به دنبال موج های فمینیستی تابع برابری زوجین بود، "البته این نگاه در ظاهر بود و در عمق قضیه، ارتباطات مردان و زنان در غرب همچنان فرادست و فرودست بود" در ایران هم این نگاه برابر گرایی به دستور استعمار توسط رضا جان نسخه پیچی شد، اما این فقط یک نماد بود و اصل قضیه جریان پدرسالاری در لایه های پنهان خانواده در جریان بود. جریانی که تا به امروز ادامه داشته و زنان همچنان در تاروپود مدار بسته ی استعماری و پدرسالاری اسیر است. نگاه تاریخی پدر سالار که ریشه در تاریخ این مملکت دارد و استعمار آن را باز تولید کرده است، تا به امروز همچنان در پشت لایه های ذهنی ایرانیان و در تنگناهای قانونی و در اندیشه ی پدر سالاری همچنان حکومت می کند. به عبارتی مدرنیته استعماری، در لباس اندیشه ی اقتدار گرایی و پدر سالاری همچنان مسیر خودش را در جامعه ی ایران طی می نماید و از مهمترین موانع حقوق شهروندی زنان در بستر فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران است. حقوق شهروندی زنان را همچنان جامعه پذیری مردانه تعیین می کند و در این رهگذر حقوق شهروندی سیاسی زنان هم تابع نگاه استعمار و پدر سالار و فمینیسم امپریالیستی است.

حال با توجه به مباحث فوق، مهمترین سوال این مقاله بررسی، مهمترین مفاهیم نظری که بیان گر موانع حقوق شهروندی زنان در لایه های پنهان کلونیال و پست کلونیال باشد، چیست؟ آیا اساساً مفهومی به نام حقوق شهروندی در ارتباطات زنان و مردان در جامعه ی ایران تعریف گشته است؟ آیا استعمار رابطه ی دیگری را در ارتباط با حقوق شهروندی تعریف کرده است؟ نقش جنبش های فمینیستی در تعریف حقوق شهروندی زنان در ایران و خاورمیانه چیست؟

مروری بر مفاهیم ایده شهروندی

شهروندی تقریباً جذابیستی عمومی دارد. رادیکال ها و محافظه کاران به یکسان احساس می کنند که می توانند از زبان شهروندی برای حمایت از سیاست های تجویزی شان بهره گیرند. این بدان دلیل است که شهروندی هر دو عنصر فرد گراییانه و جمع گراییانه را در خود دارد. لیبرال ها بدین دلیل شهروندی را ارزشمند می دانند که با اعطای حقوق فضای لازم را به فرد می دهد که فارغ از هر گونه دخالت منافع خود را دنبال نماید. همچنین حقوق در

گرفتن زنان به طور کلی بود و اساساً زن موجودی اضافی بود و خلقتش اشتباه! لذا انگاره های فرهنگی و ارزشی و هنجاری از بیخ با موجودیت زنان ناسازگار بود. البته در این جا، باید به این اشاره و تاکید نماییم که در مقابل این شرایط، بسیاری از زنان آزادیخواه و تحصیلکرده و تعداد زیادی از زنان مشروطه خواه در جهت بیداری زنان اقداماتی انجام دادند، مثلاً خانم استرآبادی از زنان تاثیر گذار در انقلاب مشروطه، که با غرب از طریق مسافرت آشنا شده بود، نقشی قابل توجه داشت. (استرآبادی، ۱۳۷۱، ۵۷).

زنان در انقلاب مشروطیت که جامعه ی ایران را عمیقاً تکان داد، بی تفاوت و منفعل نبودند، بلکه همانند مردان به جنب و جوش درآمدند. به طوری که باید گفت در این تاریخ، بیداری زن ایرانی آغاز شد. چه، پس از آنکه انقلاب مشروطه که موجب رشد سیاسی ایرانیان (مردان) شد و آن ها را به فعالیت کشانده بود، فروکش کرد.

"رشد فکری زنان در سیر مبارزات مشروطه چنان بود که گاهی از مردان خانواده پیشی می گرفتند. (کرمانی، ۱۳۵۷). این وقایع در حالی در حال رخ دادن بود که مدرنیته و ابعاد و تبعاتش در جامعه ی ایران و تحولات و جنبش های اجتماعی، سیاسی و فمینیستی زنان مشهود بود.

البته این نکته قابل ذکر است که: نسیم مدرن گرایی از اواخر قرن نوزدهم در ایران وزیدن گرفت و اینکه تا چه حد مدرنیته استعماری در یک دوره یک پروژه و مشکل سیاسی - اقتصادی و تاریخ تکاملی را متمایز میکند و با تجربه استعماری اروپا آن را مشخص می کند. و این موارد پارسی خارج از کشور را از طریق یک چارچوب تحقیر فرهنگی و نژادی تعریف کرده است. لازم به ذکر نیست که مدرنیته استعماری آثاری از معرفت شناسی استعماری را در بر دارد، و مقدمه ای برای Postcoloniality است.

قابل ذکر است: این مقاله به بررسی "تحلیل مفهومی و نظری حقوق شهروندی زنان" در چهار دوره بر اساس چهار زمان تاریخی خاص در مدرنیته ایرانی تقسیم میشود. اولین دوره به اواخر قرن ۱۹ و اوایل ۲۰ مربوط می شود زمانی که امپریالیسم متمدن در جست و جوی استیلای فرهنگی و اقتصادی در ایران شکل برجسته ای از رژیم قدرت و دانش را از طریق رسانه چاپ یا نشر مطرح و تولید کرد و نخبگان محلی غرب زده و غربیان دخیل بودند. دومین دوره بین سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۵۳ است یعنی از کودتای رضاشاه پهلوی زمانی که دولت - ملت تشکیل شد تا زمانی که نفت ملی شد که دومین کودتای رژیم پهلوی را بعد از قیام در پی داشت. سومین دوره بعد از کودتای ۱۹۵۳ تا انقلاب ۱۹۷۹ ایران را در بر می گیرد. چهارمین دوره نیز از انقلاب ۱۹۷۹ شروع شده و تشکیل جمهوری اسلامی و تا به امروز را شامل می شود.

تا زمان رضاخان (پهلوی اول)، اساساً نگاه جامعه ی ایرانی به زنان، نگاهی کاملاً جنسیتی، ابزار و نماد گراییانه بود، در این دوره رضاخان تلاش داشت به شیوه ی خودش به زنان آزادی عطا نماید، زن ایرانی در ویتربینی بسیار زیبا و خالی از هویت و استقلال در رای و اندیشه ارائه شد. در ایران در ۱۳۰۴ ش. ۱۹۲۵ م رضاشاه یک دیکتاتوری متجدد ساخت و از آن پس همه مسائل زنان در دست دولت و جزیی از سیاست شد. البته در زمینه ی آموزشی پیشرفت های مهمی انجام گرفت. ولی از لحاظ حقوقی پیشرفتی در موقعیت زنان انجام نگرفت.

به واقع در این دوره زن در مناسبات قدرت تعریف شد، از آنجاییکه مناسبات قدرت را استعمار تعریف می کرد، نقش زن هم از دیدگاه استعمار تعریف شد و سیاست

تمایز میان زور و اجبار است. زور در بردارنده ی سلب اختیار است. از طرف دیگر اجبار به فشارهای غیر خشن اجتماعی اشاره دارد که ممکن است به افرادی که از احترام به حقوق دیگران خودداری می کنند و رفتار ضد اجتماعی از خود نشان می دهند، وارد آید.

اما نظریات استعمار و اروپا محوری می گوید حق مداری در حوزه ی خصوصی جدا از ارتباط در حوزه ی عمومی است. به عبارتی مدرن گرایی ایرانیان جدا از نیات استعمار گرایانه اروپاییان و آمریک نیست، تعریف زن در جامعه ی مستعمره تعریفی از زن به گفتمانی اسپیواک (دیگری) است. یعنی نگاه به زنان، یک نگاه حاشیه گرایانه و دور از مرکز است، لذا دادن حق و حقوق زنان نیازمند ادبیات پسا استعمار گرایانه می باشد که در چارچوب نظری بحث به آن پرداخته می شود.

یک مرور تاریخی بر ایده شهروندی

منشاهای پدر سالارانه ی ایده شهروندی همانند بسیاری از مفاهیم مهم علوم اجتماعی در یونان باستان یافت می شوند. اثر ارسطو (۱۹۹۲) اولین تلاش نظام مند برای طرح یک نظریه در مورد شهروندی می باشد، در حالی که اولین تجلی نهادی تجربه شهروندی در دولت-شهرهای یونان بویژه در آتن از قرن پنجم تا قرن چهارم قبل از میلاد یافت شده اند. اما شکل و کارکرد شهروندی یونانی ها بسیار متفاوت از شکل و کارکرد شهروندی دوره مدرن بود. بنابراین تاریخ دانان متخصص شهروندی عموماً توسعه شهروندی را به مراحل مجزا تقسیم می کنند تا تغییر معنای این مفهوم را از منشاهایش در جهان باستان تا دوره مدرنیته و فراسوی آن نشان دهند (Heater ۱۹۹۰، Riesenber ۱۹۹۲). برای مثال راینبرگ معتقد است که مرحله اول شهروندی با یونانی ها آغاز می شود و با شروع مدرنیته که قبل از همه با انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ مشخص می شود، پایان می یابد. شاید مفیدتر باشد که تفاوت هایی میان شهروندی مدرن و برداشت های تاریخی اش بر حسب چهار بعد شهروندی (بستر، گستره، محتوا، و عمق) برقرار نماییم. این مهم در جدول زیر مشاهده می شود.

در جدول شماره ۱ مقایسه ای میان شهروندی در دولت مدرن و قلمب مخالفتش یعنی دولت-شهر باستان به عمل آمده است.

تحقیقات اخیر هنگام تحلیل ماهیت شهروندی در یونان باستان به خطرات تحمیل فرض های مدرنیستی تاکید می کنند. منویل (۱۹۹۴) در طرح آنچه پارادایم جدید شهروندی آنتی می نامد استدلال می کند که دوگانگی هایی که سیاست مدرن را شکل می دهند نظیر تقسیم بندی میان دولت و جامعه، حوزه عمومی و خصوصی یا میان قانون و اخلاق به سادگی در آتن کاربرد نداشت. به واسطه ماهیت آرگانیک دولت-شهر، شهروندی را نمی شد یک موضوع کاملاً عمومی تلقی نمود که از زندگی خصوصی فرد جدا باشد. تعهدات شهروندی در همه جنبه های زندگی در دولت-شهر ساری و جاری بود. به عبارت دیگر "شهروندی و دولت-شهر یکی و یکسان بودند" (Milver ۲۰۰۴: ۱۹۹۴). در یونان باستان یک اینتولوژی مدنی بر سیاست و جامعه حاکم بود. این اینتولوژی شالوده همه نهاد های آموزشی، تفریحی و حکومتی به شمار می رفت که هر یک از آنها به امر اعمال و ارتقای شهروندی فعال مشغول بودند. "هر نهاد مدنی الگویی از ارزش ها را آموزش می داد که باستانی، تغییرناپذیر و دارای منش الهی تلقی می

به طور کلی، سه حوزه ی اختلاف وجود دارد که وحدت بالقوه ی فمینیسم و پسااستعمار گرایی را خدشه دار می سازد: بحث حول تصویر "زنان جهان سوم"، تاریخ مسئله دار "فمینیست-به مثابه-امپریالیست" و در نهایت، به کارگیری استعمار گرایانه ی "معیارهای فمینیستی" برای تقویت گریایی "ماموریت تمدن ساز". چشمگیرترین تضاد و تبانی میان نظریه ی پسااستعماری و فمینیستی، حول تصویر بحث انگیز "زنان جهان سوم" رخ می دهد

شدند" (Resenberg ۳۵: ۱۹۹۲). این بدان معنا بود که شهروندان از آغاز تولد، ارزش های شهروندی فعالانه را درونی می نمودند و شدیداً در محتوا و عمق عمل به شهروندی تأثیر می گذاشتند. دولت-شهر قبل از فرد و لازم آن تلقی می شد. ارسطو (۱۹۹۲) این ایده را در استدلال مشهورش این گونه بیان کرده که کسی که در اداره امور جامعه اش هیچ شریکتی ندارد یا حیوان است یا خدا! فرد برای این که انسان واقعی باشد باید یک شهروند فعال در اداره جامعه اش باشد (Clarke ۳: ۱۹۹۴-۷).

در تحلیل مباحث فوق باید به این نکته توجه داشت که هر چه از بستر اولیه ی تولد مفهوم شهروندی دور می شویم، در همان حال از مفاهیم اصلی و محتوایی مفهوم شهروندی (تعهدات انسانی) دور می شویم، نظام کلونیال بیشتر باعث جدایی و انفکاک حوزه ی عمومی از خصوصی می شود و در ادامه کاربردی کردن مفاهیم زور و حرکت انسان هادر مدار بسته ی قهر آغاز می شود، راهی که تا امروز در جهان ادامه یافته است، به طوری که اندیشه ی پست کلونیال برای رویارویی با این نابرابری و بی عدالتی علیه ی جوامع شرقی متولد گشته است و نظریه پردازانی چون اسپیواک، ادوارد سعید و فاطمه مرنیستی که هر سه اندیشمندان جوامع مورد استعمار برخاسته اند، را در دل خود پرورش داده است. در ادامه ی بحث به بررسی مفهوم پست کلونیال پرداخته می شود.

پسااستعمار گرایی

مفهوم "پسااستعماری" (Post-Colonial) که نخستین بار در فرهنگ لغات آکسفورد ظاهر شد، در ابتدا اشاره به دوره زمانی بعد از حکومت های استعماری داشت و آنچه را که امروز بر آن اطلاق می شود، شامل نمی شد. این مفهوم در ابتدا بیشتر همچون یک نیروی سیاسی مخالف استعمار و البته نه چندان مهم در میان روشنفکران رواج داشت. با این حال، امروزه این واژه و متعلقات آن در دایره روشنفکری جهان به عنوان امری نقادانه رشد کرده و گسترش یافته است. (گاندی، ۱۹۲۸).

بر این اساس، اندیشمندان پسااستعماری چند نکته محوری را در مطالعات خویش مورد توجه قرار می دهند. نخست ضرورت بازخوانی تأثیرات تفکر غربی بر نحوه حیات جوامع دیگر است. نکته دیگر به بازگشت به اصول و ارزش های فرهنگی خویش بر می گردد و این جوامع را دعوت می کند که با "بازگشت به خویشستن" از تقلید الگوهای فرهنگی غربی دست شویند. علاوه بر

اینها بهره گیری از تجربه های-به خصوص معاصر-تمدن غربی نیز نباید فراموش شود. بر این اساس، اندیشه هایی مانند رویکردهای پست مدرن، نظریه های فمینیستی، و اندیشه های چپ انتقادی مورد توجه خاص نظریه پردازان پسااستعماری است، چرا که با نقد مبانی فلسفی اندیشه معاصر مدرن غربی، زمینه را برای نگرش های بدیل می گشاید و امکان تضارب آراء و افکار در این حوزه را فراهم می آورد. (همان).

در ادامه ی بحث، با توجه به رد پای استعمار در کشور ایران از زمان صفویه، و غرب گرایی ایرانیان و اروپا محوری آنان، به بررسی نظریات پسااستعمار گرایانه و نظریات فمینیستی پرداخته می شود.

چارچوب نظری

حمایت از زنان جهان سوم در پرتو فمینیسم امپریالیستی خود یک دور باطل است و سیاست های ضد استعماری بایستی برخاسته از متن جامعه زنان جهان سومی باشد. ابزارهای تحلیلی در این مقاله در پی آن است که به نوعی موانع نظری و مفهومی حقوق شهروندی زنان را در ایران در پرتو کارکرد سیاست های پسااستعماری و فمینیستی شناسایی کند، بی تردید عوامل زیادی در این میان تأثیر گذار است که حقوق شهروندی زنان را به یک مدار باطل هدایت می کند و به قول اسپیواک زن را دیگری خطاب می کند که در ادامه مورد بررسی قرار می گیرد.

تا همین اواخر، نظریه ی فمینیستی و نظریه ی پسااستعماری، مسیری را دنبال کرده اند که بیل اشکرافت و دیگران آن را "مسیر تکامل هم سو" می خوانند (اشکرافت و دیگران، ۱۹۸۹، ۲۴۹). هر دو بدنه ی فکری خود را با مطالعه ی "دیگران یا دیگری" به حاشیه-رانده شده (زنان) و دفاع از آنها در درون ساختارهای سرکوبگر سلطه پرداخته اند، و در انجام این امر، هر دو، خط سیر نظری فوق العاده مشابهی را دنبال نموده اند. نظریه ی فمینیستی و نیز نظریه ی پسااستعماری، با تلاشی برای صرفاً واژگون کردن سلسله مراتب جنسیت/فرهنگ/نژاد آغاز کردند، و هر یک رفته رفته دعوت پسااستعمار گرایانه برای رد تقابل های دوتایی را پذیرفتند، تقابل هایی که اقتدار پدر سالارانه/استعماری خود را براساس آنها بنیان می نهد. با این حال، تنها پس از دهه ۱۹۹۰ بود که این دو پروژه ی موازی بالاخره در قالب شراکتی بسیار بی ثبات و طریف به هم رسیده اند. به یک معنا، اتحاد این خواهر و برادرهای رشته ای، با سوء ظنی دوجانبه شکل می گیرد: هر رشته، پیوسته با محدودیت ها و محرومیت های خود(که) در دیگری (متجلی شده است) مواجه می شود.

به طور کلی، سه حوزه ی اختلاف وجود دارد که وحدت بالقوه ی فمینیسم و پسااستعمار گرایی را خدشه دار می سازد: بحث حول تصویر "زنان جهان سوم" تاریخ مسئله دار "فمینیست-به مثابه-امپریالیست" و در نهایت، به کارگیری استعمار گرایانه ی "معیارهای فمینیستی" برای تقویت گریایی "ماموریت تمدن ساز". چشمگیرترین تضاد و تبانی میان نظریه ی پسااستعماری و فمینیستی، حول تصویر بحث انگیز "زنان جهان سوم" رخ می دهد. بررسی تصویر زنان جهان سومی از جمله افت و خیزهای تاریخ فرهنگی و سنتی زنان در جامعه ایران جای ابهامات زیادی را بجا می گذارد، اما از زمانی که ملت-دولت در ایران به وجود آمد، به نوعی درگیر مسائل زنان پیرامون حقوق شهروندیشان هستیم، در ایران قرن نوزده مسافری، سیاحان و دیپلمات هایی مانند سر جان ملکم،



زن متوسط جهان سومی به عنوان فردی "ناآگاه، فقیر، تحصیل نکرده، مقید به سنت، علاقمند به امور خانه، خانواده محور، و قربانی شده ی کار را برای خود-بازنمایی زنان غربی" به عنوان (افرادی) فرهیخته، مدرن، صاحب کنترل بر بدن ها و "ویژگی های جنسی" خود، و نیز صاحب "آزادی" در تصمیم گیری هایشان آسان کرده و آن را ممتاز می سازد (۱۹۹۴، ۲۰۰). به بیانی دیگر، کاستی های فرهنگی تحمیل شده به "زن جهان سومی"، به غنای هر چه بیشتر رهایی بخشی ایدئولوژیک/سیاسی فمینیسم غربی انجامید. انتقادات "ترین و تالیپاده موهانتی" به امپریالیسم لیبرال-فمینیستی، تا حد زیادی بر درک سعید از گفتمان استعماری- به مثابه امتیاز فرهنگی بازنمایی دیگری تحت انقیاد- استوار است. گفتمان فمینیست امپریالیستی در غرب به مثابه ی گفتمان پدربسالاری در کشورهای جهان سومی است، به عبارتی نگاه هردوی آنها، زنان جهان سومی را موجوداتی در حاشیه می داند.

ظاهراً هم مزاحمان شرق شناس مورد نظر سعید و هم فرصت طلبان فمینیست مورد نظر تالیپاده موهانتی، در باره ی جهان سوم از طریق واژگان مشترکی سخن می گویند، واژگانی که تأکید می کند: آنها از عهده ی بازنمایی خود بر نمی آیند، آنها باید توسط دیگران بازنمایی شوند. بنابراین می توان "زن جهان سومی" را به عنوان ابژه ای دیگر برای دانش های غربی تلقی کرد: ابژه ای که "شناخت پذیر و در عین حال فاقد شناخت" است. و در عین تاسف تالیپاده موهانتی، رد پاهای باقی مانده از معرفت شناسی استعماری، در "جرح و تعدیل و کدگذاری" تحقیق و "دانش" در باره ی زنان جهان سوم از طریق مقولات تحلیلی خاص "به شدت آشکار است، مقولاتی که "در مطالب نگاشته شده حول سوژه، که نقطه ی اتکای اصلی خود را علایق فمینیستی اظهار شده در آمریکا و اروپای غربی قرار می دهند" به کار گرفته می شوند (۱۹۹۴، ۱۹۶). تالیپاده موهانتی در ادامه ی بحث می گوید:

انتقاد من متوجه سه اصل تحلیلی بنیادینی است که در گفتمان فمینیست غربی در مورد زنان در جهان سوم مشهود است. از آنجایی که تمرکز اولیه من بر مجموعه موسوم به "زنان در جهان سوم" از انتشارات Zed است نظرات من در مورد گفتمان فمینیست غربی هم مبتنی بر تحلیل متن های منتشر شده در این مجموعه است. اگرچه من در حال کلنجار رفتن با فمینیست هایی هستم که خودشان را از لحاظ فرهنگی یا جغرافیایی از غرب متمایز می کنند اما آنچه در مورد استراتژیهای تحلیلی یا اصول ضمنی می گویم برای هر کسی که این روش ها را به کار می گیرد خواه جهان سوم باشد در غرب یا زن جهان سوم در جهان سوم که در مورد این موضوعات می نویسد و منتشر می کند، کاربرد دارد. استدلال در مورد غرب محوری فرهنگ گرایانه نیست بلکه تلاش من بر آن است تا نشان دهم چطور جهانشمولی غرب محور در برخی تحلیل ها و در بافتار یک ارتباط سلسله جویانه جهان اول/ سوم تولید می شود. کشف این که غرب محوری از کجا نشأت می گیرد، کار چندان شگفت انگیزی نیست، بلکه بر اساس شواهد عینی و موجود، استدلال من در مورد هر گفتمانی به کار می رود که سوژه های نویسندگی خود را به عنوان منابعی تلویحی تنظیم می کند یا به طور مثال به عنوان معیارهایی که توسط آنها دیگران فرهنگی را تدوین و نمایندگی کند و با این جهت گیری است که قدرت از طریق گفتمان اعمال می شود. او همچنین می گوید:



نمی نمایند و هنوز ما را شریک زندگی خود نمی دانند." ولی زنان مایوس نشده و خود را مهبیای روزی می سازند که "دست معاونت طلبی مردان به سوی آنان دراز شده و آنان مردان خود را همراهی کنند." (نشریه ی جهان زنان، ۱۳۳۰).

در سال ۱۳۰۷ که موضوع اعزام محصل به خارج از کشور در مجلس مطرح و تصویب شد، موضوع اعزام محصل به خارج از کشور در مجلس مطرح و تصویب شد، موضوع اعزام دختران دانشجو به فرنگ عرصه ای برای مبارزه ی مخالفان و موافقان دگرگون سازی وضعیت زن تغییر چهره داد. اینجا نقطه ی عطفی در تاریخ ایران به لحاظ اعاده ی حقوق زنان شد. اما از جهتی آغاز حرکت زنان زیر نگاه غرب آغاز شد. چناندا تالیپاده موهانتی در مقاله ی تأثیرگذارش با عنوان "زیر نگاه غربی: تحقیق فمینیستی و گفتمان های استعماری" به همین شکل رد پای یک استعمارگری گفتمانی را در "تولید" زن جهان سومی" به مثابه سوژه ای منفرد و یکپارچه، در برخی متون اخیر فمینیستی (غربی) "تشخیص می دهد (تالیپاده موهانتی، ۱۹۹۴، ۱۹۶). تالیپاده موهانتی اصطلاح "استعمارگری" را با مسامحه ی بسیار به کار می گیرد، تا هر گونه روایتی از سلطه ی ساختاری- که بر سر کوب ناهمگونی سوژه ها ی مورد نظر "به نفع خود (۱۹۹۴، ۱۹۶) منکی است- را شامل شود.

حضور زنان ایرانی در غرب در هر سطح از پیشرفت، در قالب "زنان جهان سومی" معرفی شده است. نه زنان ایرانی، همه ی زنان جهان سوم و کشورهای مسلمان با این نام در غرب و دنیای استعماری تعریف شده اند و خود مقوله ی زنان جهان سوم یک مقوله ی استعماری است. مقوله ی تحلیلی "زنان جهان سومی"، به دو دلیل استعمارگرانه است: نخست، از آنرو که کوتاه نظری قوم محورانه اش تفاوت های عظیم مادی و تاریخی میان زنان "واقعی" جهان سومی را نادیده می گیرد، و دوم، از آنرو که (از طریق آن) "دیگری سازی" دسته جمعی "زنان جهان سومی"، به پروژه ای برای تثبیت فمینیسم غربی تبدیل می شود. تالیپاده موهانتی نشان می دهد که چگونه کار فمینیستی در علوم اجتماعی، در درجه ی اول با این هدف به روایت "استعمارگری مضاعف" متوسل می شود که از طریق طرز فکر مترقی فمینیسم غربی، با ناپختگی سیاسی زنان جهان سومی مقابله کند. بنابراین، بازنمایی

لیدی سیل و مادام دیو لافوا با نظر انتقادی به آن چه را که زندگانی اسف بار زنان ایرانی توصیف می کردند، اشاره کرده اند. (نظام مافی، ۲۰، ۱۳۹۰).

سرنوشت زن و بررسی جایگاه اجتماعی او از جمله مضامین مورد علاقه ی پژوهشگران خارجی بود و لذا جان فوران در بررسی زن شهری، روستایی و عشایری ایران، در دوره ی قاجار اظهار می دارد که از لحاظ رفاه مادی نسبت به زنان اروپایی در وضع بدی قرار داشتند و حتی از زن شهری ایرانی به عنوان "شهروند درجه دوم" یاد کرده و از شیان (Shean) در سال ۱۳۰۵ ش (یک سال پس از انقراض قاجار) نقل می کند: "موقعیت زنان در این کشور تقریباً از تمامی سرزمین های اسلامی پایین تر است" (فوران، ۱۳۷۷، ۴۵۲). شاید تلقی فوران از جایگاه زن در دهه ی نخست قرن بیستم به عنوان شهروند درجه دوم چندان غیر واقع بینانه نبوده، زیرا به گاه تنظیم آیین نامه ی انتخابات مجلس و انجمن های ایالتی و ولایتی "زنان رادر ردیف قاتل ها، مجانین و ورشکستگان نوشته و از حق رای محروم ساختند." (جهان زنان، سال دوم، ش).

اما، پاره ای از مطبوعات و انجمن ها به خصوص در دهه های نخست نهضت مشروطیت فرصتی یافتند تا نقطه نظرات خود در باره ی محرومیت زنان از حقوق شهروندی خود را به گونه ی مساله اجتماعی طرح، و توجه سیاست گزاران را به آن جلب نمایند. فهرستی از خواست های زنان عبارت بود از: احقاق حقوق شهروندی، مشارکت سیاسی و اجتماعی، دانش اندوزی، تجدد، برابری، ترقی، آزادی و حرفه آموزی. (نظام مافی، ۴۵۲، ۱۳۹۰). در واقع احقاق حقوق شهروندی زنان مسئله ی یک صد سال ایران است که در لایه های تو در تو نظام پدربسالاری و استعماری و خیزش های فمینیستی تاکنون مهجور مانده است. در هر حال، زنان از فضای باز سیاسی که پس از مشروطه به وجود آمد، بهره برده و به طرح آرزو و خواسته های خود پرداخته و به دفعات در نشریاتی همانند جبل المتین، تمدن و مساوات بر مخالفان دگرگون سازی زنان خرده می گرفتند که چرا ما را از دستیابی به حقوق خود باز می دارید.

در نشریه ی جهان زنان در سال ۱۳۳۰ و در دوره ی انتقال قدرت از قاجاریه به پهلوی همچنان پس از گذشت ۱۵ سال از نهضت مشروطه زنان شکایت دارند که "... هنوز ما را به چشم حقارت می نگرند و با ما رفتار عادلانه



محتوم خود را از مرجع اصلی، یعنی فمینیسم غربی، به نمایش بگذارد: "گویی هر جا که می‌رویم، به باغ وحش شخص دیگری تبدیل می‌شویم" (ترین، ۱۹۸۹، ۸۲).

این تمایل شدید به غیریت تماشایی زنان بومی - که به نظر بازی شهوانی شباهت دارد - سیاست‌های به ظاهر مساوات طلبانه‌ی فمینیسم لیبرال را به شدت بدنام می‌کند. آگاهی به تفاوت، آنگونه که ترین تشخیص می‌دهد، به طور ضمنی یک سلسله مراتب فرهنگی را برپا می‌کند که در آن، "زن بومی" ناگزیر در برابر خواهر غربی خود لطمه می‌خورد. فمینیست غربی با قائل شدن امتیاز شک برانگیز، باز کردن راه برای خواهران "بد اقبال تر خود" برای خودش، شکافی غیرقابل عبور میان "منی که موفق شده ام و تویی که نمی‌توانی موفق شوی" خلق می‌نماید (ترین، ۱۹۸۹، ۸۶). ترین نتیجه می‌گیرد که بنابراین، رواج مسئله‌ی خاص زنان جهان سوم، تنها به تبلیغ خاص بودگی زنان میانجی جهان اول (۴) کمک می‌کند.

فردستان جنسیتی: زن (دیگری)

نظریه‌ی پسااستعماری، در لحظاتی که رادیکال تر است، به این سو گرایش دارد که فمینیسم لیبرال را همچون نوعی از نوسرقت شناسی تلقی کند. سعید با رویکردی آسیب شناسانه شرق شناسی را همچون گفتمانی تلقی می‌کند که شرق را برای اهداف مصرفی امپریالیستی خلق کرده یا "شرق می‌کند": "بنابراین، شرقی که در شرق شناسی ظاهر می‌شود، نظامی از بازنمایی هاست که در چارچوب نیروهای متعددی قرار گرفته، همان نیروهایی که شرق را به آموخته‌ها، آگاهی، و بعدها به امپراتوری غربی وارد کردند" (سعید، ۱۹۹۱/۱۹۷۸)، ۲۰۳-۲۰۲. گفته می‌شود که سرنوشت فمینیسم لیبرال، به طرز مشابه به نظام‌های دانش استعماری گره خورده است، آنجا که "زن جهان سوم" را به عنوان مقوله‌ی عقلی امتزاج یافته و یکپارچه‌ای مسلم فرض کرده یا برای او "جهانی مجزا" قائل می‌شود.

آنگونه که تاپلپاده موهانسی استدلال می‌کند: اگرگفتمان فرامتنی که "جهان سوم" را خلق می‌کند نبود، جهان اول (بی‌ظنیر و برتر) وجود نمی‌داشت. بدون "زن جهان سوم"، این خود-بازنمایی خاص زنان جهان سوم نیز در کار نبود... یا مسئله‌دار می‌شد... تعریف "زن جهان سوم" به عنوان یک سازه‌ی منسجم

قرار گرفتن نژاد و جنسیت، چنان که سولری در ادامه‌ی بحث خود مطرح می‌کند، به "زن جهان سوم" کیفیتی نمادگونه می‌بخشد، که "خوبتر از آن است که واقعی باشد" (۲۷۳، ۱۹۹۲).

مخالفت‌های تندخوبانه‌ی سولری با تلفیق پسااستعماری - فمینیستی، توضیحاتی را می‌طلبد. این مخالفت‌ها را باید به عنوان امتناع از تسلیم "زن جهان سوم" به دل‌باختگی احساساتی و اغلب فرصت طلبانه به "در-حاشیه‌بودگی فهمید، به گفته‌ی اسپوواک، اگر امروز یک کلام مد روز در حوزه‌ی نقد فرهنگی وجود داشته باشد، آن کلام "در - حاشیه - بودگی" است" (اسپوواک، ۱۹۹۳، ۵۵).

امروزه اطمینان داریم که تکیه دائمی به (سوژه‌های) حاشیه‌ای/تحت‌انقیاد، به اصطلاح معیاربودگی ستیزه جویانه‌ی فرهنگ والای غربی کمک کرده است. اما حتی در حالی که حاشیه‌ها، با کسب اهمیت سیاسی غنی‌تر و پیچیده‌تر می‌شوند، همچنان دو مسئله وجود دارد که علی‌القاعده تردیدهایی را در این فرآیند باعث می‌شود: نخست اینکه، همچنان که اسپوواک تأکید می‌کند، تجویز غیریت غیر غربی به عنوان محلولی برای سلامت خدشه دار فرهنگ غربی، خبر از آماده شدن زمینه‌ای برای یک "شرق شناسی جدید" می‌دهد. دوم اینکه نیاز کلانشهری به مفهوم "در-حاشیه-بودگی، به طرز غیرقابل بازگشت عنوان "حاشیه‌ای" را برای غیرغرب تثبیت می‌نماید. زن جهان سوم به شکل بحث‌انگیزی در این حاشیه‌ی قابل تشخیص "جای داده شده است. و چنان که منتقدانی چون سولری و اسپوواک تأکید دارند. این سکنی‌گزینی در تحلیل نهایی رضایت بخش نیست. ترین تی. مین‌ها در کتابی احساساتی و نیمه-شعرگونه با نام زن، بومی، دیگری، قاطعانه ظهور زن جهان سوم را به توریسم ایدئولوژیک فمینیسم غربی/لیبرال نسبت می‌دهد. کتاب ترین نقد خود را از طریق ارائه گزارشی افسانه وار - و در عین حال بسیار آشنا- از مساوات طلبی نمایشی، پدمآبانه و خودستایانه‌ای پیش می‌برد، که به دنبال برگزاری مطالعات، کارگاه‌ها و جلسات "خاص زنان جهان سوم" است. ترین نشان می‌دهد که در هر یک از چنین رویدادهایی سمینارهای بینافرهنگی و خواهرانه همچون سرپوشی ایدئولوژی ناخوشایند جدایی طلبی را در خود نهان می‌کنند. "زن بومی" هر جا که می‌رود، باید "تمایز"

اولین اصلی که نگرانی‌های خود را بر آن بنا می‌کنم موقعیت استراتژیک یا وضعیت دسته بندی «زن» در مقابل بافتار تحلیل است. فرض زنان به عنوان یک سوژه از قبل ساخته شده، گروه منسجم با منافع و خواست‌های یکسان بدون در نظر گرفتن طبقه، قومیت یا موقعیت نژادی یا تضادها، متضمن مفهومی از تفاوت جنسیتی یا جنسی یا حتی پدرسالاری (به عنوان سلطه مردانه - مرد به عنوان یک گروه منسجم نسبتاً یکپارچه) است که می‌تواند به طور جهانی و میان فرهنگی تعمیم یابد. متن این تحلیل می‌تواند هر چیزی از ساختارهای خویشاوندی و سازماندهی کار تا نمایندگی‌های رسانه‌ای را در بر بگیرد. اصل دوم شامل استفاده غیرنقادانه از برخی روش‌شناختی‌های خاص در ارائه شاهد برای اعتبار جهانشمولی یا میان فرهنگی است. سومین اصل هم بیشتر به طور خاص اصل سیاسی زیربنای روش شناختی‌ها و استراتژی‌های تحلیل است به طور مثال مدل قدرت و مبارزه‌ای است که آنها پیشنهاد می‌کنند و در بر دارند. به عنوان نتیجه دو نوع روش شناسی - یا حتی چارچوب‌های - تحلیلی که در بالا تشریح شده، من استدلال می‌کنم که یک مفهوم همگون (homogeneous) از سرکوب زنان به عنوان گروهی مفروض، در واقع تولیدکننده تصویر یک زن میانگین جهان سوم است. این تصویر زن میانگین جهان سوم منتبیه به یک اساساً زندگی خلاصه شده مبتنی بر جنسیت زنانه او (بخوانید: از لحاظ جنسی محدود شده) و جهان سوم بودن (بخواهد ناگاه، فقیر، آموزش ندیده، سنت محور، خانگی، خانواده محور، قربانی شده و...) می‌شود که به نظر من در تضاد با خود نمایندگی - Self-representation (تولیدی) زن غربی به عنوان یک زن آموزش دیده، مدرن و دارای کنترل بر بدن و سکسوالیتی خود و آزاد برای تصمیم گیری است. تمایز میان نمایندگی زنان جهان سوم توسط فمینیست غربی و خود نمایندگی فمینیست غربی به منزله همان تمایز مشابهی است که از نظر مارکسیست‌ها میان کنترل کارکرد زن خانه دار و نقش واقعی تولیدگر کار وجود دارد یا مشخصه‌های تعیین شده توسط توسعه گرایان از جهان سوم به عنوان جایی که درگیر تولید کمتر مواد خام در مقابل فعالیت سودمند جهان اول است. این تمایزها بر مبنای مزیت و برتری یک گروه خاص به عنوان هنجار یا مرجع ایجاد شده‌اند. مردان درگیر کار با دستمزد، تولیدکنندگان جهان اول و به نظر من اینجا فمینیست‌های غربی که برخی اوقات زن جهان سوم را بر حسب «خودهای عربی» (اصطلاح میشل روزالدو) تلقی می‌کنند، همه خود را به عنوان گروه مرجع در چنین تحلیل دوگانه‌ای قرار می‌دهند. (موهانسی، ۱۹۹۳، ۵).

برخی نظریه پردازان فمینیست پسااستعمارگرا، به طرز قانع کننده‌ای استدلال کرده‌اند که تمرکز کوتاه نظرانه بر سیاست نژادی، "استعمارگری دوگانه‌ی" زنان در وضعیت امپریالیستی را پنهان می‌سازد. چنین نظریه‌ای "زن جهان سوم" را به عنوان قربانیان تمام عیار - قربانیان فراموش شده‌ی ایدئولوژی امپریالیستی و نیز نظام‌های پدرسالاری بومی و بیگانه می‌پذیرد. در حالی که امروزه به سختی می‌توان اعتراض فمینیستی به بی‌توجهی ملی‌گرای صدااستعماری نسبت به جنسیت را نادیده گرفت، نظریات منتقدانی چون سارا سولری، به خاطر انکار "اتلاف" بیش از حد مشتاقانه‌ی "نظریات پسااستعماری و فمینیستی، که در آن هریک در خدمت شی‌واره ساختن پاراسمنشی بالقوه‌ی دیگری است" (سولری، ۲۷۴، ۱۹۹۲)، آموزنده است. روی هم



گرایانه و استعمارگرانه دولت وقت بر سیاست مدرنیستی دولت در باره ی زنان اثرات نسبتاً پایدار و غیر قابل اجتنابی ایجاد نمود.

در تلفیق و عجین شدن مدرن سازی و غربی شدن باید از نقش تحصیل کردگان ایران در اروپا یا همان نخبگان ایرانی یاد کرد که افزون بر در اختیار گذاشتن "پیش نویس خط مشی گذاری" دولت و ملت "مدرن"، جریان مدرنیزاسیون آمرانه در ایران را نیز تحکیم بخشیدند.

طلعت طباطبایی نیز زنان گرد آمده در کنگره ی زنان شرق در تهران را که تصور می کردند به چراغ جادوی علاالدین دست یافته و به صرف اراده ی غربی شدن و هم دلی دولت با جریان مدرنیسم غرب گرا، عصر طلایی سعادت زنان آغاز شده را هشیار ساخت که: "می خواهیم بدانیم که از سر چشمه ی تمدن غرب که ریابنده ی هر دل و نقل هر مجلس و محفلی گردید، چه می ریزد؟..... این اشتباه بزرگ و سهو غفران ناپذیر است که غرب را ما شرقیون به چشم پیشوایی و سیادت می نگریم."

شواهد غرب گرایی در آن زمان گویای ربودن گوی سبقت از یکدیگر است و مهدی قلی هدایت در سرزنش خانم های مدرنیست غرب گرای "عصر تجدد" با لحنی آمیخته به طنز می نویسد: "جای شکرش باقی است که سر تا پا برهنه در کوچه آمدن در پاریس و برلن را پلیس منع کرده بود والا در حرارت تقلید بانوان ما مستعد تقلید بودند و آنچه در پرده داشتند می نمودند.

بی تردید ارتباط عاری از استعمار با جهان توسعه یافته، می تواند ارتباطی در جهت شکوفایی استعداد انسان های مستعمره در جهان سوم باشد، اما مسئله آنجا به وجود می آید که مردمان فرودست در این رابطه همان طور که آورده شده، تماماً در یک حالت مسخ شده گی در این ارتباط قرار می گیرند، به گفته ی اسپوواک:

«آیا فرودست می تواند سخن بگوید؟» بر آن تاکید می کند این است که حتا زمانی که مقاومت فرودستان ثبت می شود همواره از ابتدا از صافی نظام مسلط بازنمایی سیاسی گذرانده می شود. او در مصاحبه ای می گوید: فرودست نمی تواند سخن بگوید به این معنی است که حتی وقتی فرودستان به قیمت جانفشانی سعی در بیان خود دارند، صدایشان به جایی نمی رسد.

همچنین، اسپوواک در دو مقاله «فمینیسم فرانسه در چارچوب جهانی» و «سه متن از سه زن و نقد امپریالیسم» تاریخ فمینیسم غربی را به نقد می کشد. از نظر اسپوواک اندیشه ی فمینیسم غربی در معرض این خطر قرار دارد که دیدگاه های استعماری فردگرای فمینیستی بورژوازی قرن نوزدهم درباره زنان جهان سوم را تکرار کند. او معتقد است که فمینیسم غربی نیاز حیاتی و مبرم به زیر سؤال بردن پیش فرض های جهان شمول انسان گرایانه ای دارد که در بخش هایی از اندیشه ی فمینیستی غرب پر دامنه اند و به معنای یکسان بودن زندگی و وقایع تاریخی همه زنانند. علاوه بر این نظریه پردازی و مطالعات دانشگاهی فمینیستی نیاز به محافظت در برابر اندیشه ی استعماری و بازنمایی اندیشه ی فمینیستی از جایگاه زندگی ها و تاریخ های گوناگون زنان غیر غربی دارد.

بررسی حقوق زنان در جهان سوم و ایران در یک صد سال گذشته با بهره گیری از آراء صاحب نظران کلونیال و پست کلونیال حاکی از آن است که برای کسب حقوق شهروندی زنان در خاورمیانه بایستی به نقد آراء فمینیستی پرداخت که تلاش دارد زن جهان سوم را در سایه سار زن جهان اول توصیف کند. در این راستا فمینیسم غربی و آراء پسااستعمار برای حمایت از حقوق زنان در یک

یک فرد تمام عیار تثبیت می شود.

ارباب استعماری در مناطق مستعمره خود توانسته بود اثرات عمیق فرهنگی بجا گذارد، به طوری که در باور ویل دورانت بزرگ ترین حادثه ی ربع قرن بیستم نه جنگ جهانی اول یا انقلاب روسیه که "دگرگونی وضع زنان بوده است". از گذشته ای که "مرد یهودی در نماز خود تکرار می کرد خدایا تو را سپاس گزارم که مرا کافر و زن نیافریدی" و هر فردی به خود می بالید که نیچه به او اندرز داده است که چون "پیش زنان می روی تازیانه را به یاد داشته باش" به حالی که زن سربرآورده از عصر انقلاب صنعتی "عادات نیک و بد از مد افتاده ی مرد را یکی پس از دیگری یاد گرفت مانند او سیگار کشید و شلوار پوشید و موی سرش را اصلاح کرد و در بی اعتنائی به مقدسات و در الحاد به رفتار او گرایید (...). (همایی، ۲۶۹).

گویی نازی فضا ی جهانی در فاصله ی مابین دو جنگ اول و دوم جهانی بر التهاب جنبش های زنان در شرق افزوده بود و در کنگره های چندی که زنان شرق تشکیل دادند به نوعی روح دگرگون شده جامعه ی جهانی را به نمایش گذاشتند. برخی از سردمداران نهضت زنان نظیر هاجر تربیت، بدرالملوک بامداد و صدیقه دولت آبادی نیز

در تلفیق و عجین شدن مدرن سازی و غربی شدن باید از نقش تحصیل کردگان ایران در اروپا یا همان نخبگان ایرانی یاد کرد که افزون بر اختیار گذاشتن "پیش نویس خط مشی گذاری" دولت و ملت "مدرن"، جریان مدرنیزاسیون آمرانه در ایران را نیز تحکیم بخشیدند

زنجیروار پیشرفت های نظام استعماری و زنان غرب را بر سرزنان ایران فرود می آوردند و آنان را به همانندسازی باجریان جهانی فرامی خواندند. در واقع نظام کلونیال دنبال اروپایی کردن ایران بود و پس زمینه ی پررنگ و قوی ذهنی رضاشاه آن بود که "تا زمانی که ایران در سیمای یک دولت ملی اروپایی درنیاد، بان به مانند یک کشور اروپایی بر خورد نخواهند کرد. (هدایت، ۴۰۸). و برآیند چنان ذهنیتی در حوزه ی عمل به آن جا می انجامید که "زنان ایرانی در آموزش، پوشش و کنش های اجتماعی از همتایان غربی خود الگوبرداری نمایند" و آنچه در وهله ی نخست راحت تر و عینی تر می نمود برداشتن حجاب از سر و بیرون افکندن پوشش سنتی زنان ایران بود و در اجرای این گام شتاب و خشونت و بالنتیجه حرکاتی ناسنجیده غلبه ای تام یافت و در آن دهه های نخست قرن بیستم "فرایند فروپاشی جامعه ی سنتی (که زنان نیمی از آن بودند) با نفوذ سیاسی اقتصادی فرهنگی غرب" سرعت فراوانی گرفت و مفاهیم "مدرنیته" با مفهوم "غرب سازی" و "غربی" مترادف شد و به هر صورت ترکیب فشار تمایلات داخلی برای دگرگون کردن زن و ویژگی مدرن شدن غربی

ممکن است به پراکسیس اقتصادی و اینولوژیک گسترده تر پلورالیسم و تحقیق علمی "بی طرفانه" نیز وابسته باشد، مواردی که تجلیات سطحی استعمار پنهان جهان "غیر غربی" به لحاظ اقتصادی و فرهنگی هستند. (تالپاده موهانتی، ۱۹۹۴، ۲۱۶-۲۱۵).

در این تعیین ها و بازنمایی ها حقوق شهروندی زنان در جهان سوم هم تابعی از فرآیند رویکردهای استعماری بود. اسپوواک در مقاله ی "آیا فرودست می تواند سخن بگوید؟ به نحوی برجسته بسترهای دیگری را شرح می دهد که در آن ها نظام های مورد اعتراض، بازنمایی به نحوی خشونت بار شخصیت "فرودست جنسیتی" را بی خانمان کرده و خاموش می سازند. آنگونه که او می نویسد: در میان پدرسالاری و امپریالیسم، در میان شکل گیری سوژه و صورت بندی ایژه، چهره ی زن ناپدید می شود- نه در عدمی بکر، که در نوسانی خشونت آمیز، نوسانی که همان تصویر سازی نابجای زن جهان سوم است که میان سنت و نوسازی گرفتار مانده است (اسپوواک ۱۹۸۸، ۱۹۸۵، ۳۰۶). مقاله ی قدیمی تر اسپوواک، "متون سه زن و نقدی بر امپریالیسم" (۱۹۸۵)، از "ناپدید شدن فرودست جنسیتی شده" در درون گفتمان های لیبرال-فمینیستی، برداشتی دیگر عرضه می کند. اسپوواک استدلال می کند که فمینیسم برتر، با معیارهایی که دارد، همیشه در "تحسین انزواطلبانه" دستاوردهای فردی زن، متعصبانه عمل کرده است. بازخوانی تاریخ زنان نشان می دهد که "لحظه ی تاریخی (پیروزی) فمینیسم در غرب" خود "بر حسب دستیابی زنان به فردیت" تعریف گردید (۱۹۸۵، ۲۴۶). با این حال در هیچ کجا تحقیقات فمینیستی درنگ نمی کنند تا ببینند نبرد برای دستیابی به فردیت مونث در کجا رخ داد، همچنین هیچ گاه خود را مشغول طردها و قربانی کردن هایی که ممکن است ضمیمه ی دستاوردهای موفقیت آمیز قلیلی از افراد مونث باشند، نمی سازند.

مقاله ی اسپوواک خود را به مثابه تلاشی برای پرده برداری از بخش های سرکوب شده یا فراموش شده ی تاریخ فمینیسم اروپایی-آمریکایی عرضه می کند. بار دیگر، حاشیه ها از چهره ی خاموش فرودست جنسیتی پرده برمی دارند: "در آن حین که فردگرای مونث-که به دنبال کامل بودن/مذکر بودن است-خود را در رابطه ای متغیر با آنچه که مطرح است (یعنی مسئله جنسیت) ابراز می کند، "مونث بومی" به معنای دقیق کلمه (در درون گفتمان، به عنوان یک دال) از هر گونه سهمی در این معیار در حال ظهور بی نصیب می ماند" (۱۹۸۵-۲۴۵-۲۴۴).

اسپوواک فرضیه ی خود را با نقد تیزبینانه و معروفش بر جین ایر پشتیبانی می کند. او معتقد است که تولید فرهنگی و ادبی اروپای قرن نوزدهم، از تاریخ پروژه ی امپریالیستی و موفقیت آن تفکیک ناپذیر است. بنابراین، از آنجا که فمینیسم ریشه های الهام بخش خود را در این دوره جستجو می کند، باید همدستی تاریخی خود با گفتمان های امپریالیستی را نیز مورد بازنگری قرار دهد. در حالی که شهروندی اروپایی نسبت به اینکه زنان می توانند ویژگی ها و قابلیت های فردی را داشته باشند تردید داشت، همتای استعماری او-در مکان هایی مانند هند-به طرز قابل توجهی بیش از وی پذیرای خدمات نیکوی سوژه ی مونث سفید بود. "خانم ارباب" استعماری، به اعتقاد رزمی مارانگلی جرج، "بسیار بیشتر از آن که قوانین انگلستان فرصت کنند به او برسند، یک شهروند بریتانیایی بود" (مارانگلی جرج، ۱۹۹۳، ۱۲۸). و با این، او صرفاً از طریق برتری های نژادی اش است که به عنوان

جدال پنهان هستند. اما آن چه انتقاد واضح و آشکار پاسااستعمار نسبت به ارباب سفید پوست و خواهر خوش اقبال است: تولید گفتمان فمینیستی در درون نظام های استعماریست و لذا باید این گفتمان ها در مورد حقوق زنان در جهان سوم مورد بازنگری قرار گیرد.

در جریان نبرد با فمینیسم لیبرال، پاسااستعمار گرایی- چنان که بحث کرده ایم- از حلقه قاطعانه ی (تنش موجود میان) دو خواسته ی متضاد- «آزاد سازی فمینیستی» و «آزاد سازی فرهنگی»- ناتوان مانده است. پاسااستعمار گرایی نمی تواند تصمیم بگیرد که - به گفته ی کریستن هولست پترسن - «کدام یک مهم تر است و تقدم دارد: نبرد برای برابری زنان یا نبرد علیه امپریالیسم فرهنگی غرب؟» (هولست پترسن، منقول در اشکرافت و دیگران، ۱۹۹۵، ۲۵۲). البته این ها سوال های تازه ای نیستند. چرا که اگر فمینیسم لیبرال بخشی از میراث خود را از «خانم ارباب» امپریالیستی می گیرد، پاسااستعمار گرایی نیز به همان اندازه نگرانی های پایدار ملی گرایی در باره ی «مسئله زن» را تجدید می کند، کاری که طبق معمول به دویاره شدن ادعاهای «فمینیسم» و «ضد استعمار گرایی» می انجامد. عذر خواهی فرانتس فانون از زن الجزایری، در کتاب مرگ استعمارگری گواهی بر این مدعاست. فانون «زن نقاب پوش الجزایری» را میدانی تلقی می کند که در آن دو طرف استعماری و ضد استعماری به رقابت مشغولند.

به همین ترتیب، نقد استعماری پدرسالاری در الجزایر به عنوان تلاشی استراتژیک برای خدشه دار کردن وحدت انقلاب ملی فهمیده می شود. به گفته ی فانون، استعمارگر، جامعه ی الجزایری را از طریق زناش ساختارزدایی می کند: «اگر در پی نابودی جامعه ی الجزایری هستیم، باید پیش از هر چیز بر زنان چیره شویم: باید برویم و آنها را در پس نقاب هایی که مخفی گاه آنهاست و در خانه هایی که در آنها مردان از دیدرس دور نگه شان می دارند، بیایم» (فانون، ۱۹۶۵، ۵۸-۵۷).

همین اتفاق هم در ایران رخ داد، یعنی هر جا نظام استعماری تشخیص داد هویتی نمادین مطابق با شرایط ارائه داد و جریان مخالف آب را توسعه نیافته، بی فکر، ... خواند. رضاشاه به تشخیص نظام استعماری دستور یافت چادر را از سر زنان بردارد، بدون اینکه به حقوق زنان به طور جدی توجه شود. علاقه ی فانون به وفاداری زنان الجزایری، در واقع شرح و بسط دغدغه ی ملی گراییه ای است که اسپيوک استادانه در این جمله خلاصه اش می کند: «تجات زنان رنگین پوست از دست مردان رنگین پوست به دست مردان سفیدپوست» (اسپیواک، ۱۹۸۵، ۲۹۶۹).

مفهومی که از چارچوب نظری برای تحلیل مفهومی حقوق شهروندی زنان در ایران بر اساس «آراء اسپيوک وادوارد سعید» استنباط می شود، مفهوم در حاشیه بودگی (دیگری سازی) و مفهوم فمینیست غربی می باشد. به این مهم در بحث نتیجه گیری بیشتر پرداخته می شود.

روش تحقیق

این مقاله به روش اسنادی، مروری و کتابخانه ای به رشته ی تحریر در آمده است. بدین معنا که پس از طرح سوال اصلی با مطالعات نظریات صاحب نظران کلونیاال و پست کلونیاال تلاش بر این بوده است تا مفاهیمی تحلیلی برای موانع حقوق شهروندی زنان در ایران ارائه شود. با تمسک به سه مفهوم در «حاشیه بودگی (دیگری، بیگانه سازی)، فمینیست غربی و پاسااستعمار گرایی» به

تحلیل مفهومی حقوق شهروندی زنان در ایران پرداخته شده است.

نتیجه گیری

تاریخ حقوق زنان در ایران در یک صد سال اخیر بیانگر حاشیه بودگی، فرودست بودن زنان در ابعاد اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است. بررسی مطالعات صورت گرفته در باره ی حقوق شهروندی در ایران معاصر گویای تضعیف حقوق زنان به وسیله ی گفتمان پدرسالاری و استعمار گرایی است. در حقیقت، آنچه که امروز مسلم گشته است، این است که زنان در طول تاریخ پرفراز و نشیب این جامعه، بدلیل وجود نظام پدرسالاری و زن بودنشان مورد تبعیض و ستم قرار گرفته اند و تنها با ظهور انقلاب صنعتی و پیدایش صورتبندی مدرن است که زنان فرصت باز اندیشی و نقد جایگاه و موقعیت کهنتر خود را در جامعه و خانواده بدست آورده اند. فرداستی مردان و فرودستی زنان، واقعیتی است که در جامعه ایران هم وجود دارد و زنان در برابرها و کلیشه های جنسیتی که در خانواده و جامعه و ادبیات این سرزمین برایش تعریف شده است، در فرودست اجتماع ایران قرار دارد و نابرابری

مفهومی که از چارچوب نظری برای تحلیل مفهومی حقوق شهروندی زنان در ایران بر اساس «آراء اسپيوک وادوارد سعید» استنباط می شود، مفهوم در حاشیه بودگی (دیگری سازی) و مفهوم فمینیست غربی می باشد. به این مهم در بحث نتیجه گیری بیشتر پرداخته می شود

جنسیتی در همه ابعادش وجود دارد و قابل بررسی است، اگر چه، اکنون، جامعه، در خلاء سنت و مدرنیته معلق است و نمی داند به کدامین سو، ره سپارد؟ برای توصیف زنان در مفهوم فرودست، اسپيوک نظریه پرداز معاصر در گفتمان پاسااستعمار به خوبی به آن اشاره نموده است و یکی از مفاهیم اصلی در این گفتمان است. در این ارتباط، قابل ذکر است:

مفهوم بنیادی در اندیشه ی اسپيوک همانا «فرودست» (Subaltern) است. فرودست یعنی «از رتبه ی پایینی»، اسپيوک این اصطلاح را از آنتونیو گرامشی گرفته است؛ گرامشی آن را برای اشاره به گروه های اجتماعی ای به کار می برد که زیر کنترل هژمونیک نخبگان حاکم هستند. «فرودست» از این جهت به هر نوع گروهی اشاره دارد که به خاطر نژاد یا قومیت یا جنس یا دین یا هر مقوله ی هویتی دیگری جمعا مطیع شده اند یا [از حقوق اجتماعی] محروم شده اند. هر چند اسپيوک این اصطلاح را صرفا برای اشاره به سوزهی استعمار شده و فرعی (peripheral) به کار می برد، به ویژه برای اشاره به آن هایی که از سوی استعمارگری انگلستان سرکوب

شدند، مانند مردم هند پیش از استقلال. اسپيوک بر این حقیقت تاکید می کند که سوزهی فرودست زنانه حتی فرعی تر و حاشیه رانده شده تر از [سوزهی فرودست] مرد است. وی در «آیا فرودست می تواند سخن بگوید؟» (نخستین انتشار در ۱۹۸۵) می نویسد: «اگر در زمینه ی تولید استعماری، فرودست هیچ تاریخی ندارد و نمی تواند سخن بگوید، [پس] فرودست زن بیشتر در دل تاریکی رانده می شود». «آیا فرودست می تواند سخن بگوید؟» (۲۸). پس ایده ی اسپيوکی «فرودست» دلالت های فمینیستی هم دارد. اسپيوک راه هایی را بحث می کند که استعمار گرایی (و پدرسالاری آن نظام) صداهای فرودست را تا بدان اندازه خاموش کرده که هیچ فضای مفهومی ای ندارند تا در آن حرف بزنند و شنیده شوند، مگر (شاید) گفتمان استعمارگر سرکوب گر را اختیار کنند. مصداق این گفته وضعیت زنان ایران است که بیش از یک صدسال در قعر تاریکی استعمار و پدرسالارها شده اند و با حضور در دنیای رسانه توانسته اند، به مطالبه ی خود در سالهای اخیر بپردازند، اسپيوک همچنین ادامه می دهد: نسخه ی اصلی «آیا فرودست می تواند سخن بگوید» که در این جا به بحث گذاشته شد، تاثیر عظیمی بر حلقه های نظری پاسااستعماری دارد، اما باید اشاره کرد که اسپيوک برخی از جنبه های نظریه ی فرودست خود را در «نقد خرد پاسااستعماری: به سوی تاریخ زمان حال اضمحلالی» (۱۹۹۹، ۳۰۶-۱۱) مورد بازنگری قرار داده است. حوزه ی پرپاری از همکاری میان پاسااستعمار گرایی و فمینیسم، در امکان حمله ی مشترک علیه اسطوره ی مردانگی-هم امپریالیستی و ملی گر-متجلی می شود. در سال های اخیر، گروه کوچک اما حائز اهمیتی از منتقدان سعی داشته اند بر این مینا مواجهه ی استعماری را به عنوان نبردی میان مردانگی های رقیب مورد بازخوانی قرار دهند و ما در این ارتباط بحث کردیم که چگونه زنان استعمارگر و استعمارزده میانجی های نمادین این مبارزه (مردانه) تلقی می شوند. در حالی که ملی گرایی ضد استعماری اصالت خود را از طریق متولیان مونث امور روحانی خانه تامین می کرد، اخلاقیات مذکر امپریالیستی نیز به نحوی مشابه «ماموریت» خود (یعنی متمدن ساختن بومیان) را از طریق شخصیت زن، فرشته ی استعماری، کسب می نمود.

جنبه ی دیگری که اسپيوک از استعمارگری غربی کاویده این است که گفتمان استعماری چگونه در فرآیندی مشارکت دارد که اسپيوک آن را «دیگری سازی» (othering) نامیده. دیگری سازی (اصطلاحی که از آثار هگل و لکان و سارتر و دیگران گرفته شده) فرآیند ایدئولوژیکی ای است که از طریق آن گروه هایی را جدا و منزوی (زنان) می سازند که از هنجارهای استعمارگران فاصله گرفته اند. دیگری سازی، از دید اسپيوک، شیوه ای است که گفتمان امپریالیستی به کار می بندد تا سوزهی های استعمار شده و فرودست بسازد. اسپيوک نیز مانند ادوارد سعید دیگری سازی را دیالکتیکی می دید: سوزهی استعمارگر در همان لحظه ای ساخته می شود که سوزهی فرودست ساخته می شود. دیگری سازی از این جهت یک رابطه ی پایگانی و نابرابر را توصیف می کند. اسپيوک در پژوهش هایی که در باره ی این فرآیند (دیگری سازی) داشته، از پیغام های افسران استعماری انگلستان استفاده کرده تا دیگری سازی را در زمینه ی تاریخی نشان دهد. اسپيوک اما تاکید می کند که دیگری سازی در گفتمان فرم های مختلف روایت استعماری گنجانده شده است، هم [فرم] داستان و [فرم] غیر داستانی. گفتمان استعمار



همیشه تلاش داشته است مستعمره ی خود را با عنوان "دیگری" نام برد. شهروندی و دیگری سازی به عنوان جایگاههای معنایی و هویتی بین سوژه تاریخی دوران مدرن یعنی افرادی که ایجاد کننده، در برگیرنده و مکمل این دوران هستند و ساختارهای اقتصادی، سیاسی، فکری و فرهنگی مدرنیته ارتباط برقرار می کنند. همانگونه که گفته شد: اسپپواک نیز مانند ادوارد سعید دیگری سازی را دیالکتیکی می دید، به عنوان مثال ارتباط استعمارگران با ایران در یک حالت دیالکتیکی قرار داشت، در ایران هم زن همواره به عنوان دیگری شناخته شده و هر جا از حقوق زنان در طی تاریخ صحبت شده، همواره این گفته ی مردان ایرانی بوده است که زن دیگری است و نیازی به کسب حقوق برابر با مردان ندارد، این گفتمان دیگری سازی به نحوی بین استعمار و مستعمره هم وجود داشته و حقوق شهروندی و علی الخصوص شهروندی سیاسی در تاریخ معاصر ایران یک پدیده ی مردانه است و درک آن از درک پدیده ی فرهنگی و هویتی مردانگی و زنانگی از یکسو و هویت ملی از سوی دیگر جدا نمی باشد. حق شهروندی و به خصوص شهروندی سیاسی زنان را همواره نظام پدر سالار تعیین کرده است و باید توجه کرد که منظور من به هیچ وجه این نیست که زنان در ایران بطور فعال برای دستیابی به شهروندی سیاسی مبارزه نکرده اند، یا نمی کنند و یا این پدیده مورد مقاومت و کشمکش های اجتماعی قرار نگرفته، بحث من در اینجا فقط توجه به آن عرصه های معنایی می باشد که راه شهروندی سیاسی زنان را به عنوان یک پدیده ی مردانه باز کرده اند و در این مورد نه تنها به تقلید شهروندی در غرب پرداختند، بلکه به دلیل شرایط استعماری یا نیمه استعماری از معناهای نژادی همراه با آن نیز مصون نیافتند. در واقع باید تاکید کنم که مدرنیته ایرانی نمی تواند بدون ارتباط با تاریخ استعمار و نفوذ قدرت های استعماری اروپایی در ایران بررسی شود و استعمار همواره بحث دیگری سازی را در بسترهای مستعمراتی خود در نظر داشته است. در یک مقیاس کوچکتر در سطح ملی هم می توانیم مفهوم دیگری سازی را هم در میان ارتباطات مردم بینیم، در واقع گفتمان استعماری در لباس دیگری سازی می تواند در بسترهای معنایی مختلفی تعریف شود. مثلا شهروندی در یک کلانشهر، شهروندان شهرهای کوچکتر و روستاییان را یک دیگری می داند، که به لحاظ فرهنگی، اجتماعی او را فرودست می بیند.

مفهوم جهان سازی (worlding) که از هایدگر گرفته شده، با پویایی «دیگری سازی» در گفتمان استعماری رابطه ی نزدیکی دارد. جهان سازی همانا فرآیندی است که به وسیله اش فضایی استعمار شده را در جهانی یا به جهانی عرصه و ارائه می کند که به دست گفتمان استعماری ساخته شده است. اسپپواک می گوید «اگر... ما روی مستندسازی و نظریه پردازی خط سیر تثبیت اروپا به عنوان سوژه ی فرمان روا (که هم فرمان روا است و هم سوژه) متمرکز شویم، پس یک روایت تاریخی جایگزینی از «جهان سازی» آن چیزی را تولید کرده ایم که امروز «جهان سوم» نامیده می شود» (رانی سیرمور، ۲۰۴۷).

روایت جهان سازی فضای استعمار شده به کار گرفته می شود تا گفتمان استعماری و هژمونی آن را بر فضای استعمار شده تثبیت کند. جهان سازی یک برساخته ی اجتماعی است، زیرا «جهان سازی جهان بر روی زمین نامنقوش» است. (رانی سیرمور، ۲۰۵۲). اصلی ترین شیوه ای که کنش جهان سازی به کار می افتد، نقشه کشی است، اما جنبه های ایدئولوژیکی هم وجود دارد. برای

نمونه، اسپپواک سرباز انگلیسی اوایل سده ی نوزدهم را نمونه می آورد که در سراسر هندوستان سفر می کند و زمین مردم هندوستان را بررسی می کند: «وی بومی ها را وادار می کند تا فضای دیگر را روی زمین میهن خودشان ایجاد کنند و بدین گونه خویشترن اروپایی خود را تثبیت می کند. او آن ها را وادار می کند تا بیگانه ها را همچون ارباب خویش ببینند و بدین گونه جهان آن ها را جهان سازی می کند، جهانی که از زمین نامنقوش صرف بسیار تفاوت دارد» (رانی سیرمور، ۲۰۵۴). در نتیجه، استعمارشدگان مجبور شدند تا سرزمین خودشان را هم چون سرزمینی تجربه کنند که متعلق به استعمارگر است. پس، جهان سازی و دیگری سازی صرفا به عنوان مسائل سیاست ملی غیرشخصی به کار گرفته نشدند، بلکه استعمارگران به شیوه های محلی این ها را به اجرا می گذاشتند (مانند سفر سربازان انگلیسی در سراسر کشور هند).

اسپپواک بارها به ماهیت عمیق مسئله دار اصطلاحاتی مانند «جهان سوم» و «شرق» و «هندی» پرداخته است. این اصطلاحات از نظر او (و از نظر ادوارد سعید) مقوله های ذات گرایانه ای هستند که معنای شان وابسته به تضادهای دوتایی ای است که به خاطر تاریخ و ماهیت مستبدانه شان کاربرد مشکوکی دارند. دیدگاه های ذات گرایانه بر این ایده تاکید دارند که مقوله های مفهومی مشخصه ها یا هویت های پایا و تغییرناپذیری را نام گذاری می کنند که در جهان بیرون واقعا وجود دارند. مثلا مقوله ی «شرق» وقتی ذات گرایانه شد که آن را نامی برای جایی واقعی دانستند که ساکنین اش مشخصه ها و خصیصه های شخصیتی یکسانی دارند که پایا و تغییرناپذیر است و می توان گفت که [آن مشخصه ها و خصیصه ها] گریزناپذیر هم هستند چون «به طور طبیعی» کسب شده اند. مقوله های کلاسیک ذات گرایانه شامل مردانه/زنانه و تمدن/نامتمدن هستند. مقوله های ذات گرایانه اما بی ثبات هستند چون برساخته های اجتماعی هستند و نه نام های جهان شمول برای باشنده های «واقعی» در جهان. افزون بر آن، مقوله هایی که اسپپواک از آن ها سخن می گوید به دست گفتمان استعماری ای برساخته شده اند که کاربست اش دلالت ها و تأثیرات هژمونیک و ایدئولوژیک مهمی داشته است. برچسبی مانند «هندی وحشی» ظاهرا سوژه اش [هندی] را «دیگری» می سازد. یعنی، استعمارشدگان را وادار می کند تا به موقعیت سوژه ای فرودست درآیند

که انتخاب خودشان نیست. قدرت استعمارگری وقتی در موقعیت سوژگانی خاصی مستقر شد، می تواند با استعمارشوندگان بر همین اساس برخورد کند و سوژه ها نیز حاکمیت اش را قبول کنند.

اسپپواک در ۱۹۸۵ مقاله ای نوشت با عنوان «بررسی هایی در باره فرودستان: و اساسی تاریخ نگاری» و در آن بحث کرد که گرچه ذات گرایی عمیقا به خاطر دانشی که درباره ی یک «دیگری» تولید می کند مسئله خیز است، اما برای چیزی که او آن را «ذات گرایی استراتژیک» (strategic essentialism) نامید، گاهی یک نیاز سیاسی و اجتماعی وجود دارد. منظور وی از ذات گرایی استراتژیک «کاربرد استراتژیک ذات گرایی اثبات پذیری در جهت نفع سیاسی آشکار و صحیح» است («بررسی هایی در باره فرودستان: و اساسی تاریخ نگاری، ۲۰۵). اسپپواک می گوید ضروری است که نگاهی ذات گرایانه اتخاذ کنیم (برای نمونه، به عنوان یک زن یا یک آسیایی حرف بزنیم)، تا هژمونی گفتمان استعماری و پدرسالارانه به چالش کشیده شود و مختل گردد. اسپپواک تصدیق می کند که به رغم مشکلات نهفته در گفتمان های ذات گرا، کاربست مقوله های ذات گرایانه می تواند تأثیری مثبت و سودآور بر مبارزات علیه ستم و قدرت هژمونیک داشته باشند: «فکر می کنم مطلقا درست است که علیه گفتمان های ذات گرایی بیاستیم... اما به طور استراتژیک نمی توانیم» (نقد، فمینیسم، و نهاد، ۱۱). اسپپواک بحث می کند که ذات گرایی استراتژیک (حتی اگر در کوتاه مدت هم باشد) مقتضی است چون به کمک فرآیند احیای حس بها و ارزش شخصی و فرهنگی [فرد یا گروه] مغلوب می آید. یکی از نمونه های این می تواند باشد که گاهی فرهنگ های پسااستعماری گذشته ی بیاستعماری شان را به شکل ذات گرایانه ای بیان می کنند تا هویت فرهنگی مفید و سودمندی برای خودشان دست و پا کنند.

در ادامه ی بحث به اندیشه ی ادوارد سعید در ارتباط با دیگری سازی و فرودستی می پردازیم: اساس برنامه روشنفکری و سیاسی ادوارد سعید پرداخت به این موضوع بود که اروپایی ها و اهالی سفیدپوست امریکای شمالی از چه رو نمی توانند تفاوت های بین فرهنگ غربی و فرهنگ های غیر-غربی را بفهمند یا حتی سعی نمی کنند که بفهمند. مطالعات وی درباره ی شرق شناسی (Orientalism) (در کتابی به همین نام) موکدا به این



شرق‌شناسی سعید را فهمید مگر آن را درون مفهوم کلان‌تر پسااستعماری‌گرایی و نظریه‌ی پسااستعماری (که مفهوم پسااستعماری را بررسی می‌کند) قرار داد. نظریه و نقد پسااستعماری که در دهه‌ی ۱۹۹۰ بر جسته شد، رابطه‌ی بین فرهنگ و قدرت استعماری را می‌کاود و محصولات فرهنگی جوامعی را که زمانی تحت استعمار بودند بررسی می‌کند. برای نمونه، ادبیات هندی و افریقایی پسااستعماری به مسائلی مانند تأثیرات درازمدت استعمار بر هویت و ملیت و ماهیت مقاومت در برابر قدرت استعماری می‌پردازد.

یکی از اهداف نظریه‌ی پسااستعماری آن است که ادعاهای جهان‌شمول و بشردوستانه‌ای را به پرسش بگیرد که می‌گویند محصولات فرهنگی می‌توانند دربردارنده‌ی ایده‌ها و ارزش‌های فرهنگی فرازمانی و متعالی باشند. وقتی ملت‌های استعمارگر ادعاهای جهان‌شمول برمی‌سازند (یعنی بر اساس استانداردهای جهان‌شمول دست به قضاوت می‌زنند)، فرهنگ استعمار شده نیز به‌ناچار به‌عنوان فرهنگی تجربی و مشروط دیده می‌شود. این فرهنگ‌های دیگر [غیر-غربی] به‌نوعی «کم‌تر از» قدرت استعماری هستند. ادبیات انگلیسی ویکتوریایی ادعا می‌کند که شرایط جهان‌شمول انسان را بازتاب می‌کند، با چنین نگاهی، فرهنگ هندی‌ها - آگاهانه یا ناآگاهانه - این گونه دیده می‌شوند که حقیقت یا واقعیت را بد بازتاب می‌دهد، حقیقت یا واقعیتی که کشف‌شدنی است و کسانی هستند که توانایی کشف آن را دارند. نظریه‌ی پسااستعماری این جهان‌شمول‌گرایی را رد می‌کند و در عوض می‌خواهد به کنش‌ها و ایده‌ها و ارزش‌های محلی امکان حرف‌زدن بدهد. اروپامرکزبینی که اروپا را در مرکز قرار می‌دهد و فرهنگ‌های غیر-اروپایی را به حاشیه می‌راند، قدرت هژمونیک است که باید در برابرش ایستادگی کرد. یکی از تأثیرات جانبی و منفی استعمارگرایی آن است که مردمی که در فرهنگ پسااستعماری زندگی می‌کنند مجبورند راهبردهایی ایجاد کنند تا گذشته‌ی فرهنگی خویش را از نواظهار کنند و ارزش آن را راجع نهند.

پس ماهیت گفتمان استعماری و شیوه‌اش جهت‌داره‌ی قدرت و کنترل بر گروه استعمار شده، قلب بر نهاده‌ی کتاب «شرق‌شناسی» است. این کتاب نشان می‌دهد که استعمارگران غربی چگونه استعمار شده را به‌عنوان «دیگری» بر ساختند. نحوه‌ی بازنمایی گروه استعمار شده توسط استعمارگران نیز پایگاه اجتماعی می‌سازد و قدرت هژمونیک استعمارگر بر استعمار شده را ایجاد می‌کند. واکاوی سعید توجه‌ی ویژه‌ای به خاورمیانه به‌مثابه‌ی «شرق» (Orient) دارد، اما بر نهاده‌ی وی می‌تواند به زمینه‌های فرهنگی دیگری که در شان استعمار رخ داده و رخ می‌دهد نیز منطبق شود. در برآیند بررسی نظرات اسپیواک و سعید مفهوم مشترک «دیگری» متولد می‌شود، در واقع: سعید، جهان‌شمول‌گرایی اروپامحورانه را به این خاطر نقد می‌کند که تقابلی ایجاد کرده به شکل برتری فرهنگ‌های غرب و در برابر آن کمتری فرهنگ‌های استعمار شده و غیر-غربی. همین وضعیت را هم در ارتباط با زنان غرب و زنان شرق داریم، زن شرقی برای اینکه بتواند هویتی مدرن داشته باشد، باید بتواند عین خواهر غربی خود باشد و این نگاهی است که باید بررسی شود. سعید این نوع نگاه را جنبه‌ی اصلی «شرق‌شناسی» می‌داند. این نگاه، خاورمیانه (و هم‌چنین افریقا و آسیای جنوبی و جنوب‌شرقی، و آسیای دور) را «شرق» می‌داند، یک «دیگری» می‌داند که کمتر از فرهنگ غربی است.

بر انسان‌های دیگر نیز کنترل دارند. مفهوم گفتمان (به‌عنوان شکلی از دانش که قدرت را اجرا می‌کند) در شرحی که سعید از ماهیت شرق‌شناسی می‌دهد اهمیت ویژه‌ای دارد؛ شرق‌شناسی همانا گفتمان غربی درباره‌ی شرق است که رابطه‌ی ستمگر/ ستم‌دیده را تولید می‌کند (در این‌جا استعمارگر همان ستمگر و استعمار شده همان ستم‌دیده است) (نک به «شرق‌شناسی و فرهنگ و امپریالیسم»). سعید تمرکزش را روی این می‌گذارد که شکل‌گیری گفتمانی درباره‌ی «شرق» چگونه قدرت را بر دیگران اعمال می‌کند و آن‌ها را در کنترل خویش قرار می‌دهد.

از دید سعید، مفهوم شرق‌شناسی سه جنبه دارد: گفتمانی، دانشگاهی، و خیالی. این سه جنبه با هم ارتباط دارند و در ارتباط با هم باید فهمیده شوند. جنبه‌ی گفتمانی به این ایده مربوط می‌شود که «شرق‌شناسی را می‌توان به‌عنوان نهادی متحد برای مواجهه با شرق فهمید و واکاوی کرد: نهادی که با اظهار نظر کردن درباره‌ی شرق، با ساختن دیدگاه‌های مشروعیت‌بخش درباره‌ی شرق، با توصیف کردن شرق، با تدریس کردن شرق، با مستقر شدن در شرق، با حکومت‌راندن در شرق، به شرق می‌پردازد. کوتاه بگوییم؛ شرق‌شناسی همانا شیوه‌ی غربی برای تسلط‌یافتن و بازساختاردهی و اقتداربایی بر شرق است».

جنبه‌ی دانشگاهی شرق‌شناسی به این ایده اشاره دارد که «هر کسی که درباره‌ی شرق تدریس می‌کند و می‌نویسد و پژوهش می‌کند شرق‌شناس است و کاری که انجام می‌دهد شرق‌شناسی است، خواه مردم‌شناس باشد یا جامعه‌شناس، خواه تاریخ‌دان باشد یا واژه‌شناس».

دست‌آخر، جنبه‌ی خیالی به این ایده ارجاع دارد که «شرق‌شناسی یک شیوه‌ی اندیشه است که مبتنی بر تمایز هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی بین «شرق» و «بیش‌تر مواقع» «غرب» (Occident) «(شرق‌شناسی، ص. ۲)».

سعید به این فضایی که از نظر فرهنگی بر ساخته شده است «جغرافیای خیالی» می‌گوید.

کتاب شرق‌شناسی (۱۹۷۸) که مطالعه‌ی نوآورانه‌ای به شمار می‌رود، نمونه‌ی اولیه‌ی نقد پسااستعماری است؛ این کتاب تاریخ روشنفکرانه‌ی بازنمایی‌هایی است که اروپایی‌ها (به‌ویژه انگلستان و فرانسه) از خاورمیانه‌ی عرب داشته‌اند. به‌راستی هم نمی‌توان مطالعه‌ی

موضوع غامض می‌پردازد. این اثر تأثیر عمیق و پر دامنه‌ای بر دین‌پژوهی داشته و دارد، به‌ویژه بر دین‌پژوهانی که با دین‌های غیر-غربی سر و کار دارند یا آن‌هایی که دیدگاه‌های غرب درباره‌ی ادیان غیر-غربی را می‌پژوهند. برای نمونه، تاریخ فعالیت‌های تبلیغی مسیحی جای مهمی در بررسی‌های انتقادی سعید دارد.

بخشی از نقد پسااستعماری (postcolonial criticism) سعید به مسئله‌ی گفتمان و بازنمایی در رابطه با تاریخ استعماری غربی می‌پردازد. سعید می‌پرسد: فرهنگ‌های استعمار شده چه‌طور بازنمایی می‌شوند؟ قدرت این بازنمایی‌ها در شکل‌دهی و کنترل کردن فرهنگ‌های دیگر چه‌قدر است؟ و گفتمان استعماری چیست، همان گفتمانی که در آن مواضع سوژگانی استعمارگر/استعمار شده بر ساخته می‌شود.

سعید، متأثر از فوکو، گفتمان (سازه گفتمانی، چه نوشتاری و چه گفتاری) را نظام‌ها و گداهای کاربستی زبانی می‌داند که دانش و عمل مربوط به حوزه‌ی مفهومی خاصی را تولید می‌کنند؛ این گفتمان‌ها هستند که مشخص می‌کنند دانش ما چه محدوده‌ای دارد یا در رابطه با بدنه‌ی دانش چگونه می‌توانیم عمل کنیم. یعنی برای نمونه گفتمان پزشکی در زمینه‌ی ماهیت پایگانی رابطه‌ی پزشک/بیمار، شناسایی و مقوله‌بندی بیماری‌ها، و تمایزات بین بیماری‌های جسمی و ذهنی دانش تولید می‌کند. از طریق گفتمان‌های متفاوت است که ما درباره‌ی جهان دانش کسب می‌کنیم و جهان را مقوله‌بندی می‌کنیم. از دید فوکو، فرآیند گفتمانی، پیامدهای مهمی دارد. در هر مجموعه‌ی فرهنگی‌ای، گروه‌های غالب و مسلطی وجود دارند که دانش گفتمانی مشخصی را بر گروه‌های دیگر تحمیل می‌کنند و بدین‌گونه مشخص می‌کنند که این گروه‌های مغلوب و مطیع چه بگویند و چه نگویند یا باید کاری را باید انجام دهند و چه کاری را نه. نهایتاً در این فرآیند گفتمانی، هر دو گروه مسلط و مطیع تبدیل به سوژه‌های این دانش می‌شوند و در محدوده‌ی زندگی می‌کنند که این دانش گفتمانی بر ساخته است. این دانش وضعیت یا ظاهر واقعیتی مستقل به خود می‌گیرد، و خاستگاه‌های ساختار اجتماعی‌اش فراموش می‌شوند. دانش گفتمانی هم‌چنین با قدرت گره‌ای کور خورده است. کسانی که کنترل گفتمان خاصی را در دست دارند همانا کنترل دانش را در دست دارند و بنابراین



سعید می‌گوید یکی از تأثیرات آسیب‌زننده‌ی گفتمان شرق‌شناسانه آن است که با جامعه‌ی استعمارشده چنان برخورد می‌شود که گویی همه‌ی مردم آن جامعه شبیه هم هستند. بنابراین، «شرقی‌ها» نه افرادی با اراده‌ی آزاد و خودپسند، که مردمی یک‌جور و بی‌هویت دانسته می‌شوند که بر اساس اشتراک ارزش‌ها و عواطف و خصیصه‌های شخصیتی شناخته شده‌اند. در نتیجه، ذات شرقی‌ها به چند ویژگی کلیشه‌ای - و اغلب منفی - فروکاسته می‌شود و گویی فاقد شخصیت‌های فردی هستند. گرایش شدید نژادپرستانه‌ای در این نگاه کار می‌کند. سعید گزارش‌های فراوانی از سرکرده‌های استعماری و مسافرانی می‌آورد که عرب‌ها در آن گزارش‌ها به شیوه‌ی غیرانسانی بازنمایی شده‌اند. سعید بعد از این که نمونه‌ای از این گزارش‌ها را می‌آورد، می‌نویسد: «در چنین اظهاراتی، ما بی‌درنگ متوجه می‌شویم که «عرب» یا «عرب‌ها» ویژگی جدابودگی و مشخص‌بودگی و یک‌پارچگی جمع‌ی‌ای دارند که هر گونه رد و نشانی از افراد عرب را از بین می‌برد، افرادی که هر کدامشان تاریخ زندگی روایت‌شدنی‌ای دارند».

سعید می‌گوید، گفتمان شرق‌شناختی «نظم سیستماتیک و کلانی» را ممکن می‌سازد «که فرهنگ اروپایی می‌تواند به‌وسیله‌ی آن نظم، شرق را در دوره‌ی پس‌روشنگری از نظر سیاسی و جامعه‌شناختی و نظامی و ایدئولوژیک و علمی و خیالی، مدیریت (و حتی تولید) کند.» سعید علاقه‌ی چندانی ندارد که این ایده را رد کند که گفتمان شرق‌شناسی از برخی نظرهای ذاتی و متعالی «حقیقی» است؛ سعید می‌خواهد بنیادی را بفهمد که گفتمان استعماری بر مبنای آن روی اژه‌های دانش‌اش عمل می‌کند. سعید می‌گوید: «شرق تقریباً یک ابداع اروپایی بود، و از دوران باستان محلی برای عشق و موجودات عجیب‌غریب، خاطرات و چشم‌اندازهای فراموش‌ناشدنی، و تجربیات عالی بوده است». از دید سعید، مسئله این نیست که این بازنمایی اروپایی حقیقت دارد یا نه، بل تأثیرات این بازنمایی در جهان مسئله است. اگر گفتمان استعماری سوزده‌ی استعمارشده را سرکوب کرد، بر کسانی نیز تأثیر گذاشت که این زبان را پیش از این به کار گرفتند. از دید سعید، شرق‌شناسی رابطه‌ی بین «اروپا» و «شرق» را ترسیم می‌کند. برای نمونه، مفهوم «شرق کمک کرده است تا اروپا (یا غرب) خودش را به‌عنوان انگاره و ایده و شخصیت و تجربه‌ی مقابل تعریف کند». بنابراین، هویت اروپایی بر حسب ارتباط‌داشتن یا نداشتن‌اش با برساخته‌ی «شرق» تعریف می‌شود (گرچه ارتباط‌داشتن مطلوب‌تر است). مفهوم شرق هم چنین برای اروپا آگاهی از خود ایجاد می‌کند، اگر مراد از «اروپا» همان باشنده‌ی همگنی باشد که یک مجموعه مشخصه‌های ذاتی «اروپایی» دارد، پس اروپا نیز همان قدر افسانه‌ای و ساختگی است که شرق.

سعید در کتاب بعدی‌اش «فرهنگ و امپریالیسم» تمایزی بین امپریالیسم و استعمارگرایی قابل می‌شود. از دید سعید، ««امپریالیسم» همانا کنش و نظریه و نگرش یک مرکز حاکم بر یک منطقه‌ی جدا است؛ «استعمارگرایی» تقریباً همیشه پیامد امپریالیسم است و به معنای استقرار دادن اقامت [استعمارگر] در آن منطقه‌ی جدا است». امپریالیسم درون گفتمان استعماری گنجانده شده و به‌عنوان ابزار مهمی برای تولید سوزده‌های استعمارشده به کار می‌رود. سعید می‌گوید هر گفتمانی که درباره‌ی فرهنگ استعمارشده اظهار نظر کند، نمی‌تواند بی‌طرف باشد یا بیرون از ملاحظات امپریالیسم قرار گیرد، زیرا گفتمان‌هایی این چنینی بدین وابسته هستند که

تصویر دیگری چه‌گونه بر ساخته می‌شود. فقط کافی است ادبیات و تاریخ و دیگر محصولات فرهنگی ملت استعمارگر را کاوید تا فهمید گروه استعمارشده مساوی با «دیگری» گرفته شده است. در پایان بحث باید به این نکته‌ی مهم اشاره کرد که تولد جهان سوم در واقع لازمه‌ی بی‌وجود آمدن نظام استعماری است و همانطور که قبلاً هم بحث شد، یک مقایسه میان خودنماینده‌ی فمینیست غربی و نمایندگی کردن زنان جهان سوم توسط همین فمینیست‌ها ما را به نتایج مهمی می‌رساند. تصاویر جهان‌شمول از زنان جهان سوم شامل زن با حجاب، باکره عقیقه و... تصاویری ساخته شده در نتیجه اضافه کردن تفاوت جهان سوم به تفاوت جنسی است که پیش بینی فرضیاتی است (اینجا آشکارا باید بیشتر مورد توجه قرار بگیرند) که طی آنها زن غربی به عنوان سکولار، آزاد و صاحب کنترل بر زندگی خود تصویر شده است. من اینجا ضرورتاً به گفتمان خودنماینده‌ی نه واقعیت‌های مادی اشاره می‌کنم. اگر واقعیت مادی فقط در نظر بود هیچ نیازی به جنبش‌های سیاسی در غرب - یک محتوای احقانه در این روزهای ماجراجویی امپریالیستی جفری فالوی (Jerry Falwell) و ایندیانا جونز (Indiana Jones) نبود. همینطور تنها از نقطه برتری غرب است که تعریف جهان سوم به عنوان توسعه نیافته و از لحاظ اقتصادی وابسته ارائه می‌شود. اگر بدون یک گفتمان غلوآمیز جهان سوم خلق می‌شد هیچ جهان اول برتر و واحدی وجود نداشت. بدون زن جهان سوم هم خودنماینده‌ی خاص زنان غربی ذکر شده در بالا مسئله دار می‌شد. به اعتقاد من، فقط یکی، دیگری را توانا و ادامه دار می‌کند. البته استدلال من به این معنا نیست که نوشته‌های زنان غربی در مورد جهان سوم اقتدار مشابه مانند پروژه انسان‌گرایی غربی را دارند. با این حال در بافت سلطه جویانه تحقیقات غربی و تولید و انتشار متون و در ساختار مشروعیت بخشی گفتمان‌های انسانی‌گرایی و علمی، تعریف زنان جهان سوم به عنوان یک امر یکپارچه می‌تواند با محورهای ایدئولوژیک و اقتصادی «بی‌علاقگی» مرتبط باشد. تحقیق علمی و تکثرگرایی صرفاً مانیفست‌های سطحی و ظاهری یک استعمار فرهنگی و اقتصادی پنهان جهان غیر غربی اند. این زمان، زمان حرکت فراتر از مارکس است که می‌گفت: آنها نمی‌توانند خودشان را نمایندگی کنند بلکه باید نمایندگی شوند. و سخن آخر:

تنها یک ارزیابی دقیق از روابط قدرت در عرصه‌های متفاوت و خاص زندگی زنان و درک تجربه‌های ناهمگون و متفاوت آنان است که می‌تواند راه را برای آغاز یک حرکت برابرگرایانه فرای ملی زنان ایرانی هموار کند.

منابع

اتحادیه، منصوره (۱۳۹۰) زن در تاریخ ایران، نشر غزال، چاپ دوم.
 اتحادیه، منصوره (۱۳۷۵)، مجلس و انتخابات (از مشروطه تا پایان قاجاریه)، نشر تاریخ ایران
 استرآبادی، (۱۳۷۱) بی بی خانم، معایب ارجال، ویرایش: افسانه نجم‌آبادی، شیکاگو، میدلند پرس روزنامه‌ی جبل‌المتین، (۱۳۲۴)، سال ۱۴، شماره ۹، جمعه ۹ شعبان.
 کرمانی، ناظم الاسلام، تاریخ بیداری، ج ۱ فوران، جان (۱۳۷۷) مقاومت‌های شکننده‌ی تاریخ تحولات اجتماعی از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، مترجم: احمد تدین، تهران: رسا فلاچی، اورینا (۱۳۵۷)، مصاحبه با تاریخ‌سازان،

ترجمه‌ی پیروز ملکی، تهران، امیرکبیر. ناهید، عبدالحسین، زنان ایرانی در جنبش مشروطه، آسمان، نوید، ۱۳۶۸.
 ناطق، هما (۱۳۵۸) نگاهی به برخی نوشته‌ها و مبارزات زنان در دوران مشروطیت، کتاب جمعه، سال اول، شماره ۳۰.

Ashcroft, B., Griffiths, G., Tiffin, H. ۱۹۸۹, The Empire Writes Back: Theory and Practice in Postcolonial Literatures, Routledge, London.
 Aristotle (۱۹۹۲) The Politics. London: Penguin
 (eds) ۱۹۹۵, The Postcolonial Studies Reader, Routledge, London Bakshi, P. K. ۱۹۹۰, "Homosexuality and Orientalism: EdWard Carpenter's journey to the East", in Edward Carpenter and Late Victorian Radicalism, ed. Tony Brown, Prose Studies Special Issue, Vol. ۱۳, no. ۱, pp. ۷۷-۱۵۱.
 -Clarke, P. (۱۹۹۴) (ed) Citizenship: A Reader. London: Pluto Press.
 Faulks, K. (۱۹۹۸) Citizenship in Modern Britain. Edinburgh: Edinburgh University Press.
 Giddens, A. (۱۹۹۴) Beyond Left and Right. Cambridge: Polity Press.
 Gandhi, M. K. ۱۹۳۸, Hind Swaraj, reprint, Navjivan Publishing House, Ahmedabad.
 Heater, D. (۱۹۹۰) Citizenship. London: Longman.
 Manville, P. (۱۹۹۴) Towards a New Paradigm of Athenian Citizenship, in A. Begehoud and A. Scafuro (eds) Athenian Identity and Civic Ideology. Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press, pp. ۲۳-۲۱.
 Marangoly George, R. ۱۹۹۳, 'Homes in the Empire, empires in the home', Cultural Critique, Vol. ۲۶, pp. ۱۲۸-۹۵.
 Oldfield, A. (۱۹۹۰) Citizenship and Community. London: Routledge.
 Riesenber, P. (۱۹۹۲) Citizenship in the Western tradition. Chapel Hill, NC: University of North Carolina Press.
 Spivak, G. ۱۹۸۵, 'Three Woman's texts and a critique of imperialism', Critical Inquiry, Vol. ۱۲, pp. ۶۱-۲۴۲.
 'can the subaltern speak?' - ۱۹۸۵-۱۹۸۸, reprinted in Marxist interpretations of culture, eds Cary Nelson & Lawrence Grossberg, Macmillan Education, Basingstoke, pp. ۳۱۳-۲۷۱
 Suleri, S. ۱۹۹۲, The Rhetoric of English India, University of Chicago Press, Chicago
 Trinh T. Minh-ha ۱۹۸۹, woman, Native, Other, Indiana University Press, Bloomington
 Talpade Mohanty, C. ۱۹۹۴, "Under Western eyes: feminist scholarship and colonial discourse", reprinted in Colonial Discourse and Postcolonial Theory: A Reader, eds Patrick Williams & Laura Chrisman, Columbia University Press, New York, pp. ۲۲۰-۱۹۶.



زیان محیط زیست از پروژه‌های گازسانی
سناریوهای رشدزدایی برای خنثی کردن انتشار کربن در سیستم‌های غذایی
دگردیسی مصرف؛ از «کاهش» تا «بازاستفاده» برای حفظ محیط زیست
گرانی‌ها، عبدالباقی‌ها و تباهی محیط زیست
با من به سرزمین بختیاری بیا



مصرف بالای انرژی و نابودی منابع طبیعی محصول حکمرانی غلط است

زیان محیط زیست از پروژه های گازرسانی

کنند، لوله گاز می کارند» نوشت: «بیش از ۷۰ گونه جانوری و ۱۰۰۰ گونه گیاهی منحصر به فرد استان کهگیلویه و بویراحمد به دلیل عبور خط لوله گاز دهم سراسری در معرض تهدید قرار گرفته اند. با آنکه بیش از ۳ سال است مسئولان محلی و ملی سازمان محیط زیست نسبت به فعالیت های خودسرانه شرکت ملی گاز ایران و پیمانکاران آن در تخریب محیط زیست منطقه هشدار می دهند، همچنان فعالیت های جسته و گریخته ای در این منطقه صورت می گیرد. وزارت نفت نیز تلاشی برای اصلاح مسیر خط سراسری دهم گاز به عمل نمی آورد. آنها با منطق ریاضی خود می گویند کوتاه ترین راه بهترین راه است و با این منطق ناقص، درختان کهنسال منطقه را به اره های برقی می سپارند. ده هزار اصله درخت کهنسال بلوط در روزهای ۷ و ۸ مهر در منطقه سپه نمک از مناطق حفاظت شده دنا قطع شده اند تا سطح همواری برای نصب لوله های انتقال گاز از عسلویه به مناطق شمال و شمال غرب کشور ایجاد شود. این لوله ها که خط دهم سراسری نام دارند، با هدف افزایش ظرفیت صادرات گاز ایران به اروپا و با هزینه ای بیش از ۲ میلیارد دلار تأسیس می شود. مسیر خط لوله دهم سراسری گاز به قیمت عبور از روی نعش درختان و نابودی طبیعت منطقه انجام می شود تا هر چه زودتر حجم صادرات گاز به اروپا را افزایش دهند.»

سال ۱۳۹۳ مدیرکل منابع طبیعی و آبخیزداری کهگیلویه و بویراحمد از آغاز عملیات اجرایی عبور خط لوله گاز جنوب به شمال از جنگل های دنا خبر داد. محمدرضا جهان آزاد گفت و گو با خبرنگار تسنیم، در پاسخ به این سوال که برای عبور خط لوله گاز جنوب به شمال کشور چه تعداد از درختان دنا

بی رویه از انرژی های تجدیدناپذیر همچون گاز، بر توسعه انرژی های تجدیدپذیر بادی، خورشیدی و زمین گرمایی از طریق بومی سازی و ساخت داخلی تجهیزات مورد نیاز به عنوان راه حل پایدار و اساسی تاکید دارند. ضمن آنکه نسبت به عواقب استفاده از سوخت های فسیلی هشدار داده و برداشتن گام های بلند گازرسانی به دورترین نقاط کشور را امری خطرناک توصیف می کنند. آنان بر این باورند که چنین اقداماتی فرهنگ مصرفی مردم را تغییر داده و جامعه را به درد بیش مصرفی دچار کرده است.

این کارشناسان تصریح می کنند که نباید در سرتاسر کشور عملیات گازرسانی اجرایی می شد. چراکه اهالی برخی مناطق از شیوه های بومی برای گرمایش منازل استفاده می کردند و حتی پس از عملیات گازرسانی نیز تا مدت ها به اصل صرفه جویی وفادار ماندند اما مسئولان با تبلیغات گسترده و پرطمطراق مبنی بر اینکه، ایران بزرگترین تولیدکننده گاز جهان است، به افکار عمومی القاء کردند که این کشور منبعی لایتناهی از گاز را در اختیار دارد!

بلوط ها را قطع می کنند، لوله گاز می کارند!

فارغ از مصرف بالای انرژی، از دیگر پیامدهای این مسئله، تخریب منابع طبیعی است. معمولاً شکستن حریم جنگل، ایجاد شکاف در زیست بوم ها و قطعه قطعه شدن آن، از بین رفتن امنیت حیات وحش، آلودگی و تخریب شدید خاک از جمله خساراتی است که احداث مسیر لوله های گاز به همراه دارد. سال ۱۳۸۹ بود که خبرگزاری مهر در گزارشی با این عنوان: «بلوط ها را قطع می

این روزها با تشدید سرمای هوا برخی استان ها با چالش تامین گاز روبه رو هستند و وضعیت دمایی کشور شرایط پیچیده ای را برای مصرف گاز در کشور ایجاد کرده است. دست کم از چند سال قبل کارشناسان نسبت به میزان مصرف در کشور و امکان تبدیل ایران به واردکننده گاز در حالی که خود سومین دارنده منابع گازی است هشدار داده بودند و حالا افزایش تقاضای بخش خانگی برای گرمایش تشدید شده است و جواد اوجی، وزیر نفت به تازگی اعلام کرده مصرف گاز در بخش خانگی و تجاری ۶۰ میلیون متر مکعب در روز، معادل ۲ فاز پارس جنوبی نسبت به پارسال افزایش یافته است و از همه مردم خواسته شده برای بهینه سازی مصرف تلاش کنند.

او با بیان اینکه اقدام های خوبی برای تشویق مشترکان هم در نظر گرفته شده و با هر یک درصد کاهش مصرف، شامل ۳ درصد تخفیف گاز بها می شوند و اگر مشترکی نسبت به مصرف پارسال خود ۳۰ درصد صرفه جویی داشته باشد، گازبهای رایگان خواهد داشت، توضیح داده: توصیه می شود مردم پوشیدن لباس های گرم و رعایت دمای رفاه ۱۸ - ۲۱ را مورد توجه قرار دهند.

به گفته وزیر نفت اکنون روزانه نزدیک به ۷۰۵ میلیون متر مکعب در روز (حدود ۷۰ درصد گاز کشور) از پالایشگاه ها و سکوهای پارس جنوبی برداشت می کنیم و آمادگی ۱۰۰ درصدی برای تامین گاز با تدابیر اندیشیده شده و انجام تعمیرات اساسی در خطوط لوله، سکوهای برداشت گاز، پالایشگاه ها و ایستگاه های تقلیل فشار وجود دارد. این اظهارات در شرایطی مطرح می شود که کارشناسان محیط زیست به جای تکیه و استفاده

باید قطع شود، بیان کرد: «اطلاع دقیقی ندارم ولی فکر کنم ۵ یا ۶ هزار درخت باید قطع شود!»

سال ۱۳۹۷ «پیام ما» با انتشار گزارشی اعلام کرد که خط انتقال گاز شمال از وسط جنگل‌های اوجاکله عبور می‌کند و نوشت: «متاسفانه این خط انتقال، جنگل را به دو قسمت ۲ و دوازده هکتاری تبدیل کرده که اگر مدیریت مناسبی صورت نگیرد بقا و پایداری آن در آینده به خطر خواهد افتاد. در همین زمینه معاون فنی محیط زیست مازندران در گفت‌وگو با پیام ما عنوان کرد: گزارش ارزیابی طرح جدید انتقال گاز سد سنگر (استان گیلان) به سمت رامسر تا نکا مورد بررسی قرار گرفت و در نهایت طرح و نقشه آن توسط کارشناسان محیط زیست به گونه‌ای تغییر یافت که در امتداد همان لوله قدیم گاز و به موازات آن قرار گیرد تا میزان تخریب آن به حداقل ممکن برسد و این انتقال گاز به هیچ عنوان جنگل اوجاکله را قطع نمی‌کند. این طرح انتقال گاز از جاده شوسه عبور می‌کند و هیچ فضای جنگلی و درختی را رد نخواهد کرد. و ما اخیراً این موضوع را مصوب کرده‌ایم و به شرکت گاز نامه زده‌ایم که کار خود را خارج از عرصه‌های جنگلی آغاز کند. او اضافه کرد: ما به هیچ عنوان حاضر نیستیم اوجاکله از بین برود و به دو تکه تقسیم شود، این جنگل‌ها شاخص جنگل‌های دشتی هستند.»

پیش از این هادی کیادلبیری استاد دانشگاه پیش بینی کرده بود شاید در ۳۰ سال آینده در شمال کشور هیچ جنگلی را نینیم. او در گفت‌وگو با همشهری گفته بود: عاملی که موجب تخریب جنگل‌های شمال شده، همین توسعه بی‌قاعده و اجرای پروژه‌های عمرانی است که اغلب بدون دوراندیشی برای رفع نیازهای کوتاه‌مدت اجرا می‌شود و تخریب زیادی در پی دارد. به گفته این استاد دانشگاه، بیشتر متولیان و مجریان پروژه‌های عمرانی، منابع طبیعی را به عنوان منابع و زمین‌های رایگان می‌دانند و با همین نگاه، بدون در نظر گرفتن معیارهای زیست‌محیطی طرح‌های عمرانی از جمله جاده‌کشی، انتقال خطوط نیرو و لوله‌های نفت، گاز و آب را از داخل این مناطق عبور می‌دهند.

محیط زیست با اجرای پروژه‌های گازرسانی آسیب می‌بیند

مسعود امیرزاده - کنشگر محیط زیست با نقد این رویه و پیامدهای گازرسانی گسترده و تلاش مسئولان برای دستاوردسازی در گفت‌وگو با «رسالت» عنوان می‌کند: «کمبود گاز، همچون بلایی طبیعی به صورت ناگهان بر سر ما نازل نمی‌شود، بلکه امری زمان‌مند و مسبوق به سابقه است و باید تبار و ریشه آن را بررسی کرد. در این ارتباط می‌توان به اظهارات رئیس‌جمهور سابق استناد کرد که وقتی به علت ناکارآمدی‌های مختلف مورد نقد و اعتراض قرار گرفت، اعلام کرد در این دولت پروژه‌های گازرسانی به تمام نقاط کشور مراحل پایانی خود را می‌گذراند. بسیاری از کنشگران محیط زیست و منتقدین دولت می‌دانستند که با ارائه چنین دستاوردهایی نمی‌توان سایر قصورات را جبران کرد، ضمن آنکه این مسئله به تنهایی محل اشکال و اعتراض مهمتر و جدی‌تری است که

متاسفانه از دید جامعه و حتی نهاد متولی سیاست و سیاستگذاری پنهان مانده است. البته این تقصیر تنها متوجه دولت پیشین نیست بلکه تقریباً تمامی دولت‌ها همین رویه را دنبال کرده‌اند و فعالان محیط زیست پیوسته با انتقاد از نحوه حکمرانی در حوزه انرژی این روزها را پیش‌بینی کرده بودند.»

این کنشگر محیط زیست در ادامه اشاره می‌کند به اینکه گروهی از اجرای پروژه‌های گازرسانی نفع می‌برند؛ نخستین گروه دولت‌مردان و به معنای عام تر بدنه دولت، نمایندگان مجلس و مقامات محلی هستند که با اجرای این پروژه‌ها نمایه‌ای از کار و تلاش را نشان می‌دهند، تا ناکارآمدی و ناتوانی خود را در سایر زمینه‌ها پوشش دهند. آنها در اجرای پروژه‌هایی که از پیچیدگی برخوردار است و یا اقتناع اجتماعی و همراهی جمعی می‌طلبد، دچار نوعی لکت و معلولیت هستند، اما اجرای یکسری پروژه‌های سخت و اصطلاحاً بیل و کلنگی و مناسبی را به سرانجام می‌رسانند تا به این طریق عملکرد خوبی از خود به نمایش بگذارند. دومین گروه نفع‌برنده، پیمانکاران هستند و با توجه به آنکه پروژه‌های لوله‌کشی گاز به نقاط مختلف کشور بسیار پرهزینه است، از این رهگذر فواید کلانی به پیمانکاران می‌رسد. نقش آنها در این پروژه‌ها و فسادهای احتمالی را نباید از نظر دور داشت. سومین گروه سفته‌بازان

کارشناسان تصریح می‌کنند که نباید در سرتاسر کشور عملیات گازرسانی اجرایی می‌شود. چرا که اهالی برخی مناطق از شیوه‌های بومی برای گرمایش منازل استفاده می‌کردند و حتی پس از عملیات گازرسانی نیز تا مدت‌ها به اصل صر فله جویی وفادار ماندند اما مسئولان با تبلیغات گسترده و پرطمطراق به افکار عمومی القاء کردند که این کشور منبعی لایتنه‌ای از گاز را در اختیار دارد!

زمین در نقاط روستایی و حاشیه شهرهای بزرگ هستند که از گازرسانی به این مناطق و تهییج بازار خرید و فروش سود می‌برند و البته در کنار این‌ها، شورا یاری‌ها و مسئولین خرد محلی نیز از این گونه پروژه‌ها سود می‌برند. چهارمین گروهی که از این پروژه‌ها منتفع می‌شوند، مردم هستند که رفاه آنان در مصرف سوختی سهل الوصول است و البته این سوخت، بسیار نامطمئن و پر عارضه است و روزهای اخیر و احتمالاً روزهای سخت‌تر آینده موبد این مدعاست.»

امیرزاده به اظهاراتش این نکته را اضافه می‌کند که «محیط زیست تنها بخشی است که از اجرای پروژه‌های گازرسانی نه تنها منتفع نمی‌شود، بلکه عوارض تخریبی و هزینه‌های فراوانی را متحمل می‌شود. او در این رابطه توضیح می‌دهد: «در جریان عبور لوله‌های گاز بسیاری از مناطق حفاظت شده و دشت‌ها و مناطق جنگلی و بلوط زارهای ما با ترانشه‌هایی که گاه ارتفاع آنها به ۱۶ متر می‌رسد پاک‌تراشی و آبراهه‌های طبیعی جنگل در بالادست و پایین دست به کلی نابود می‌شود. به عنوان مثال در اجرای پروژه گازرسانی دماوند به لاریجان که مردم محلی نیز به آن معترض بودند، بسیاری از مناطق کوهستانی و مزارع و باغات بر اثر اجرای آن نابود شد و حتی مردم توانستند برای مدتی آن را متوقف کنند. البته سرانجام دینفعان با لابی نفوذ و قدرت کار را تمام کردند. اما پروژه خط لوله گاز دامغان به منطقه کیاسر وخیم تر بود. این پروژه را می‌توان قتل عام دهشتناک جنگل‌های هیرکانی توصیف کرد که بی‌رحمانه جنگل‌های ارزشمند و نادر جهانی به خاطر عبور لوله‌گاز نابود شد. پروژ بعدی هم به عثمانوند و جلالوند مشهور است و صدها هکتار جنگل بر اثر گازرسانی نابود شد. عجیب تر آنکه مردم روستایی این منطقه آب و برق نداشتند اما مسئولان به دنبال گازرسانی بودند! مورد آخر هم نابودی بسیاری از جنگلهای هیرکانی و عبور خطوط لوله‌گاز از جنگلهای شرق مازندران برای رساندن گاز به روستاهایی در میانه جنگلهای شمال است. به این موارد باید هزاران هکتار اراضی زراعی و باغات و دشت‌ها را اضافه کرد که در عبور بالا جبار خطوط لوله‌گاز نابود یا تخریب شد. این خطوط از مناطق چهارگانه و حفاظت شده نیز عبور





سرعت به مناطق خوش نشین و ویلانشین تبدیل می شوند.»

چه باید کرد؟

باتوجه به آنکه اصلاحات و تغییر رویه ها زمانبر و دشوار است، امیرزاده از راهکارهایی سخن می گوید که باید پیش تر مدنظر قرار می گرفت. او در این باره تشریح می کند: «نسخه پیچی واحد برای تمام سرزمین خطایی بزرگ است، بنابراین به جای لوله کشی گاز در سرتاسر کشور باید از سید انرژی متنوعی بهره مند شد. اما مسئله این است که در کشور ما، عملیات گازرسانی به نمایش کار و تلاش مسئولان بدل شده و به جای آنکه مسائل بنیادین کشور، نظیر توسعه و پایداری به شیوه درست مدنظر باشد، تنها اجرای پروژهها صرف نظر از درستی یا نادرستی آن در اولویت است. حال آنکه باید به روش های سنتی خود که بسیار هم متنوع و خردمندانه است احترام می گذاشتیم؛ نظیر استفاده از کرسی و یا کوچ بین مناطق سرد و گرم که باعث شد ایرانیان زمستان های بسیار سخت و جانکاه را پشت سر بگذارند. بنابراین اهالی بومی ما براساس شرایط اقلیمی نسخه های متفاوت و گوناگونی داشتند، اما مسئولان با گازرسانی گسترده و سر دادن این شعار که کشور ما مشکلی در تامین گاز ندارد، فرهنگ مصرفی مردم را تغییر دادند و به این ترتیب با فراموشی روش های بوم سازگار آن تجربه زیسته ۷ هزار ساله نابود شد. بر این اساس می توان به جای نسخه پیچی واحد در سرتاسر کشور، مبتنی بر شرایط مناطق و با احترام به روش های سنتی و بهره گیری از شیوه های نوین، ترکیبی از روش ها را بکار گرفت.»

این کنشگر محیط زیست در پاسخ به این سوال که چرا به انرژی های تجدیدپذیر توجهی نشده، می گوید: «نفع و سود گروهی از سیاستمداران به اجرای پروژههای گازرسانی وابسته است و این پروژه ها را محل خودنمایی و جبران نقایص می بینند. ضمن آنکه انرژی های تجدیدپذیر در قالب پروژههایی کوچک تعریف شده و چندان به چشم نمی آیند. اینکه بگویند دو سلول خورشیدی در یک روستا نصب کرده اند چشمگیر نیست اما عنوان پرطمطراق گازرسانی به اهالی یک روستای دور افتاده، توجه مردم را جلب می کند و سیاستمداران ما برای تحقق اهداف سیاسی خود و کسب منفعت به این جلب توجه نیاز دارند! سیستم حکمرانی و سیاستگذاری ما، دچار یک خودفریبی و دگرفریبی است. به این دلیل که تصور می کردند منبعی عظیم و لایتناهی را در اختیار دارند که هر قدر استفاده کنند تمام نمی شود. این خود فریبی را به دیگران هم انتقال دادند و در افکار عمومی این تصور شکل گرفت که ایران بی نهایت گاز دارد. در حالی که نباید در تمامی نقاط کشور و اقلیم های مختلف این اتفاق می افتاد. در برخی مناطق که بر اثر اجرای این پروژهها، هزینه تخریب محیط زیست بالاست، باید از روش های جایگزین استفاده کرد. اما در کشور ما محیط زیست کالایی رایگان است و هزینه تخریب آن منظور نمی شود. اگر این هزینه از بیمانکار و یا دستگاه متولی پروژه اخذ شود، آنگاه اجرای چنین پروژههایی توجیه ندارد.»

پیامدهای پس از اجرای پروژه گازرسانی هم تامل برانگیز است که به گفته امیرزاده، این پروژهها نه فقط در جریان احداث که پس از بهره برداری هم دارای پیامدهای منفی هستند. او تغییر الگوی مصرف انرژی در تمامی نقاط کشور و تبدیل مناطق قناعت ورز به نقاط پر مصرف را از جمله تبعات و پیامدهای اجرای این پروژهها ذکر می کند

با شعار پرطمطراق گازرسانی به تمام مناطق کشور، الگوی مصرف جدیدی را تعریف کرده اند، بنابراین تغییر الگو و ذائقه مصرف با گرانی و نقره داغ کردن و یا التماس و پند درمانی محقق نمی شود، خیلی مواقع درست کردن، آنچه خراب کرده ایم بسیار سخت و زمانبر است و باید مسیر غلطی که طی کرده ایم را با دشواری برگردیم.»

این کنشگر محیط زیست، آلودگی ناشی از مصرف پرتوان گاز به عنوان سوختی سهل الوصول و مسئله گرمایش زمین را از دیگر پیامدهای اجرای پروژههای گازرسانی برشمرده و تاکید می کند: «ذینفعان این پروژهها همواره گاز طبیعی را به عنوان سوختی پاک معرفی کرده اند، درحالی که نتایج مطالعات در برخی کشورها نشان می دهد استفاده از شومینه و گاز برای پخت و پز باعث آلودگی می شود. به این مسئله باید مصرف پرتیراژ گاز در موتورخانه ها و نیروگاه ها و کارخانه ها را اضافه کرد که آلودگی ناشی از آن به محیط زیست آسیب می رساند و به گرمایش زمین منجر می شود. ضمن آنکه تبدیل روستاها و اقامتگاه های بومی به مناطق خوش نشین و ویلانشین یکی دیگر از پیامدهای گازرسانی است. وقتی به مناطق روستایی در حاشیه شهرها گازرسانی می کنید، به

کرده و حتی سایت های باستان شناسی و مناطقی که هنوز به صورت حرفه ای و فنی کاوش نشده به بلیه این پروژه ها دچار شدند.»

امیرزاده، صرف هزینه های کلان و تحمیل آنها به بودجه را از دیگر عوارض ناشی از احداث لوله های گازرسانی عنوان کرده و می گوید: «به جای نسخه واحد گازرسانی به تمام نقاط کشور و مناطق صعب العبور که به لحاظ زیستی و میراثی حساس و ارزشمند است، می توانستیم بر روشهای بومی و سنتی و مدیریت انرژی متکی باشیم. بی تردید با تلقیح و تحمیل پروژه های گازرسانی بسیاری از روش های سنتی و بومی ما فراموش و یا نابود شده است. حال آنکه باید این روش ها به همراه انرژی های خورشیدی و تجدیدپذیر و استفاده از بیوگاز در اولویت باشد. بنابراین نباید در حوزه سیاستگذاری به عوارض پروژهها بی توجه بود و صرفا اسیر شعارها و دستاوردهای آنها شد. در هیچ کجای جهان به روستای دور افتاده ای که ۳۰ نفر در آن سکونت دارند، با تخریب کوه و جنگل گازرسانی نمی کنند. در چنین شرایطی یک مخزن گاز را تعبیه کرده و زمستان ها آن مخزن را شارژ می کنند. اهالی روستا هم می دانند که میزان گاز محدود است و خود را با این شرایط تطبیق می دهند.»

حاکمیت مصرف انرژی دست و دلبازانه را به مردم تحمیل کرد

پیامدهای پس از اجرای پروژه گازرسانی هم تامل برانگیز است که به گفته امیرزاده، این پروژهها نه فقط در جریان احداث که پس از بهره برداری هم دارای پیامدهای منفی هستند. او تغییر الگوی مصرف انرژی در تمامی نقاط کشور و تبدیل مناطق قناعت ورز به نقاط پر مصرف را از جمله تبعات و پیامدهای اجرای این پروژهها ذکر کرده و می گوید: «وقتی ما الگوی مصرف را تغییر می دهیم، مردم مقصر نیستند، اینجا حاکمیت مقصر است که نوعی از مصرف انرژی دست و دلبازانه را به مردم تحمیل کرده است. بنابراین آنچه رخ داده محصول حکمرانی غلط است. سرمای هوا به امروز و امسال مربوط نمی شود، مردم ما بنا به روایتی ۷ هزار سال، در این پهنه جغرافیایی زیسته اند و زمستان های بسیار سردی را پشت سر گذاشته اند. اما مسئولان



سناریوهای رشدزدایی برای خنثی کردن انتشار کربن در سیستم های غذایی



مرزیه لرکی
پژوهشگر جامعه‌شناسی
محیط زیست

افزایش تقاضا برای رشد و توسعه اقتصاد، تجارت و بهبود کیفیت زندگی در پروژه‌های جهانی شدن عملیاتی باعث افزایش میزان مصرف گرایشی شده و این امر به طور مستقیم و غیر مستقیم موجب شده تا منابع محیط زیستی بیشتر به چشم منابعی برای مصرف دیده شوند؛ که این امر قطعاً در تخریب منابع محیط زیستی و منابع انسانی می‌تواند تأثیرگذار بوده و مانع شکل‌گیری توسعه متوازن گردد. لذا طرفداران تفکرات توسعه پایدار اعلام می‌کنند که این «رشد» غیر متوازن می‌بایست متوقف شده و حتماً مباحث رشدزدایی به طور جدی مطرح می‌شود. از دیدگاه تفکرات توسعه پایدار رشدزدایی می‌تواند با ترکیبی از کاهش تقاضای پروتئین حیوانی به عنوان منبع غذایی، قیمت گذاری (به عنوان هزینه مصرف) برای انتشار کربن و بالا بردن هزینه‌های تولید و انتشار کربن و در نهایت توزیع مجدد ثروت و ایجاد تعادل اقتصادی بین اقشار و کشورها، به تحول سیستم‌های غذایی جهانی و تعدیل تغییرات آب و هوایی کمک کرد.

با توجه به نظریات مانفرد لزن، لورنز کبیر و جیسون هیکل، که از نظریه پردازان مباحث جهانی شدن و توسعه پایدار هستند، سناریوهای تعدیل تغییرات آب و هوایی را با این فرض طرح می‌کنند که همه‌ی کشورها بدون توجه به اینکه در چه طبقه ثروت جهانی قرار دارند همچنان به دنبال رشد اقتصادی هستند و این مشکلی بزرگ برای تعدیل اثرات اقلیمی است؛ چرا که رشد بیشتر، مستلزم استفاده بیشتر از منابع انرژی و مواد است که این امر موجب تولید بیشتر کربن شده و در نهایت دستیابی به اهداف «کربن زدایی» که یکی از مهمترین عوامل تأثیرگذار در پیشگیری از برهم خوردن تعادل اقلیمی است را دشوارتر می‌کند. لذا به نظر می‌رسد برای اینکه رشد پایدار بتواند با اهداف توافقنامه پاریس مطابقت داشته باشد، مدل‌سازان سناریوها مجبورند بر فرضها و گمانه زنی در مورد بهره‌وری بیشتر و تغییرات تکنولوژیک چشم امید داشته باشند. هر چند حامیان تفکر «رشدزدایی» اعتقاد دارند که بهبود فناوری به تنهایی برای حفظ بشریت در یک فضای کارکردی مناسب و ایمن کافی نبوده و دستیابی سریع به تعدیل تغییرات اقلیمی مستلزم دگرگونی‌های اجتماعی در جهت برابری و توانمندی‌های همگانی در اشل جامعه جهانی است.

به بیان دیگر، کشورهایی با اقتصاد مرفه میبایست اشکال کمتر ضروری تولید و مصرف و همچنین مصرف کل انرژی و منابع را کاهش دهند، تا امکان کاهش سریع اثرات اقلیمی فراهم شود. سیاست‌های اقتصادی باید به گونه‌ای طراحی شوند که رفع «نیازهای اساسی» را به جای صرفاً «رشد اقتصادی» در اولویت قرار دهند و با قدرت از نتایج اجتماعی آن حمایت کنند. حتی اگر محصول این

فرایند کاهش تولید و تولید ناخالص داخلی باشد.

اما تغییر به سوی این نگرش سؤالاتی جدی را در مورد سیستم‌های غذایی ایجاد می‌کند. باید توجه داشت در حالی که انتشار گازهای گلخانه‌ای مرتبط با تولید مواد غذایی بسیار زیاد بوده و حجم عمده‌ای از گازهای گلخانه‌ای ورودی به اتمسفر محصول فرایند تولید مواد غذایی است، اما غذا برای برآوردن نیازهای ضروری انسان کالایی ضروری بوده و چشم‌پوشی از تولید غذا امری ناممکن خواهد بود. منطقی است که، دسترسی به غذای مقوی برای بسیاری از جمعیت جهان، به ویژه کسانی که از سوء تغذیه و ناامنی غذایی رنج می‌برند باید افزایش یابد.

بودی‌رسی و همکارانش در گزارشی که در نشریه‌ی «نیچر فود» منتشر شده کرده‌اند، از مدل ارزیابی یکپارچه که روش فنی رایج در اطلاع‌رسانی به مجمع جهانی تغییر اقلیم (IPCC) است - و چهار اهرم سیاستی شامل: سقف درآمد، باز توزیع درآمد جهانی، وضع مالیات برای تولید کربن و تغییر رژیم غذایی استفاده کرده و به بررسی مولفه‌های نظریه‌ی رشدزدایی در سیستم‌های غذایی پرداختند. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد در حالی که محدودیت‌ها با باز توزیع درآمد جهانی در مصرف و انتشار کربن در کشورهای ثروتمند تأثیرگذار است اما از نظر ایجاد رژیم‌های غذایی پایدار و سالم در کشورهای کم درآمد تأثیر چندانی نخواهد داشت.

آنچه به خوبی مشخص شده، وضع مالیات برای تولید کربن با هدف بهبود کارایی سیستم غذایی باعث ایجاد انگیزه در شیوه‌های مدیریت کم‌آلاینده‌تر، افزایش جنگل‌کاری و بهبود بهره‌وری می‌شود و انتشار گازهای گلخانه‌ای را تقریباً به نصف کاهش می‌دهد.

اما تغییری که بتواند رژیم غذایی را به گونه‌ای متحول کند که تقاضای پروتئین حیوانی را کاهش دهد قادر خواهد بود به عنوان موثرترین استراتژی، نه تنها برای کاهش گازهای گلخانه‌ای که برای دستیابی به اهداف بهداشت و سلامت عمومی نیز تأثیرگذار باشد.

بررسی‌ها نشان داده ترکیب تغییر رژیم غذایی و باز توزیع ثروت جهانی در کشورهای توسعه نیافته و وضع مالیات برای تولید گازهای گلخانه‌ای می‌تواند منجر به بیشترین کاهش در انتشار کربن شود و با عملی شدن این رویکرد ترکیبی، می‌تواند خنثی سازی گازهای گلخانه‌ای که حاصل فرایند تولیدی در سیستم‌های غذایی است می‌تواند تا سال ۲۱۰۰ عملی کند، هدفی که با اجرای هر استراتژی دیگری قابلیت دستیابی نخواهد داشت.

البته باید توجه داشت که مدل‌های ارزیابی یکپارچه، عمدتاً طرح‌هایی کلی ارائه می‌دهند و در تجزیه و تحلیل ویژگی‌های دقیق تحول سیستم غذایی ضعیف هستند، لذا می‌بایست از مناظر دیگر نیز به نتایج این مدل‌ها نگریست. به طور مثال، حفظ مصرف پروتئین کافی از منابع گیاهی ممکن است به این امر منجر شود که با توجه به اینکه محصولات بومی هر منطقه ممکن است فاقد میزان پروتئین کافی باشند، این امر مستلزم واردات محصولات غنی از پروتئین باشد، و همین امر خود سؤالاتی درباره‌ی

انتشار گازهای گلخانه‌ای ناشی حمل و نقل و تجارت مواد غذایی ایجاد می‌کند هر چند در این زمینه، شاید پتانسیل آبری‌پسوری دریایی به عنوان یک منبع پروتئین جایگزین محلی قابل بررسی باشد.

علی‌رغم وجود محدودیت‌های مدل‌های ارزیابی یکپارچه، یافته‌های بودی‌رسی و همکارانش در زمینه سیستم‌های غذایی، با آشکار کردن نقشی که رویکردهای رشدزدایی می‌توانند در دستیابی به یک سیستم غذایی خنثی از انتشار گازهای گلخانه‌ای ایفا کنند، یک گام رو به جلو است و یافته‌های آنها جوهره‌ی تفکر رشدزدایی را در بر می‌گیرد:

مشخصه‌های سناریوی مطرح شده او و همکارانش بر تغییر کمی و کیفی تولید متمرکز است که بر کاهش استفاده مازاد از منابع محیطی و در عین حال کاهش نابرابری و حمایت از دستاوردهای اجتماعی قوی در چارچوب اقتصاد جهانی با وضعیت پایدار طراحی شده است.

همانند هر استراتژی تغییرات اجتماعی عمیق و سیستمی، به دلیل عدم وجود شواهد نمونه‌های مشابه در گذشته، تغییر رژیم و سیستم غذایی که مبتنی بر تأمین نیازها باشد نیز، هنوز نمی‌تواند ادعای قطعی بودن حصول نتایج پیش‌بینی شده را داشته باشد. اما این نتایج در مفهوم گسترده‌تری برای پیشنهاد سیاست‌های پسا رشد و رشدزدایی و همچنین برای چشم‌اندازهای «رشد سبز» می‌تواند مورد وثوق باشد.

در حالی که قیمت‌گذاری گازهای گلخانه‌ای به طور فزاینده‌ای در محافل سیاسی مورد بحث است، بودی‌رسی و همکارانش نشان می‌دهند که اتخاذ این رویکرد به تنهایی منجر به خنثی‌سازی انتشار کربن نخواهد شد. و دلیل این امر آن است که وضع مالیات‌ها قادر نخواهد بود بر روی رژیم‌های غذایی به دلیل انتخاب‌های انعطاف‌ناپذیر مصرف‌کنندگان تأثیرگذار باشد.

این امر ما را به سمت استفاده از مکانیسم‌های غیرمالی مانند ممنوعیت تبلیغات، تهیه غذای عمومی و همچنین متقاعد کردن مصرف‌کنندگان به تغییر رژیم غذایی، تنظیم مقررات و نصب برچسب بر مواد غذایی هدایت می‌کند و این در حالی است که این پیشنهادها در سطح یک مطالعه‌ی موردی مطرح شده و تاکنون تجربه‌ی عملی تغییرات رفتاری تأثیرگذار در دنیای واقعی مورد مطالعه قرار نگرفته است.

علی‌رغم پیشنهادهایی که به آنها اشاره شد، تمام بخش‌های سیستم غذایی دارای پتانسیل کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای هستند اما با موانع ساختاری مانند پارانه‌های دولتی غیرمولد و شیوه‌های برچسب‌گذاری مواد غذایی مواجه هستند. بنابراین، برای تعیین اینکه چه نوع جنبش‌های اجتماعی، اقتصاد سیاسی و شرایط نهادی برای امکان‌پذیر ساختن چنین دگرگونی‌های بنیادی لازم است و نیز آگاهی از آن دسته اقدامات لازم در سیاست غذایی که از رژیم‌های غذایی پایدار و خنثی سازی انتشار کربن حمایت می‌کنند، به پژوهش‌های بیشتری نیاز است.



دگر دیسی مصرف

از «کاهش» تا «باز استفاده» برای حفظ محیط زیست



شبینا انصاری
مدیر کل اسبق
محیط زیست و توسعه
پایدار شهرداری تهران

چرا که برای تهیه بسیاری از کالاها، میزان زیادی آب و انرژی مصرف و مقادیر بالایی پسماند تولید می شود. این رویدادها در حوزه محیط زیست همواره سعی در ارائه راه حل هایی برای کاهش استفاده غیر اصولی از منابع و سازگاری هر چه بیشتر میزان مصرف با محیط زیست دارند.

یکی از راه های موثر حفظ محیط زیست که شاید کمتر به آن توجه شده، استفاده از وسایل کار کرده و دست دوم به جای تولید و خرید کالاهای نو و دست اول است. مصرف کالاهای دست دومی که هنوز قابل استفاده است باعث می شود تولید غیر ضروری محصولات کاهش پیدا کند. موضوع مهمتر، کاهش عوارض محیط زیستی بواسطه استفاده مجدد از کالاهاست. چون با استفاده مجدد، از کالاهایی استفاده می کنیم که قبلاً تولید شده اند و به عبارتی آنها را از محل های دفن زباله نجات داده و به چرخه مصرف بازمی گردانیم.

از مهم ترین مزیت های خرید این نوع وسایل و لوازم،

طی یک سده گذشته رشد مصرف گرایی و تولید محصولات مختلف، مشکلات عدیده محیط زیستی را در جهان پدید آورده است. علاوه بر آلودگی های ناشی از تولید پسماندها و فعالیت صنایع تولیدی آلاینده، معضل گرمایش زمین و عوارض مخرب آن همچون ذوب شدن یخچال ها، بالا آمدن سطح آب دریاها، تغییرات در الگوهای بارندگی و نابودی برخی گونه ها، مساله ای مهم است که آثار و تبعات آن متوجه همه جهانیان می شود. گرچه اولویت برای کاهش مصرف گرایی و عرضه بالای محصولات می بایست بر صنایع معظم و شرکت های بزرگ تولیدی متمرکز باشد، اما با توجه به منطبق دنیای سرمایه داری که از هر روشی برای فروش بیشتر بهره می جوید، آگاهی بخشی، تغییر در سبک زندگی و استفاده از راهکارهایی که از تولید بیشتر محصولات متکی به منابع خام جلوگیری می کند می تواند این روند ناپهناجر را بهبود بخشد.

امروزه تولیدات انبوه شرکت ها، تغییرات سریع طراحی ها، افت کیفیت برخی محصولات برای ایجاد نیاز به خرید بیشتر؛ فست فشن ها و تبلیغاتی که مدام از رسانه ها و شبکه های اجتماعی به ما می گوید، خرید بعدی حتما رضایت مندی بیشتری برای ما به دنبال خواهد داشت سبب ساز تخریب گسترده منابع طبیعی و محیط زیستی کره زمین شده است.

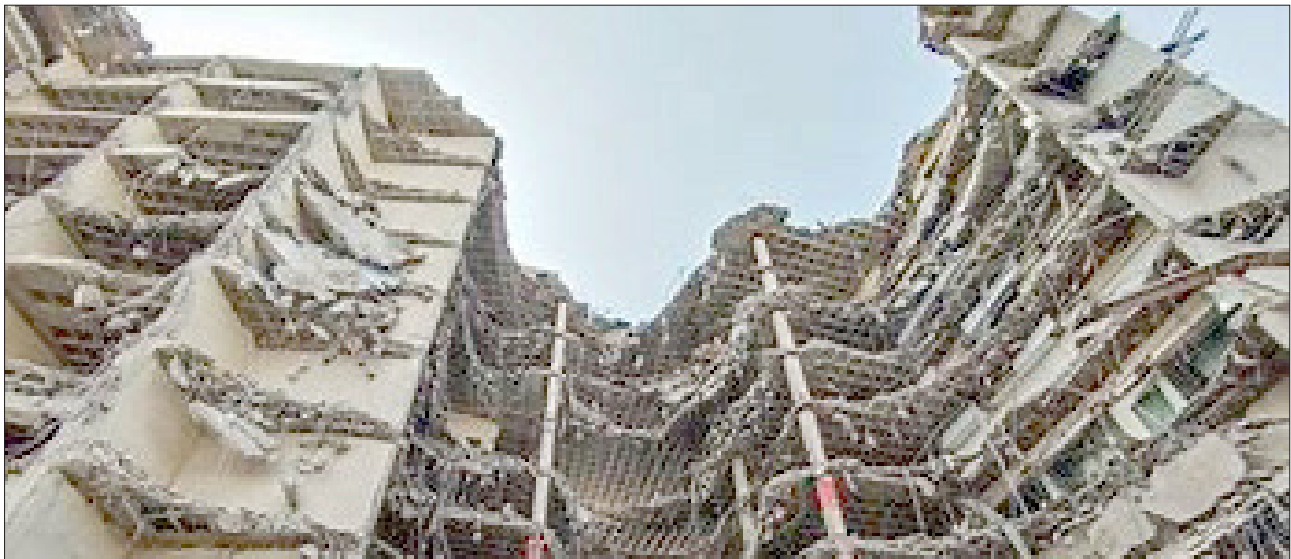
با توجه به آنکه هر کالایی که برای مدتی از آن استفاده می کنیم و سرانجام دور می اندازیم، ردپایی بر کره زمین بر جای می گذارد، تقاضا برای تولید بیشتر محصولات به معنای آن است که مناطق بیشتری از اکوسیستم های طبیعی زمین را تخریب می کنیم،

یکی از راه های موثر حفظ محیط زیست که شاید کمتر به آن توجه شده، استفاده از وسایل کار کرده و دست دوم به جای تولید و خرید کالاهای نو و دست اول است. مصرف کالاهای دست دومی که هنوز قابل استفاده است باعث می شود تولید غیر ضروری محصولات کاهش پیدا کند

قیمت آنها است. به عنوان مثال لوازم الکترونیکی اکثراً با یافت پرهزینه و پیچیده ای دارند که استفاده مجدد از آنها می تواند برای سالها مجدداً آنها را در مدار استفاده قرار دهد. بسیاری از لوازم الکترونیکی کاهش قیمت شدیدی را پس از به بازار آمدن نمونه های جدید تجربه می کنند، بنابراین از نظر اقتصادی هم خرید لوازم الکترونیکی دست دوم می تواند بسیار به صرفه باشد. نکته دیگر این است که عمر بسیاری از محصولات به سر نرسیده است، در واقع اغلب کالاها می توانند در صورتی که در اختیار مالک جدیدی قرار بگیرند سالها عمر کنند. در بسیاری از موارد تنها با یک تعمیر یا بهینه سازی ساده می توان آنها را به چرخه استفاده بازگرداند. مزیت دیگر کمک به کاهش قیمت کالاهای نو و عدم خروج ارز از کشور است. بازار فروش بر اساس عرضه و تقاضا استوار است. وقتی میزان خرید از سایت های خرید و فروش کالاهای دست دوم افزایش پیدا کند، ناخودآگاه میزان تقاضای برخی کالاها کاهش پیدا می کند. اما از همه ی مزیت ها مهمتر، تأثیرات مثبت محیط زیستی استفاده از کالاهای دست دوم است. استفاده مجدد از محصولات موجب کاهش ضایعات و آلودگی ها می شود. آلودگی می تواند در هر مرحله از کل فرآیند تولید اتفاق بیفتد، از استخراج مواد خام گرفته تا ساخت محصولات و حمل و نقل آنها به سراسر جهان. همچنین تولید کالاهای جدید مستلزم استفاده بیشتر از منابع طبیعی است که بسیاری از این منابع قابل تجدید هم نیستند. به عنوان مثال، برای تولید مواد پلاستیکی به نفت نیاز است یا تولید چوب منجر به از بین رفتن زیستگاه های حیات وحش، تخریب اکوسیستم ها و تهدید زندگی مردم بومی و جوامع محلی می شود.

در جهان کنونی که تبعات زیانبار مصرف گرایی، نابودی و تخریب طبیعت و به تبع آن تهدید سلامت و بقای انسان ها و سایر موجودات زنده را در پی دارد، تغییر نگاه «کسب منزلت اجتماعی و تشخیص بخشیدن به زندگی پر از ریخت و پاش»، تبیین الگوهای تازه ای از «نحوه مصرف» و «خرید آگاهانه و همسو با محیط زیست» می تواند در رفع مشکلات حاصل از مصرف نامتعارف و غیر اصولی راهگشا باشد. در این میان فعالیت سایت های فعال در کشور که می توان برای خرید و فروش وسایل دست دوم به آنها مراجعه کرد، همچون دیوار و شیپور و یا اپلیکیشن هایی مثل کمدا برای فروش لباس دست دوم یا نوبی که به آنها احتیاجی نیست و سایت ها و اپلیکیشن های دیگر برای خرید کالاهای دست دوم از جمله زیرساخت ها و ملزومات مهمی هستند که می توانند علاوه بر صرفه جویی در هزینه و زمان و در دسترس نهادن گزینه های متعدد برای انتخاب، به محیط زیست کمک شایانی کنند. کمکی که با کاهش تولید یک کالای نوبه از ای فراهم کردن امکانات برای خریداری و استفاده دوباره از کالای دست دوم مشابه، مصرف منابع طبیعی، تخریب محیط زیست و تولید پسماند کمتری را در پی خواهد داشت.





گرانی‌ها، عبدالباقی‌ها و تباهی محیط زیست

فضای اجتماعی ایران حاکم است، در اختیار گرفتن زمین و سرهم کردن یک بنا و قالب کردن آن به جامعه به عنوان سرمایه‌گذاری، بسی سودآورتر از هر فعالیت تولیدی است.

چنین است که شخصی مانند عبدالباقی با در اختیار گرفتن منابع ملی، از زمین و وام و نیروی کار و انرژی ارزان، بدل به چهره‌ی ماندگار صنعت، معدن، تجارت می‌شود! و چنین است که آوار مرگبار سازه‌ی بسازوبفروشی او بر سر مردم آبادان فرو می‌ریزد و خسارت‌های جبران‌ناشدنی محیط زیستی (ناشی از تغییر کاربری زمین و مصرف مصالح و انرژی) بر کل سرزمین تحمیل می‌گردد. درد این است که عبدالباقی‌ها انگشت‌شمار نیستند؛ برگرفتن لقمه‌ی حرام از تن طبیعت، جای جای این خاک گرمی را زخمی کرده است. شرکتی که هر چه خواسته با فلان دشت و کوه کشور کرده و به اسم گسترش صنایع فولادی، سنگ آهن و حداکثر گندله‌ی آهن را صادر می‌کند، از پرداخت مالیات قانونی می‌گریزد، طرح ضد محیط زیستی و خطرناک انتقال آب از خلیج فارس به مرکز کشور یا احداث صدها هکتار باغ میوه در بیابان را جزو کارهای محیط زیستی و ایفای مسوولیت اجتماعی قلمداد می‌کند، و با داستان ساختگی افزایش سرمایه‌ی قیمت سهام خود را افزایش می‌دهد و یا از این ابزار باز هم برای فرار مالیاتی سود می‌جوید! یک شرکت سنگ آهن دیگر حقوق دولتی را نمی‌پردازد و به عنوان مجازات، فقط از بهره‌برداری کنار گذاشته می‌شود. و یک آب‌برده‌کار مجوز تصاحب زمین و طرح احداث مجتمع پتروشیمی را در کنار یک تالاب ارزشمند می‌گیرد. همچنین است فعالیت صدها معدن کار که پاره‌های تن میهن (برای مثال: سنگ‌های کوه پربرکت کرکس یا سنگ مس کوهستان ارزشمند ارسباران یا سنگ طلای کوهستان اندریان، یا شن و ماسه‌ی دامنه‌های جنگل پوش چلاو) را برای مشت‌ی دلار به بیگانگان می‌دهند تا برای نسل‌های آینده سرزمینی سوخته بر جا بماند.

گرفتاری اکثریت مطلق مردم در تله‌ی گرانی‌ها، از یک سو سبب بی‌اعتنایی به مشکلات محیط زیستی می‌شود و از سوی دیگر زمینه‌ساز دست‌اندازی‌های قانون‌گریزانه به منابع طبیعی مانند آب‌های زیرزمینی، رودخانه‌ها، چشمه‌ها، مراتع و جنگل‌ها برای گذران زندگی می‌شود. همچنین طمع‌ورزان خرده‌پا با الگو قرار دادن اختلاس‌چیان و رانت‌خواران بزرگ، به زمین‌خواری و علف‌چینی و چوب‌دزدی از جنگل‌ها و شکار غیر مجاز (و در پی آن، تهدید و آسیب‌رسانی به محیط‌بانان تا حد کشتن ایشان) و انواع تجاوز موربانه‌وار و کم‌تر عیان اقدام می‌کنند. راه حل، فقط اصلاح نگرش‌های مرتبط با توسعه، مبارزه‌ی بی‌امان با فساد اداری و بانکی، اعمال بی‌تبعیض قانون، جلب اعتماد همگانی توسط حکومت، مهار زدن بر تورم افسارگسیخته، و در اولویت گذاشتن امر محیط زیست در همه‌ی برنامه‌های عمرانی است.



عباس محمدی
کارشناس آب و کنشگر محیط زیست

در یک ماه گذشته، با افزایش سرسام‌آور قیمت بسیاری از اقلام اساسی، بخش بزرگ دیگری از طبقه‌ی متوسط کشور به ورطه‌ی فقر فروافتاد. اکنون، کشور ما نه تنها مانند چند دهه پیش، بهشت مالیاتی نیست، بلکه با افزایش تورم (مالیات بی‌رحمانه بر همگان)، مالیات بر ارزش افزوده (مالیات تحمیلی بر مصرف‌کنندگان)، حذف تقریباً کامل خدمات پزشکی و دارویی از بیمه‌ها (با رشد سرگیجه‌آور قیمت این خدمات و کاهش سهم بیمه)، افزایش شدید حق بیمه‌ی تأمین اجتماعی برای شاغلان بخش اصناف، افزایش سرسام‌آور هزینه‌های تحصیل، و ... به جهنم مالی و مالیاتی برای قشرهای ضعیف و متوسط بدل شده است. در چنین شرایط، طبق معمول همه‌ی اقتصادهای پُرفساد، عده‌ی بسیار کمی به ثروت‌های افسانه‌ای حاصل از تبعیض دست می‌یابند. این تبعیض‌ها بیش از هر چیز، از دسترسی افراد خاص به منابع عمومی (به‌ویژه، منابع طبیعی) به دست می‌آید.

هر قدر که شرایط کسب معیشت بر اثر گران شدن کالاها، افزایش بیکاری، چند نرخی شدن ارز، و وضع مقررات پیچیده برای گرفتن مجوزهای متعدد سخت‌تر می‌شود، شرایط برای گروه‌های کوچک دورزننده‌ی مقررات و سهم‌بَر از تسهیلات بانکی و زمین‌های ملی و رانت‌های اطلاعاتی بهتر می‌شود. این گروه‌ها که شاید تعدادشان در حد چند هزارم جمعیت کل باشد، در یک چرخه‌ی فساد، زمین‌های ملی را از طریق اداره‌های منابع طبیعی یا نهادهای خصوصی‌سازی برای طرح‌هایی با عنوان‌های فریبنده (مانند تأمین مسکن، توسعه‌ی گردشگری، ایجاد اشتغال، افزایش صادرات، ...) در اختیار می‌گیرند، سپس آن‌ها را در بانک‌ها (که نوعاً بدل به بنگاه‌دار شده و گرفتار فسادهای رنگارنگ هستند) وثیقه می‌گذارند و از محل پس‌اندازها و سپرده‌های مردم وام می‌گیرند. با گرفتن وام‌های سنگین، تخریب طبیعت آغاز می‌شود با شدت می‌گیرد که پاره‌ای نمودهای آن چنین‌اند: زدن جاده‌های عریض و طویل و غیر ضروری، برپا کردن سوله، دیوارکشی، درخت‌کاری با گونه‌های غیربومی و مانند این‌ها برای آن که وانمود کنند پروژه آغاز شده است. اما بخش بزرگ‌تری از ماجرا، بساز و بفروشی‌های کلان یا سهام‌فروشی است. در شرایط اقتصاد بادآورده (تعبیر دکتر مرتضی فرهادی در کتاب صنعت بر فراز سنت) که بر

با من به سرزمین بختیاری بیا

امیلی (اسمیت سونین)
ترجمه‌ی آریک گیایی
عکس‌ها: امیلی گارثویت

کوه‌های زاگرس در غرب ایران، نزدیک به ۱۰۰۰ مایل، از شن‌های شمال غربی خلیج فارس در امتداد مرز امروزی ایران با عراق و ترکیه کشیده شده‌اند و دشت‌های بین‌النهرین را از پهنه‌ی فلات ایران جدا می‌کنند. دره‌های عمیق و قلعه‌های دندانه‌دار، با ارتفاع بیش از ۱۴۰۰۰ فوت، امپراتوری‌های باستان را از یکدیگر جدا می‌کردند - بابل در هلال حاصلخیز و در شرق، کلان‌شهرهای مهم ایران باستان. زاگرس، مهاجمان بسیاری، از جمله اسکندر مقدونی را ناامید کرده است. اما این رشته کوه ممنوعه، همچنین سرشار از علفزارها و رودخانه‌هایی است که از برف‌های زمستانی تغذیه می‌شوند و هزاران سال است که گروه‌های قبیله‌ای در فصول مختلف سال از طریق آن کوچ کرده‌اند تا بز و گوسفندان خود را بچرانند. آن مشخصه‌ی فرساینده و اغلب خطرناک زندگی عشایری، تکامل یافته اما به طور کامل ناپدید نشده است. این مشخصه تا به امروز ادامه یافته است، نه تنها به دلیل کاربردی بودنش، بلکه به عنوان آیینی معنادار برای مردمی که تاریخشان ریشه در کوهستان دارد.



خانواده‌ها، صبح زود از خواب بیدار می‌شدند و اغلب تا سحر راه افتاده بودند. آنها روزانه تقریباً ۱۰ یا ۱۲ مایل طی می‌کردند و هزاران فوت ارتفاع را بالا می‌رفتند و دوباره پایین می‌آمدند و بعد از صعود هزاران فوت در امتداد زمین بختیاری به سمت کمپ زمستانی خود می‌رفتند. بعضی روزها را بدون آب شیرین طی می‌کردند، در بعضی دیگر از روزها، چراگاهی برای حیوانات پیدا نمی‌کردند و مردان مجبور میشدند گله را شبانه به کوه ببرند تا چرا کنند. آنها از رودخانه‌هایی پرآب که آبشان تا زانو میرسید، می‌گذشتند و حیواناتی را که قوت کمتری داشتند، روی شانه‌هایشان حمل می‌کردند. یک روز، یک سنگ غول پیکر، سطح یک صخره را کند و از کنار به پایین سقوط کرد. تخته سنگ، با فاصله‌ی کمی از کنار کیانوش ۱۰ ساله و قاطرش رد شد، اما گوسفندی را له کرد و کمی بعد، چند نفر از پیرمردها سوار بر اسب برگشتند تا حیوان را قصابی کنند.





ابوالفضل، در حال صعود به یک یال، بزهای خود را بررسی می کند. حیوانات ثابت-قدم اغلب مستقیماً از زمین های صخره ای بالا می روند، در حالی که گوسفندان، مسیرهای پریچ و خم را از میان کوه ها طی می کنند.









شب‌ها، خانواده، یک حصیر پلاستیکی و چند پتو پهن می‌کردند و با هم زیر ستاره‌ها می‌خوابیدند، حتی با رسیدن دما به زیر ۴۰ درجه. بزرگان و یتیمی به نام سور، که به عنوان حیوان خانگی بزرگ شده بود، در نزدیکی آنها حلقه می‌زد. گارتویت گاهی می‌توانست از چادرش صدای حیوانات را بشنود. «زنگوله‌های آویزان شده بر گردن گوسفندا و بزها، در طول شب به صدا در می‌آمدند، و زمانی که هماهنگ می‌شدند، صدایی شبیه صدای آب خروشان تولید می‌کردند.» شب‌های دیگر صدای تیراندازی از راه دور می‌آمد - نشانی از جشن عروسی، مشاهده‌ی خرس یا هشدار به دیگر خانواده‌های مسافر که دزدی در آن حوالی در کمین حیوانات است تا آن‌ها را بدزد.

یک روز صبح، گروه متوجه شدند که یکی از گوسفندان نابینا شده است و ابوالفضل مختاری، یکی از برادرزاده‌ها، اغلب او را حمل می‌کرد تا از گروه عقب نیفتد. چند روز بعد، بدون شمردن دام‌ها به راه افتادند، اما بعداً متوجه شدند که شش گوسفند در شب دزدیده شده‌اند - ضربه‌ای ویرانگر.





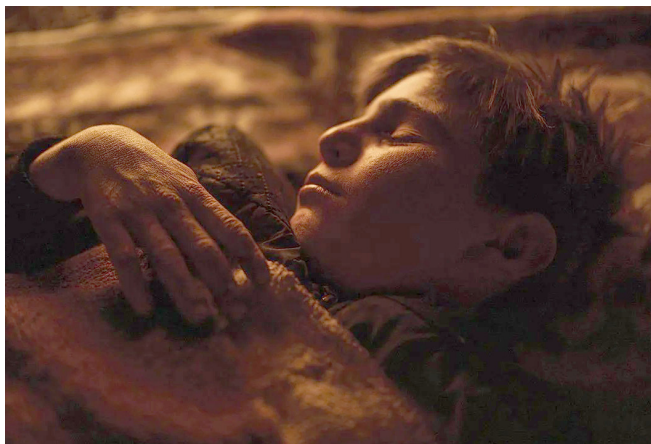
قبرستانی بختیاری در مسیر کوچ. لوئیس بک انسان شناس می گوید که پیوند با سنت، گروه های قبیله ای را قادر می سازد تا "آنچه را که آنها را منحصر به فرد میکند، حفظ کنند."



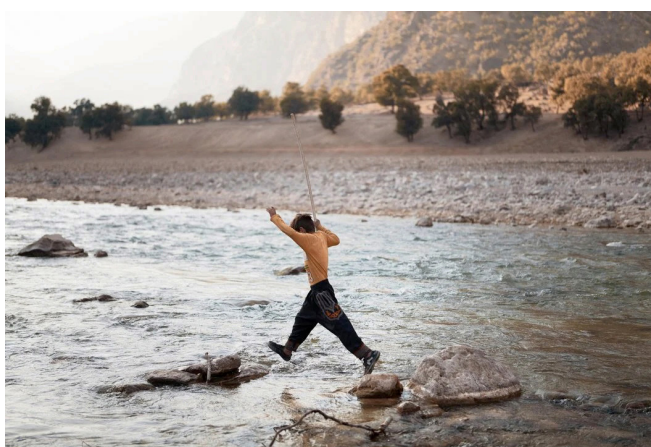


یک انسان شناس می گوید: برای بختیاری ها، طبیعتِ خشن و صعب‌العبور زاگرس یک امتیاز است. "شما تقریباً ساز و کاری دارید که دیگران را دور نگه دارید."





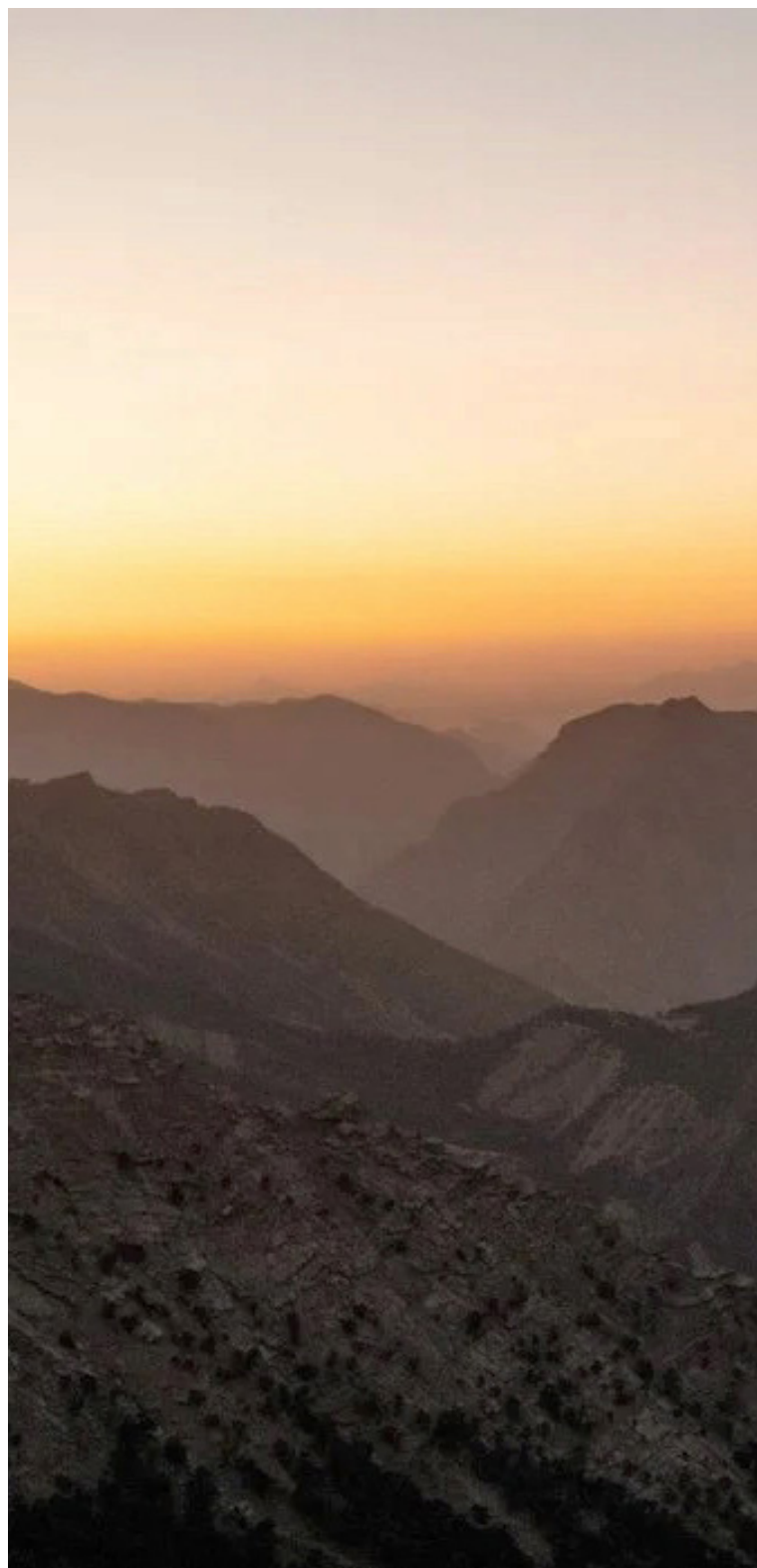
کیانوش، که در این‌جا خواب است، گاهی مانند هر بچه‌ی ۱۰ ساله‌ای جسور است. او به شوخی گفت: "من رئیس قبیله خواهم شد، زیرا دوست دارم امر و نهی کنم."



کیانوش در حالی که منتظر بازگشت پدرش از روستای مجاور است، از روی سنگ‌های رودخانه‌ی زرک می‌پرد.

گارثویت گفت: «برخی افراد این احساس را دارند که خانواده‌هایی که کوچ‌روی می‌کنند، توانایی‌های مافوق بشری دارند - که برای این کار ساخته شده‌اند؛ که این کار برایشان آسان‌تر است. "اما این کار برای آنها فوق العاده دشوار است. کوچ، برای همه، از نظر روحی و جسمی چالش برانگیز است. اما خانواده‌ی بختیاری آن را به عنوان مجالی برای برقراری ارتباط مجدد با هویت حقیقی خود در نظر می‌گیرفتند

بسیاری از اقلیت‌های ایلی ایران اکنون حداقل بخشی از سال را در روستاها یا شهرها ساکن می‌شوند و خانواده‌های عشایری ثروتمندتر تا حد امکان با کامیون یا ماشین اجاره‌ای، وسایل و تشکیلات خود، از جمله حیوانات را به محل اسکان خود می‌فرستند. کسانی که توانایی مالی دارند، اغلب ترجیح می‌دهند خودشان رانندگی کنند - در جاده‌های جدیدتر، به ندرت بیشتر از یک روز طول می‌کشد. اما برای بسیاری از خانواده‌ها، مهاجرت، خود بیانگر هویت آنهاست. لوئیس یک، مردم‌شناس دانشگاه واشنگتن در سنت لوئیس و کارشناس قبایل عشایری ایران، می‌گوید: «اکثر عشایر و عشایر سابق در ایران عمیقاً به قلمروهای سنتی خود وابسته هستند. هر یک از این گروه‌ها حس همبستگی شدیدی باهم دارند و می‌دانند که در ایران یک اقلیت هستند و اغلب به حاشیه رانده و سرکوب می‌شوند. و بنابراین علاقه مندند تا آنچه هستند را حفظ کرده و آن را به نسل بعدی انتقال دهند، و 'مهاجرت فصلی' بخشی از آن است. اگر به طور تصادفی از یک بختیاری بپرسید، مهمترین چیز در مورد فرهنگ او چیست؟ احتمالاً می‌گوید: «کوچ». برای حسین و جهان، زندگی عشایری تنها نوع زندگی بود که می‌شناختند، اما اینگونه نبود که از همه‌ی فرزندان‌شان انتظار داشته باشند که آنها هم این نوع زندگی را انتخاب کنند - تا همان موقع هم سه نفر از فرزندان‌شان در مدارس شهری ثبت نام کرده بودند. حسین امیدوار بود که تعدادی از پسرانش در شهر کار پیدا کنند. وقتی از کیانوش جوان پرسیدند که آیا سبک زندگی سنتی را ترجیح می‌دهد، درنگ نکرد. او گفت: «بله، چون نمی‌توانم در شهر شغلی پیدا کنم. من فقط ۱۰ سال دارم.»





در جهت عقربه های ساعت، از بالا سمت چپ: مهری مختاری، خانم برادر حسین، به همراه پسرش پورنگ. حسین در حال استفاده از آینه برای تراشیدن سیل خود، به رسم هر جمعه. موسی در حال کام گرفتن از سیگار هنگام مراقبت از بز و گوسفندان. ابوالفضل پس از اطلاع از دزدیده شدن چند گوسفند در شب.



آزادی

پیوستگی‌ها و گسستگی‌های زن زندگی آزادی

بحران‌های محیط زیست ایران از منظری فرهنگی فلسفی

تغییرات اقلیمی و انفعال جامعه‌شناسی ایران

نقد پیش‌نویس قانون تشکل‌های اجتماعی

باید از جامعه دفاع کرد؛ در محکومیت سیاست‌زدایی از کنش سیاسی جامعه

سقراط در منزلت‌کنشگری



پیوستگی‌ها و گسستگی‌های زن زندگی آزادی



محمد رضا کلاهی
جامعه‌شناس

نباید اعتراضات را رمانتیزه کرد. اعتراضات را باید «جدی» گرفت. برای جدی گرفتن ستایش کافی نیست. ستایش همه‌جانبه که منفذی برای نقد نگذارد، رگه‌ای از تحمیق در خود پنهان دارد که راه را برای پوپولیسم و تمامیت‌خواهی جدید باز می‌گذارد؛ پوپولیسمی که به نحوی دیگر در گفتمان حاکم حضور دارد و در عبارت «ملت همیشه حاضر در صحنه» بروز می‌یابد. بسیار می‌شنویم که «نباید از خیابان عقب افتاد». اسطوره‌سازی از خیابان یعنی تبدیل کردن خیابان اولایه به یک ذات در خود، چیزی که گویا بی‌نیاز از هر گفتار و بیانی معنایی دارد، و ثانیاً قدسی کردن خیابان، همچون چیزی که ایمانی ناب و بی‌خدشه می‌طلبد، همچون وضعیتی که خودبه‌خود اصالتی دارد که باید پیروش بود. به این بهانه هرگونه گفتاری درباره‌ی وضعیت، به نام «عقب ماندن از خیابان» محکوم می‌شود.

دوگانه‌های پیش و پس، جلو و عقب، اصلی و فرعی ساخته می‌شود و با دوگانه‌ی کنش-گفتار، یا عمل-نظر متناظر قرار داده می‌شود و در آن عمل در «کف خیابان» جولدار و اصلی دانسته می‌شود و گفتار درباره‌ی خیابان، تبعی، فرعی و عقب‌مانده. اما دوگانه‌ی عمل-گفتار، توهم است. گفتار خودنوعی عمل است و هر عملی درون خود معنایی دارد (و بنابراین نوعی گفتار است). تجمع در خیابان، ساختن موسیقی، شعار دادن، ساختن پوستر، شعار نوشتن، توییت کردن، داستانتک نوشتن، تحلیل نوشتن، بحث کردن، سخن‌رانی و غیره

همگی کنش‌های مختلفی‌اند که اجزاء و عناصر همین جنبش را می‌سازند. فروکاستن جنبش به صرف دویدن در خیابان، فراتر از آن که هیچ دلیلی ندارد، جنبش را از غنایی که دارد تهی می‌سازد.

رمانتیزه کردن اعتراضات و متهم‌سازی آن دو روی یک سکه‌اند. متهم‌سازی همه‌جانبه که همه‌چیز را توطئه می‌یند، روی دیگر ستایش همه‌جانبه است. نقد مداوم، لازمه‌ی پویایی و رهایی‌بخشی جنبش است. جنبش، لحظات سرکوب‌گر و رهایی‌بخشی هم‌زمان در خود دارد. باید بتوان این لحظات را از هم تفکیک کرد و بر لحظات رهایی‌بخش انگشت گذاشت. جنبش با بیان شدن مداوم، رفت‌وبرگشت مداوم میان نظر و عمل و تفکیک مداوم لحظات سرکوب‌گر و رهایی، غنایم یابد.

لحظه‌های سرکوب

لحظه‌های سرکوب، لحظه‌های طرد و حذف است. صاحبان حق انحصاری اعتراض، رهبران خودخوانده‌ی «انقلاب»، از هم اکنون از حول آن که نکند میراث «انقلاب» را دیگران ببرند در نمایش انقلابی‌گری هیچ ترفندی را فرو نمی‌گذارند. این انقلابی‌نمایان مدام هر اظهارنظری را به «عقب افتادن از خیابان» متهم می‌کنند تا فریادهای چشم‌پسته‌شان نگذارد صدایی جز نعره‌های آن‌ها به صدا برسد. رؤسای قبیله‌ی انقلابیون، کوچک‌ترین تفاوتی را بر نمی‌تابند و البته به همین دلیل امکان ایجاد هر اجتماعی را از بین می‌برند. اگر جنبش حاضر یک هسته‌ی اصلی داشته باشد، آن عبارت است از «بهرسمیت شناختن تفاوت». بنابراین مخالف اصلی جنبش کسی است که تفاوت‌ها را بر نمی‌تابد. در منطق جنبش، طرد جایی ندارد. هیچ‌کس را نباید طرد کرد جز طردکنندگان. جنبش ضد طرد و حذف، نباید مرعوب حذف و طردی از جنس دیگر شود. مشکل جمله‌ی «فعال‌اینا برن» فقط ابتدال مغرط نیست، خطر بزرگی است که زیر پوست‌اش نهفته است. «فعال‌اینا برن» با فروکاستن ساختار سرکوب

به مجموعه‌ای از افراد («اینا») مانع تمرکز بر اصل مسأله‌ی حذف و سرکوب می‌شود. پشت «اینا»یی که باید بروند، «اونا»یی منتظرند که ببینند و همین سکان را به دست بگیرند.

هسته‌ی اصلی این جنبش، خواست به رسمیت شناخته شدن است. به رسمیت شناخته شدن، یا بازشناسی (recognition) محور جنبش است. به همین دلیل هرگونه حذف و طردی با هسته‌ی اصلی جنبش در تعارض است و بلافاصله باید با آن مقابله کرد. شمول و دربرگیری، اصلی‌ترین لحظه‌ی رهایی‌بخش این جنبش است. جنبش با اعتراض علیه حجاب اجباری آغاز شد و این موضوع تا امروز یکی از هسته‌های مرکزی‌اش است. موضوعی که هم وجه جنسیتی دارد هم مذهبی و هم‌زمان با وجه قومیتی هم گره خورد. به این ترتیب مرکزیت جنبش، مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن تفاوت‌های جنسیتی و مذهبی و قومیتی است. می‌توان بازشناسی تفاوت سیاسی را هم به این‌ها افزود. تفاوت سیاسی مشخصاً به معنای تفاوت میان گرایش‌های سیاسی راست و چپ (و مشتقات آن‌ها) است. بدیهی است «به رسمیت شناختن» به معنای «موافقت» نیست. از قضا مسأله‌ی حیاتی، نه یافتن راه‌های رسیدن به تفاهم و همکاری، که یافتن راه‌هایی برای مخالفت کردن است. تلاش برای رسیدن به توافق همه‌با همه در زندگی اجتماعی نه ممکن است نه مطلوب. تلاش برای رسیدن به توافق مبتنی است بر تصویری از انسان به مثابه ذاتی مشخص که با تعلیم و تربیت می‌تواند به کمالی نهایی برسد که برای همه‌ی انسان‌ها واحد است. این، پایه‌ای‌ترین مبنای تمامیت‌خواهی و فاشیسم است. این نگاه راهی برای «امکان» و «پتانسیل» باز نمی‌گذارد. هر تفاوتی را به نام دور افتادن از کمال انسانی حذف می‌کند و همگان را در قالب واحدی که خود معتبر می‌داند فرو می‌کند، اگر شد به زور تربیت اگر نه به ضرب سرکوب. به ضرب زور و تربیت و سرکوب، با ساختن توده‌ای



از افراد مشابه، از جامعه سیاست‌زدایی می‌شود. سیاست یعنی داشتن روشی برای مخالفت با طرف‌مخالف، در عین به رسمیت شناختن او در عرصه‌ی سیاست. این مستلزم آن است که رقابت سیاسی به دعوی حق و باطل تبدیل نشود و نزاع سیاسی به نزاع اخلاقی تحویل نگردد.

صاحبان حق انحصاری انقلاب، جنبش را حرکتی منحصر به فرد معرفی می‌کنند. لحظه‌ای یگانه در کل تاریخ ایران که ناگهان از زمین جوشیده؛ لحظه‌ی گسست کامل از کل تاریخ پیشین و ورود به دورانی یک‌سره متفاوت. مفاهیم جنبش، واژگان‌اش، شعارهای‌اش، خواست‌های‌اش، آرمان‌های‌اش همگی گویی یک‌باره خلق شده‌اند و میراث هیچ تلاشی در گذشته‌ی تاریخی ایران نیستند. کل تاریخ دموکراسی خواهی در ایران از پیش از مشروطه تا امروز بی‌ربط یا بی‌حاصل دیده می‌شود. با این تاریخ‌زدایی، جنبش به دالی تهی تبدیل می‌شود که بنا بر این آماده است که هر معنایی بر آن بار شود. این، همان لحظه‌ی پوپولیستی است؛ لحظه‌ی تهی شدن از هر معنایی و خالی شدن عرصه برای پر شدن با هر معنای دلخواهانه‌ای؛ تبدیل شدن جنبش به یک خواست سلبی صرف، بدون هیچ ایجابیتی. یک حرکت تهی؛ «فعلا اینا برن» بدون آن که معلوم باشد چه چیزی قرار است جایگزین شود. این حرفه‌ی خالی، این فضای بی‌تاریخ و بنا بر این بی‌گفتن، چیزی است که در نهایت فقط با «زور» می‌توان آن را پر کرد. بی‌جهت نیست آنان که این جنبش را فاقد هر تاریخی معرفی می‌کنند همان‌ها هستند که از یک سو «فعلا اینا برن» را تکرار می‌کنند و از سوی دیگر با مرکز زور و قدرت در جهان قرارداد می‌بندند.

تاریخ‌مندی خیزش

خیزش مه‌سار در یک زمینه‌ی تاریخی-اجتماعی معین رخ داده است. روبرو شدن با آن تنها با قرار دادن آن در بستر تاریخی‌اش ممکن می‌شود. این خیزش (مثل بسیاری رخدادهای تاریخی دیگر) پیوستگی‌ای با تاریخ گذشته‌ی خود و هم‌زمان گسستی از آن دارد. امکانی است برای فرارفتن از وضعیت خویش اما در درون شرایط تاریخی معین. می‌توان برش‌های تاریخی متفاوتی زد و در نتیجه‌ی هر برش زاویه‌ی متفاوتی از خیزش را رؤیت‌پذیر کرد. دو برش تاریخی را برای مثال می‌آورم:

برش تاریخی اول: از مشروطه تا مه‌سا

در طول این بازه، حدود صدوبیست سال تاریخ دموکراسی خواهی در ایران در جریان است که در مقاطع مختلف خود را بروز داده و در هر مقطع ویژگی‌های خاصی داشته است؛ از قبیل:

- جنبش مشروطه: نزاع غربی-اسلامی؛ مشروطه-مشروع
- دوران پهلوی: نزاع مدرن-سنتی / پیشرفته-عقب‌مانده / غرب-شرق / غربی-بومی / غربی-اسلامی / غربی-ایرانی / عرب-ایرانی
- جنبش ملی شدن صنعت نفت: نزاع ملی-استعماری

- انقلاب ۵۷: نزاع اسلامی-غربی / اسلامی-ملی
این نزاع‌ها همگی در دو ویژگی شریک‌اند: اول تلاشی هستند برای رهایی از استبداد و استعمار و رسیدن به آزادی و دموکراسی. و دوم، در همه‌ی آن‌ها وضعیت در چهار چوب دوگانه‌ی «ما-آن‌ها» صورت‌بندی می‌شود که در قالب‌هایی مانند سنتی-مدرن، شرق-

غرب، پیشرفته-عقب‌مانده، یادینی-سکولار بر روی می‌یابد. این قالب‌تحلیلی، درک این‌که چه گونه این دوگانه‌ها در واقع بخش‌هایی از یک وضعیت واحد هستند را ناممکن می‌کند. در این دوگانه‌سازی‌ها، پنهان می‌ماند که بخش‌های ثروتمند و فقیر جهان (که به اسامی‌ای مانند پیشرفته-عقب‌مانده یا سنتی-مدرن خوانده می‌شوند) هر دو اجزائی از یک جهان مدرن و پیامدهای مدرنیته هستند. جهان «ما» از جهان «آن‌ها» منفک می‌شود و به عنوان اصلاتی در خود دیده می‌شود، نه به عنوان بخشی از ساخت کلی‌ای که در نتیجه‌ی مدرنیته شکل گرفته و از قضا بسیار امروزی و جدید است. خلاصه آن‌که این دوگانه‌سازی‌ها امکان درک درون‌ماندگار از وضعیت را از میان برمی‌دارد.

در خیزش مه‌سا، خواست‌دموکراسی و به رسمیت شناختن تفاوت و مقابله با تمامیت‌خواهی و دیکتاتوری با قوت حضور دارد اما بر خلاف مقاطع قبل، از تفکیک‌های «ما-آن‌ها» بی‌خبری نیست. نه تنها در سطح مفهوم، در شعارها، تصویرسازی‌ها و بیان‌هایی که در دل خیزش‌ها شکل گرفته چنین تفکیکی وجود ندارد، بلکه در عمل نیز از تفکیک‌ما-آن‌ها فرارفته و گستره‌ای جهانی یافته است تا جایی که مثلاً کسانی مانند ژئوک با مایکل هارت در این میدان حضور دارند و بخشی از خیزش محسوب می‌شوند. ژئوک می‌خواهد که از آن درس بگیرد و هارت شعار زن، زندگی، آزادی را تکمیل‌کننده‌ی شعار آزادی، برابری، برادری، انقلاب فرانسه می‌داند. شعاری که از دل مبارزات کردی، به گستره‌ای ملی رسید، اکنون در کلام هارت با انقلاب فرانسه پیوند می‌خورد. و این چنین تمام جغرافیاهای خیالی شرق و غرب فرو می‌ریزد.

برش تاریخی دوم: از اصلاحات تا مه‌سا

اولین موج دموکراسی‌خواهیپس از انقلاب، از ابتدای دهه‌ی دوم جمهوری اسلامی دوباره جوانه زد و در انتخابات ۷۶ به اوج رسید. بعد از خاتمه‌ی جنگ و فروکش کردن پوپولیسم ایدئولوژیک دوره‌ی اول جمهوری اسلامی، تعارضات جناح‌های درونی نظام جمهوری اسلامی، به منازعات سیاسی‌ای انجامید که در آن، جناح‌فرو دست‌به‌ترتیب‌ترین ابزارش برای هم‌آوردی، توسل به گفتمان دموکراسی خواهی بود؛ گفتمانی که می‌شد از درون‌تاریخ مبارزات سیاسی فراخواند. میراث مشروطه به یاد آورده می‌شد و وجه‌آزادی خواه و دموکراسی خواه انقلاب ۵۷ در زمینه‌ی تاریخی تازه، بازسازی می‌گشت. در

ماه‌ها و سال‌های پس از خرداد ۷۶ ادبیاتی تولید شد که با ادبیات جنگ بسیار تفاوت داشت. واژگان و اصطلاحاتی مانند تمامیت‌خواهی دینی، آزادی مخالف، ایران برای همه‌ی ایرانیان، دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، حزب و غیره به واژگان مسلط تبدیل می‌شد. باززایی دموکراسی خواهی در قامت جنبش دوم خرداد، فضای گفتمانی ایران پس‌انقلاب را که در فضای کارزمایی-جنگنده‌ی اول به پوپولیسم اسلام‌گرا گراییده بود، به سمت ارزش‌های دموکراتیک و آزادی خواهانه دگرگون کرد. انرژی ناشی از همین جنبش بود که در نتیجه‌ی انسدادهای سیاسی در نهایت به غلیان جنبش سبز انجامید. جنبش سبز، گرچه هنوز بر نهاد انتخابات تأکید داشت (با شعار مرکزی «رای من کو») اما ابزار نزاع سیاسی برای احیای نهاد انتخابات را از منازعات حزبی به خیزش خیابانی کشاند.

به هر حال «اصلاح‌طلبی» که در آغاز نامی برای یک جریان برهم‌زننده و فرارونده بود، به تدریج نهادینه شد، تصلب یافت و در نظم موجود حل شد. با سرکوب وجه اعتراضی‌اصلاحات که در جنبش سبز بروز یافته بود از سویی، و از سوی دیگر حل شدن وجه محافظه‌کاران در نظم حاکم، وارد دوره‌ای از سکوت شدیم. اواخر این دوره با مجموعه‌ای از اعتراضات پرآکنده همراه بود که به فواران خیزش زن، زندگی، آزادی انجامید و به فضای گفتمانی چرخش دیگری داد.

اگر جنبش دوم خرداد، مخالفتی نظری با تمامیت‌خواهی دینی بود که تلاش می‌شد از طرق اداری عملی شود، جنبش زن زندگی آزادی مخالفتی عملی با یک‌سان‌سازی جمعیت در چهار چوب تمامیت‌خواهی دینی است. جنبشی که با فرارفتن از دوگانه‌ی گمراه‌کننده‌ی «انقلاب-اصلاح» در انتظار تغییر قانون از راه‌های بورکراتیک نمانده و در عمل، قانون خودش را ساختار است. اگر دوم خرداد معطوف به تصرف دولت و قدرت سیاسی بود و موفق نشد، جنبش زن زندگی آزادی معنای سیاست را از دولت به همه‌ی نهادهای اجتماعی گسترش داده و موفق شده است. زن زندگی آزادی به جای مناسبات درون‌دولت، مناسبات میان پدر و دختر، زن و شوهر، معلم و دانش‌آموز، مدیر و کارمند و ختا مناسبات میان پلیس و مردم را تغییر داده. به جای تغییر قانون، واقعیت رفتار را عوض کرده. با جنبش زن زندگی آزادی، انقلاب شده بی‌آن‌که انقلاب شده باشد.

منبع: سایت انجمن جامعه‌شناسی ایران



گزارش نشست مجازی مدرسه روزنامه‌نگاری کمپین مردمی حمایت از زاگرس مهربان

بحران‌های محیط زیست ایران از منظری فرهنگی فلسفی



علی اصغر مصلح
استاد گروه فلسفه دانشگاه علامه و رییس انجمن فلسفه میان
فرهنگی ایران

ظروف یکبار مصرف تا نحوه احداث صنایع و تولید محصولات... در اغلب زمینه‌ها رفتار معقول و حساب شده و دوست با طبیعت نداشته ایم. خود این وضع نشانه بحرانی فرهنگی و نشانه تلاطم فرهنگی ماست. الان همه مردم معقول در رفتار با طبیعت به خط‌قرمزهایی قائلند. ما خیلی کارها از دستمان ساخته است، اما هر کاری نباید انجام داد. نباید با زدن چاه عمیق ۴۰۰ متری در منطقه ای که همه آبهای سطح زمین از بین رفته، برنج کاشت. اما این کار اکنون در جریان است. فرهنگ ایرانی در طول تاریخ با اینگونه کوشش باقی مانده و این فرهنگ رشد کرده و بالیده است. اکنون فرهنگ به این معنا در بحران است. برای زیستن در این زمان متناسب با نیازها و مشکلات باید اندیشید و چاره یافت. بحرانهای جهانی محیط زیست چاره می‌خواهند. نگاههای بدبینانه و خوش بینانه ای وجود دارد. اما در هر صورت باید کاری کرد. ما به عنوان ملتی با سابقه در این مسیر چه کرده‌ایم و چه می‌کنیم؟ بی‌توجهی به بحرانهای جهانی و منطقه‌ای محیط زیست، نشانه بحران در فرهنگ ماست.

اما برای تحلیل همین شرایط و رفتار باید زمینه‌ها و اسباب آن را بررسی کرد. در بررسی بحرانهای محیط زیست می‌توان به دو دسته عوامل انسانی و غیر انسانی اشاره کرد. اما همین تفکیک هم گاهی ناراست می‌نماید. چون با تحولی تاریخی در تمدن بشری سیری آغاز شده که به وضع کنونی منتهی شده است. این تحول همان است که پایه تمدن جهانی شده‌ی کنونی است و آن را مدرنیته می‌نامیم. هر گونه بحث در باره محیط زیست در هر منطقه باید پس از نگاه به بحران جهانی محیط زیست باشد. آنچه مسلم است زمین با همه آثارش در خطر است. خطر نابودی و غیرقابل مسکونی شدن. اینکه چقدر در این بحران اسباب انسانی دخیل است و چقدر سیر طبیعی طبیعت و یا کلهکشان و مانند آن هیچ نظری قطعی نمی‌توان داد. شعار تنها یک زمین داریم مهمترین شعار در بیست سال اخیر بوده است که نهادهای بین المللی مطرح شده است.

بحثی نظری: ظهور تمدن مدرن و تغییر نحوه نسبت انسان با طبیعت

یکی از لوازم تفکر فلسفی قدرت خروج از عادت است. برای درک عمیق تر هر پدیده‌ای که در آن قرار داریم باید توان فاصله گرفتن از آن داشته باشیم. ما به روشهایی از زندگی و هنج‌هایی عادت می‌کنیم و آنها را طبیعی تلقی می‌کنیم. در حالی که لازمه حتی شناخت همان چیزی که در آن قرار داریم ابتدا آشنایی زدایی است. ما اکنون به شیوه‌ای از نگاه کردن به طبیعت و رفتار با آن و استفاده از آن و مصرف عادت داریم که دشوار است بتوانیم غیر آن را تصور کنیم. انسان مدرن سوژه خودبنیاد است. با تصویر جهان روبروست. جهان را می‌سازد و جهان باید آنگونه باشد که او می‌خواهد. انسان مدرن بنیاد هستی را خرد و عقل خویش تلقی کرد و بر اساس آن قصد مهندسی جهان و تصرف



به طور معمول کسانی که وارد بحث محیط زیست می‌شوند، از موضع و مبنایی مدیریتی، اقتصادی، سیاسی، مردم‌شناسی و یا اینکه با مقدمات تکنیکی و یا تخصصهای رایج در جغرافیا و زیست شناسی و مانند آن وارد بحث می‌شوند. اما به وجه فرهنگی فلسفی کمتر توجه می‌شود. به همین جهت لازم است که ابتدا در باره عنوان این گفتار توضیحاتی داده شود. در مورد عبارت بحران محیط زیست ظاهراً اختلاف نظری نیست. اما مایلیم بر تعبیر محیط زیست درنگی داشته باشیم. اصطلاح محیط زیست مدرن است. محیط زیست با طبیعت فرقی ظریف و اساسی دارد. طبیعت و معادلهای آن مثل فزویس و ناتور و نیچر با محیط زیست متفاوتند. طبیعت بر اساس این تصور مورد اشاره قرار می‌گیرد که انسان خود را در درون طبیعت و جزئی از آن می‌بیند. مقوم انسان و همه موجودات طبیعی یکی است. انسان طبیعت را مادر و گهواره و خاستگاه خود می‌بیند و همه چیز با سنجح طبیعت دیده می‌شود. در طول تاریخ انسان همواره با تصویری از جهان و طبیعت خود را شناخته. در این گونه شناخت جهان نظم و نظامی دارد و انسان درصدد هماهنگ بودن با آن بوده است. چنانکه در بیشتر ادیان و آئینهای کهن رستگاری به هماهنگ شدن با نظم هستی است. اما در دوره مدرن این تلقی دگرگون شده است.

تفاوت طبیعت با محیط زیست تا حدی با تفاوت طبیعت ارسطو و فیزیک نیوتن فهمیدنی می‌شود. در ارسطو هر چیزی جای طبیعی خود را دارد و بر اساس آن هر چیز تعریف می‌شود و مقام خود را پیدا می‌کند. در ارسطو کلید حکمت طبیعت درک حرکت طبیعی در تمایز با حرکت قسری است. اما در نیوتن اساس طبیعت حرکت است و آن متکی بر نیرو است. افتادن سیب بر اساس نیروی زمین است و من به عنوان بیننده آن را نظاره می‌کنم! انسان باید خود را سوژه تلقی کند تا طبیعت به محیط زیست تبدیل شود. طبیعت از این پس محیط زیست انسان می‌شود. طبیعت از دید انسان عاقل سوژه متصرف که دیده شد به محیط زیست تقلیل پیدا می‌کند. اساس زندگی گذشته حرکت طبیعی بوده است در حالی که اساس زندگی مدرن حرکت قسری است. شکنجه طبیعت است. (نگاه کنید به نحوه تولید گوشت گاو و مرغ و غیره...)

اما اهمیت منظر فرهنگی فلسفی آن است که می‌خواهد منظری کلان تر از مناظر محدود عرضه کند. فرهنگ کلان ترین مفهومی است که همه عناصر زندگی در آن جای دارد. و فلسفه گسترده ترین دانش بشری است که به بنیادها توجه دارد. اما تعبیر منظری برای تأکید بر این است که از منظرهای دیگری هم می‌توان به موضوع محیط زیست پرداخت. این پژوهش را به زبان فلسفی می‌توان پدیدارشناسی وضع محیط زیست دانست. درک وضع فعلی محیط زیست جهان و ایران، مستلزم تحلیلهای گسترده تر نظری است. وگرنه در مقام تحلیل و عرضه راه حل دچار اشتباه و یا تجویزهای ناقص می‌شویم و راه حلها و اقدامات ما چه بسا مشکلی بر مشکلات بیفزاید.

امروز کره زمین دچار معضلات فزاینده محیط زیستی است و ملت‌های مختلف برای مقابله با معضلات و حفظ سلامت آن رفتارهای مختلفی در پیش گرفته‌اند. واکنش مردم کشورهای مختلف بسته به عوامل متعدد از جمله فرهنگ، وضعیت اقتصادی، وضعیت سیاسی است. ایران یکی از کشورهایی بدکردار در این زمینه است و کارنامه درخوری ندارد. نحوه رفتار با منابع طبیعی، از آب و هوا و خاک و جنگل و کویر و معادن تا نحوه مصرف مواد آلاینده محیط زیست از پلاستیکها و

دگرگون شد. تغییر در ساختار زندگی و نظم زندگی ناشی از دگرگون شدن فرهنگ و فکر بود. انسان ایرانی هم مانند آنچه در کشورهای اروپایی اتفاق افتاده بود، باید انسان دیگری میشد. نظام آموزش و تعلیم و تربیت باید دگرگون می شد. این دگرگونیها همه در ایران از سر تقلید و بدون برنامه‌ای متلاطم که گذشته ما را به آینده ما وصل کند صورت می گرفت. به بیان یواخیم ریتر کشورهایمانند ایران دچار مشکل تقابل گذشته و آینده خود شدند.

ایران صد سال است که دچار مشکل تقابل گذشته و آینده خود شده است. نمود این وضع در بحث محیط زیست آن بوده که ما شیوه ای از تعامل با محیط زیست از قرنهای پیش داشته ایم که حاصل تجارب آباء و اجدادمان بوده است. اما به اقتضای شرایط جدید به سوی روشهای جدیدی کشیده شده‌ایم که درست آن را نمی شناختیم. ما هنوز تمایز دقیقی بین گذشته خود و حال و آینده خود نگذاشته ایم و نتوانسته ایم این تمایز را درک کنیم و بین آنها تلاطم ایجاد کنیم.

تفاوت ما و ژاپن، اولین دانشجویان ایرانی و ژاپنی. ژاپنیها ملتی استوار بودند و با فکر از غرب اخذ کردند.

یک کشور سرپا که می خواهد اول بداند که پایه های تحول در اروپا چه بوده است. بعد بر اساس شناختی که پیدا کرد مدرنیته را خود به تدریج اخذ کرد. و امروز بزرگترین کامپیوتر در این کشور با نام ابرایانه فوگاتو در حال رصد دائمی وضع زمین است.

ما از ابتدای رویارویی با جهان مدرن وارد قصه غمناک و دراماتیکی شده ایم. این فرهنگ دچار آشفتگی شده و هنوز خود را نیافته ایم. دچار رفتارها و واکنشهای هستیم. آرام نگرفته ایم. هم در مقام اخذ شوریده ایم و هم مقابل مقابله و دفع. سیاستهای آب در ایران تنها نمودی از این وضع فرهنگی و فکری و تمدنی است. شهر تهران به تنهایی با این سبک معماری و شهرسازی نشانه افول فرهنگ و خرد جمعی ماست. تهران ابرز جراحی است که هر سال از سال قبل غیرقابل تحملتر می شود. چون خردی معتدل و مدبر آن را اداره نکرده و نمی کند. کوششها اگر هم معقول و رو به بهبود باشد موقتی و ناپایدار است.

ایرانیان در نسبت با اقلیم خود وارد دوره سرگشتگی و حیرانی شده‌اند. یعنی همانطور که انسان ایرانی هنوز تکلیفش مشخص نیست که سنتی است یا مدرن، در نسبت با سرزمین هم نه شیوه گذشته داریم و نه شیوه مدرن. اما مشکل ایران آن است که نتوانسته سوژه خودبنیاد صورت عینی پیدا کند. یعنی بهتمامه و با همه لوازم مدرن شدن مدرن نشده است. الان با انسانی نامتعادل روبرو هستیم. نه توسعه یافته هستیم و نه سنتی. به لحاظ تشابه به شهروندان کشورهای مدرن توسعه یافته، به آنها شباهت داریم و مانند آنها مصرف می خواهیم کنیم، اما به لوازم عقلانیت پایبند نیستیم.

اساس توسعه در پیش گرفتن عقل مدرن و تصرف سرزمین بر اساس منافع است. در ایران نگاه انسان مدرن به صورتی نیمه کاره و مخدوش اخذ شده است. سوداگری وجهی مهم از رفتار انسان مدرن است (مهمترین هنجار انسان مدرن بورژوازی) اما وجوه دیگری هم دارد.

امروز با همین مقدمات و اسباب خرد جمعی ایرانیان دچار تشمت است. گسخته و معلق است. کشاورز ایرانی ماقبل مدرن و یسا دامپرور در ضمن کارش حکمت زیستن در این سرزمین را فرا گرفته بود. این حکمت به صورت آموزه‌هایی تجربی در ضمن زندگی نسل به نسل منتقل می شد. دانش بومی..... امروز کشاورزی و دامپروری به عنوان دو رکن زندگی ایرانیان صورت دیگری یافته که بر اساس دانشی متناسب با این سرزمین نیست.

انسان امروز ایرانی درک عمیقی از سرزمین خود ندارد. نسبت دادن این وضع تنها به توطئه های دشمنان مشکلی را حل نمی کند. ایرانیان دوران فترتهای بزرگی را طی کرده و به تدریج استحاله شده اند. بزرگترین ضربه به فرهنگ ایرانی دگرگونی بنیان و ساخت شیوه معیشت مردم بوده است. به تدریج شیوه های کشاورزی، دامداری، صنعت و تجارت در ایران دگرگون شد.

بر اساس همه شاخص‌ها و نشانه‌های علمی و عرفی، ایران در خطر بزرگترین بحران آب و خاک است. اما این قوم را چه شده است که بی‌محابا و بدون

اگر در گذشته انسانها در نسبت با اقلیمشان شناخته می شدند، امروز بر اساس انسانی که در آن زندگی می کنند. اساس تغییرات، تغییر انسانی است که از یک سرزمین استفاده می کند. امروز زمین به طور کلی نیازمند مراقبت است. اساس زندگی امروز مصرف است و نگاه به زمین و جنگل بر اساس میزان فایده برای مصرف ماست

در آن کرد. دکارت خداوند را مهندس میدانست و شناخت درست جهان منوط به درک هندسه جهان است. این گونه نگاه به جهان در تاریخ بشر بی سابقه است. در همین جهت بود که طبیعت را منبع انرژی دید که باید هر چه بیشتر آن را استخراج کرد. وقتی به جنگل نگاه می کند بر اساس میزان آمادگی برای تبدیل شدن به انرژی آن را ارزیابی می کند. طبیعت باید بر اساس خواست و قصد انسان دگرگون شود و نه برعکس. شیوه زیست انسان مدرن مهمترین عامل قابل اشاره در شکلگیری این بحران است. انسان سوژه که به مثابه فاتحان زمین با این زمین و امکانات آن رفتار کرده اند. انسان مدرن سوژه و سپس تکنولوژی و زندگی مصرفی و بورژوازی...

اگر در گذشته انسانها در نسبت با اقلیمشان شناخته می شدند، امروز بر اساس انسانی که در آن زندگی می کنند.

اساس تغییرات، تغییر انسانی است که از یک سرزمین استفاده می کند. امروز زمین به طور کلی نیازمند مراقبت است. اساس زندگی امروز مصرف است و نگاه به زمین و جنگل بر اساس میزان فایده برای مصرف ماست

خدا در نگاه جدید جایی ندارد. تکنولوژی مهمترین سوژه کنونی تمدن مدرن است. حتی علم در ذیل آن قرار دارد. قوام تکنولوژی به انسان تکنیکی است و انسان تکنیکی علیرغم همه تحولات محیرالعقولش زمین را به خطر انداخته است.

بحثی راجع به فرهنگ:

در بحثهای فلسفی معاصر، فرهنگ تنها موضوعی نرم و در مقابل امور انضمامی و ملموس نیست. بلکه فرهنگ بنیان زندگی است و همه امور به گونه ای به فرهنگ بازمی گردد. در تعاریف بسیار زیادی که از فرهنگ شده، مثلاً تعریف شده مجموعه دانشها و اعتقادات و روشها و ارزشهایی که کسب شده و قابل انتقال است. (تیلور) یا گفته اند که فرهنگ تجربه‌های انباشته شده یک قوم در طول زمان است.

اگر فرهنگ انباشت تجارب یک قوم در طول تاریخ باشد، در صورتی این فرهنگ زنده است که انباشت تجارب در طول زمان ادامه یابد. انسان موجود چاره اندیش است و مهمترین شأن عقل چاره اندیشی است. انسان بنا به نظر فیلسوف فرهنگ هر در (موجود نیازمند دارای کاستی است. تا انسان هست ناقص و نیازمند است و باید بکوشد. فرهنگ حاصل کوشش برای رفع نیازهاست.

صورتبندی بحران محیط زیست ایران امروز

ایران در تقسیم بندی‌های تاریخی اکنون در دوران مدرن به سر می برد. علت اطلاق این تعبیر آن است که ایران از حدود ۱۵۰ است پیش وارد فرآیندهای جدیدی شده و هر چه بر ایران رفته ناشی از تحولات جهان مدرن است. ایران در این دوران دچار افت و خیزهای بزرگ و تلاطمهایی شده که هنوز دستخوش آن است. علیرغم توجه به نسبت ایران و مدرنیته اغلب به علت پیشتازی روشنفکران در این بحث اغلب به رویه سیاسی این نسبت پرداخته شده در حالیکه شاید رویه مهمتر رویه فرهنگی تمدنی و نحوه شکل گیری چالشهای در ساختارهای زندگی و شیوه کار و صنعت است. همان که با محیط زیست نسبت دارد. به عنوان مثال ایران از زمان قاجار و جنگ ایران و روسیه با غرب تماس جدی حاصل کرد و پس از آن بود که چالشها وارد مراحل جدیتر شد. اما تا این زمان هنوز ساختارهای زندگی ایرانیان مثل کشاورزی و دامداری و صنعت و باغداری مثل گذشته ادامه داشت. تحولات ساختاری از هنگامی شروع شد که ساختارهای زندگی با احداث شهرهای بزرگ دگرگون شد و بدون خودآگاهی به رویدادهای بزرگ بزرگ مدرنیزاسیون ایران به دگرگونی گذاشت.

ایران در طول تاریخ تغییرات بزرگ و از جمله تغییر حکومتها را تجربه کرده بود، اما از اینجا تغییرات وارد مرحله دگرگونی شیوه های حکمرانی می شد. نظم جهانی دگرگون می شد. و ساختارها چنان تغییر می کرد که دولتها و قدرت ها همه مقدرات را باید اداره می کردند. یعنی ساختار قدرت و حکومت از اساس



که زمین را مادر خود تلقی می کرده‌اند. به طوری که اولین بار وقتی می بینند که مهاجران زمین را شخم می‌زنند، اعتراض می‌کنند. مانع آنها می‌شوند و می‌گویند کسی سینه مادر خود را پاره نمی‌کند. اگر می‌خواستند گیاهی را از زمین بردارند و بخورند، آن را از ریشه بیرون نمی‌کشیدند. در حدی جدا می‌کردند که به اصل آن آسیبی نرسد. با احترام بر زمین می‌نشستند. اگر با این نگاه به رفتار امروز ایرانیان نگاه کنیم، ایران در حال زجر دادن مادر خویشند. ایرانیان امروز در حال زجر کش کردن مادرند. و نمی‌دانند که با این کار زمینه هلاکت خویش را فراهم می‌کنند.

مسائل محیط زیست ایران در یک سطح سیاسی‌مدیریتی و اقتصادی است. اما در سطحی دیگر فرهنگی و فکری و به شدت انسانی است.

حل بحران امروز در هر صورت باید از مسیری متناسب با جهان امروز و به خصوص تکنیکهای اریح باشد. اما در این مسیر نباید از سوابق فرهنگ خود و روشهایی متناسب با این سرزمین و این فرهنگ

امروز باید با صدای بلند همه بپرسند که چه کسی مراقبت زیست‌بوم ایران است؟ بیش از همه در چگونگی رفتار با محیط زیست و به خصوص آب آشکار شده است. این پریشانی اخیراً چنان حاد شده که برای آن نظیری نمی‌توان نشان داد. اگر فردوسی بزرگ به ایرانیان آموخت که خرد چشم جان است چون بنگری تویی چشم شادان جهان نسپری ایرانیان رفتاری در پیش گرفته‌اند که گویی چشم جانشان به زوال رفته است

غفلت کرد.

در ژان بزرگترین کامپیوتر (ابر رایانه فوگاگو) مشغول رصد وضع زمین است. ما چه نقشی در حفظ زمین داریم؟ باید وضع ملت‌ها را بر اساس نقشی که در حفظ محیط زیست دارند ارزیابی کرد. هر ملتی البته اعتقادات و باورهایی دارند. این باورها برای هر ملت بارزش و قابل تکریم است. اگر اینطور باشد هر ملت بر اساس باروهای خود همان کار می‌کند که می‌پسندد. اما ما عرصه ای عمومی داریم که باید در کنار هم قابل ارزیابی باشیم. امروز بارزترین وجه فرهنگ در نسبت با محیط زیست قابل ارزیابی است.

مهمترین شأن عقل چاره‌اندیشی و چاره‌گری است. ما در مسیر مدرن شدن چنان در پیچ و خمها گم شده ایم که عقل چاره‌اندیشی را از دست داده ایم. عقل مغلوب قدرت، توان چاره‌اندیشی برای اولین نیازها را از دست می‌دهد. می‌گوییم فردا آبی حتی برای نوشیدن داریم، بیایید اولین مسئله را آب اعلام کنید، گوش می‌شنود. محیط زیست ایران در بحران است، بیایید بر اساس تجارت مدرن و سنتی راههایی بجوییم. حداقل در مسیر آزمون و خطا قرار گیریم، انگار که سخن یاهو می‌گوییم. به انتظار چه نشسته‌ایم؟ بحران جهانی است و صدها سبب و دلیل دارد. اما باید عقل در کار چاره‌گری باشد. اگر نباشد نشانه چیست؟ آیا نشانه بحران در فکر و فرهنگ نیست؟ ما عقل و فرهنگ را از دست داده‌ایم شأ اول عقل و فرهنگ چاره‌اندیشی برای بحران است...

سخن آخر:

بحران محیط زیست ایران علاوه بر همه معانی و دلالت‌های مستقیمش، دلالت بر بحران بزرگتر فرهنگ و فکر دارد. یعنی اینکه این فرهنگ در تلاطم و تشتت است و ایرانیان بر اساس فکر و عقل زندگی نمی‌کنند. منظور خرد جمعی ایرانیان است. ایران امروز مانند یک پیکر است که اعضای آن با هم هماهنگی ندارند. دست کاری می‌کند، چشم به جایی دیگر نگاه می‌کند و گوش به سخنی دیگر گوش سپرده است و زبان سخنی دیگر می‌گوید. هر کسی به زبانی در باره وضع کنونی بحران محیط زیست و آینده آن سخن گفته است. من مایلیم که بر اساس همان منظری که اینجا معرفی شد سخن بگوییم. تمدنها بر اساس وضع اقلیمها و سرزمینها شکل گرفته‌اند. تمدن و فرهنگ ایران در این سرزمین خشک و کم‌آب، با توجه به شرایط آن و با کوشش برای تطبیق سبک زندگی در این سرزمین شکل گرفته است و یکی از پایدارترین تمدنها بوده است. دوام این تمدن بیش از هر چیز وابسته به وضع آب بوده است. اکنون همان سبب و متکای تمدن ایرانی در خطر است. تشدید بحران محیط زیست یعنی نزدیکتر شدن این تمدن به پایان و فروپاشی. نسبت بحران محیط زیست به سایر معضلات و بحرانیها مانند نسبت پای بست به نقشهای در و دیوار (حداکثر در و دیوار) است. اگر وضع محیط زیست ایران اینگونه ادامه پیدا کند، ما به سمت هلاکت تمدنی پیش می‌رویم.

رعایت ملاحظات زیست در چنین سرزمینی، و بدون بهره بردن درست از امکانات فن‌آوری مدرن در حال مصرف بی‌رویه سرمایه اصلی حیات خویش است. نسبت ایرانیان امروز با آب، برهان رخت برستن تدبیر و فرهنگ از زندگی‌شان است. از نحوه مصرف آب در آشپزخانه و حیاط منزل تا زدن چاه‌های عمیق کشاورزی و استفاده غیرمنطقی آن برای صنایع، نشانه رفتاری است که آن را خودهلاک‌سازی جمعی می‌توان نامید. ایرانیان امروز مشغول مصرف شیرۀ جان و زندگی خویش‌اند. مصرف آبی که قرن‌ها در اعماق زمین ذخیره شده برای تولید صنایع و محصولات که اولویت ندارند، نشانه افتادن در چرخه ندانم‌کاری و نابودگری خویش است. یکی از نتایج این رفتار نابخردانه تولید ریزگردهایی است که نفس تک تک ایرانیان را گرفته است و هر چه می‌گذرد رو به وخامت بیشتر است.

می‌دانیم که اکثریت ایرانیان از روند جاری نابودسازی آب و خاک ایران ناخرسندند و بلکه دچار رنجهای شدید روحی و روانی هستند. اما اقدامی منطقی و آینده‌نگرانه صورت نمی‌گیرد. امروز باید با

صدای بلند همه بپرسند که چه کسی مراقبت زیست‌بوم ایران است؟ بیش از همه در چگونگی رفتار با محیط زیست و به خصوص آب آشکار شده است. این پریشانی اخیراً چنان حاد شده که برای آن نظیری نمی‌توان نشان داد. اگر فردوسی بزرگ به ایرانیان آموخت که خرد چشم جان است چون بنگری تویی چشم شادان جهان نسپری ایرانیان رفتاری در پیش گرفته‌اند که گویی چشم جانشان به زوال رفته است.

نزدیک کردن مباحث نظری به سمت تجویزهای کلان

تا با واقعیت به طور واقعی روبرو نشویم، نمی‌توانیم در باره آن سخن موجه و معقولی بزنیم. باید توان نگاه کردن به بحران داشته باشیم و آن را با تمام وجود حس کنیم. باید در میانه امید و ناامیدی به مصادر خود بنگریم و در باره آینده اش با شکیبایی و تدبیر کار کنیم. تمدنها با کشف سرزمینهایی که مناسب برای زیست و کشاورزی و دامداری هستند آغاز می‌شود. تمدنهای بزرگ با کشف سرزمینهای مستعد برای زندگی شکل گرفته‌اند. ما در حال نظاره نابودی تمدن ایرانی هستیم و کاری نمی‌کنیم. همه شواهد و قراین دلالت بر این می‌کنند که این سرزمین در خطر و رو به نابودی است، اما کاری برای جلوگیری از خطر در جریان نیست. ما به صورت جمعی در حال خودهلاک‌سازی هستیم.

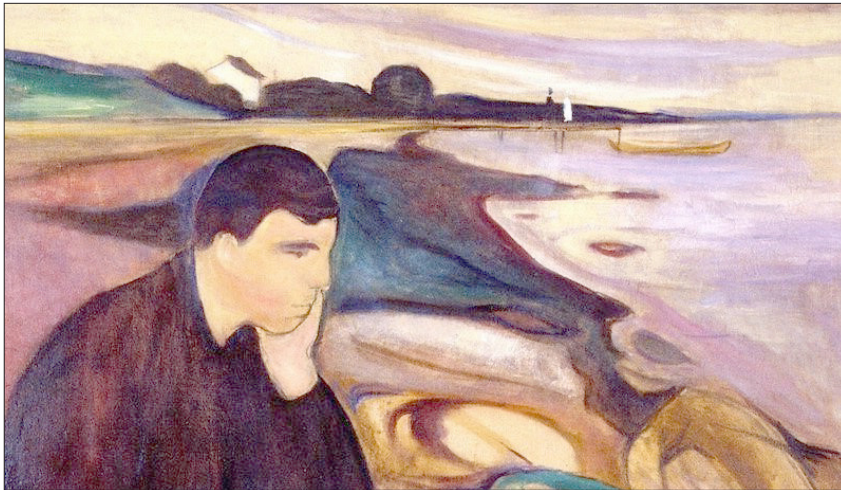
محیط زیست ایران به خصوص وضع آب، وارد مرحله‌ای شده که دیگر مراقبتهای کلینیکی و بیمارستانی عادی کفایت نمی‌کند. بلکه به مراقبتهای ویژه (آی سی یو) نیاز دارد. آیا کسی هست که نداند آبهای زیرزمینی روزی به پایان می‌رسد؟ آیا همه ما با تصور سرزمین بی آب ایران دچار تکانه‌های شدید نمی‌شویم؟

معضل محیط زیست ایران را دیگر موضوعی تکنیکی مدیریتی به حساب نیاوریم. این معضل نماد و نمود همه معضلات دیگر است. خرد جمعی ما عاجز از حل مشکل است. ممکن است کسی بگوید مشکل سیاسی، اقتصادی مدیریتی است. البته این گونه اظهار نظرات درست است. اما آنچه مسلم است برای افتادن در مسیر حل مشکل باید ابتدا دگرگونی در روندها رخ دهد. باید شیوه نگاهمان به خودمان و محیطمان عوض شود. باید شیوه تماملمان با خودمان و طبیعت و آب و زمین عوض شود. در این صورت شاید تغییر به سمت نظم زندگی ما و شیوه مدیریت و برنامه ریزی صورت گیرد.

پیش بینی‌های افراطی در باره آینده ایران که مثلا تا دو دهه دیگر همه بخشهای ایران در شرایط بحرانی قرار خواهد گرفت، جدی است. چرا این گزارشها را جدی نمی‌گیریم؟ به چه دلخوشیم؟ به کجا چشم دوخته‌ایم؟ چرا در حال خودهلاک‌سازی جمعی هستیم؟ راه‌حلی مانند گذشته که با ابتکارات محدود در هر منطقه شرایط دگرگون شود نیست. زندگی تکنیکی، ساختار سیاسی حکمرانی و نظم قدرت به گونه‌ای است که دیگر نمی‌توان به ابتکارات جزئی چشم دوخت و امیدوار بود.

در فرهنگ سرخوستان سرزمین آمریکا پیش از مغلوب شدن، نقل شده است

تغییرات اقلیمی و انفعال جامعه‌شناسی ایران



مهتا بذرافکن
دکترای جامعه‌شناسی، پژوهشگر
حوزه اجتماعی آب

پیامدهای اجتماعی تغییرات اقلیمی و فجایع زیست محیطی، در سراسر جهان از مسائلی اضطراری و مهمترین چالش عصر ماست. بحرانهایی که با توسعه فناوری‌ها در کنار تغییرات اجتماعی و فرهنگی و مداخلات انسان برای تسلط بر منابع طبیعی ایجاد شده‌اند و حالا زندگی خود را نیز مورد تهدید قرار داده‌اند. به همین دلیل اهمیت و تأثیر این مسایل و چالش‌ها بر زندگی اجتماعی بشر، انتظار می‌رود علوم اجتماعی بیش از هر زمان دیگر فعالانه در کنار سایر علوم ایفای نقش نماید.

آنچه مسلم است تغییر اقلیم آنتروپوژنیک‌انسان ساخت^۱ در حال قربانی گرفتن، خشونت و فقرزایی است و البته آنچنان که میراث تاریخی بشریت است ضعیف‌ترین‌ها بیش از پیش در معرض آسیب‌ند. شاید اصطلاح دقیق‌تری که برای توصیف این تخریبگری انسان ساخت بتوان به کار برد کپی‌لوزنیک سرمایه‌ساخت^۲ است. چرا که دو سوم آلودگی صنعتی دی‌اکسید کربن از سال ۱۸۵۴ به تاکنون توسط ۹۰ ابر شرکت منتشر شده و امروزه سهم تولید گازهای گلخانه‌ای یک درصد ثروتمند، دو برابر شرکت‌هایی که در زمره پنجاه درصد فقیر قرار می‌گیرند است.

پیامدهای تغییرات اقلیمی از جمله فقدان دسترسی به آب سالم بهداشتی و غذای کافی و تهدیدات آینده آن نیز محصول همین سیستمی است که قربانیانش جوامعی‌اند که به سرعت رو به افول و فروپاشی می‌روند و پیش‌قراولان آن مهاجرانی‌اند که خبر غرق شدن آنها در دریاها به گوش می‌رسد. از این رو درک تغییرات اقلیمی و پیامدهای آن مستلزم بازاندیشی در مفاهیمی چون عدالت زیستی، سیاست طبقاتی، نابرابری، فقر و توسعه است. این مفاهیم همگی در قلمرو مطالعاتی جامعه‌شناسی می‌گنجد و انتظار می‌رود جامعه‌شناسی فعالانه وارد این عرصه شده و پرچمدار این بازاندیشی باشد.

از دهه ۷۰ تا کنون اقلیم‌شناسان و دانشمندان علوم زمین نسبت به سوءاستفاده‌ها از منابع طبیعی، آلودگی منابع آب، جنگل زدایی و تولید گازهای گلخانه‌ای هشدار داده و هر سال تأکید بیشتری بر پیامدهای آن برای جوامع انسانی داشته‌اند. با وجود این که این تغییرات بطور مستقیم پیامدهای اجتماعی گسترده‌ای دارد، اما علوم اجتماعی همچون یک ناظر ناآگاه گویی از این اطلاعات درکی ندارد. هر چند از سال ۲۰۰۸ تعداد بسیار کمی از جامعه‌شناسان در برخی از نقاط جهان متوجه ابعاد گسترده مخاطرات شده و پژوهش‌های اجتماعی اندکی در این خصوص آغاز گشته و رو به رشد است اما هنوز کافی نیست.

در کشور ما نیز وضعیت مطلوب نبوده است؛ با وجود این که خاورمیانه یکی از کانونهای مخاطرات اقلیمی است و گرمایش جهانی تهدیدی علیه زندگی در این جغرافیاست

اما کنش موثری از سوی جامعه‌شناسان برای معرفی پیامدها و ضرورت تغییر سیاست‌گذاریها و برنامه‌ریزی دیده نشده است. البته این هشدارها موجب شد که جامعه‌مدنی و تشکلهای مردم نهاد در حوزه‌های محیط زیست پا به عرصه عمل گذاشته و تغییر سیاستهای اقلیمی را مطالبه نمایند. کنشگری این فعالان دستاوردهای مهمی داشته است اما از آنجا که صحبت از بحرانهایی است که می‌توانند به فروپاشی جامعه منجر شوند انتظار می‌رود که جامعه‌شناسان نیز متوجه خطر شده و میان علوم اجتماعی و جامعه‌پلی برای ارتباط و با هدف تأکید بر اهمیت دانش علمی در تصمیم‌گیری، اقدامات و بررسی و تغییر و اصلاح ایجاد شود.

جنبش‌های زیست محیطی و فعالیت‌های گروه‌های محلی که در برابر پروژه‌های مخرب، جنگل زدایی، آلودگی‌ها و دهها چالش دیگر می‌توانست برای جامعه‌شناسی الهام باشد که به برخی از این چالش‌ها حتی واکنش فوری نشان دهد، چرا که مسائل بغرنج اجتماعی ناشی از این ابرچالش‌ها می‌تواند پیامدهای سهمگینی برای جامعه به دنبال داشته باشد. این سلسله بحرانها تهدیدکننده هستی انسان است و هم اکنون دنیا دیگر نه همچون گذشته با تکثیر ریسک، بلکه با تکثیر مخاطره حیات مواجه است و این تعجب آور و البته تاسف بار است که جامعه‌شناسان با محافظه‌کاری از کنار این شرایط می‌گذرند.

کشور ما با وجود موقعیت جغرافیایی از یک سو و سوء حکمرانی در حوزه منابع طبیعی و منابع آب از سوی دیگر با ابرچالشهایی مواجه است که نقش آفرینی جامعه‌شناسی برای حل این بحرانها را می‌طلبد. اما با این وجود هنوز جامعه‌شناسی ایستاده در نقطه‌ای دور و تماشایی این وضعیت است. از نیمه دهه ۸۰ تا کنون که زنگ خطرهای اقلیمی برای ایران به صدا درآمده‌اند تقریباً هیچ کنش موثر انتقادی در حوزه حکمرانی آب و محیط زیست از سوی انجمن جامعه‌شناسی دیده نشده است. اگر تعداد بسیار کمی از جامعه‌شناسان به این مسایل وارد شده‌اند نیز از سر علاقمندی و کنشگری شخصی بوده است. درحالی‌که چندین استان کشور وارد مناقشات و مناقشات آبی شده‌اند، روستاهای زیادی از پروژه‌های انتقال آب و سدسازی آسیب

دیده و معیشت خانواده‌های روستایی و جوامع خط مقدم در خط نابودی است؛ و خطر حاشیه‌نشینی و مهاجرت‌های سرگردان فقرای اقلیمی احتمالاً چالش‌های جدی در جوامع مقصد به دنبال خواهد داشت؛ جامعه‌شناسی نه تنها ورود جدی به مسایل آب و چالش‌های محیط زیستی نداشته، بلکه حتی در برابر تغییر قوانینی چون تغییر قانون تشکلهای که موجب کم‌رنگ شدن کنشگری در حوزه محیط زیست می‌شود نیز منفعل عمل کرده است.

با وجود نقد جدی سازمانهای مردم‌نهاد به قانون در دست اقدام تشکلهای مدنی از سوی کنشگران مدنی، چندین صدایی از انجمن جامعه‌شناسی به عنوان یک نهاد متخصص در مطالعات اجتماعی در انتقاد از این پیش نویس شنیده نشده است. ابرچالشهای زمانه ما زیست بوم و پایداری سرزمین را نشان داده و در نتیجه تغییرات اقلیمی و پیامدهای آن و هر آنچه به جامعه، مردم و تشکلهای مدنی مربوط می‌شود باید به کانون تخصص جامعه‌شناسی تبدیل شود. ارزیابی حقیقی ابرچالشهایی که ناشی از توسعه نابخردانه و حکمرانی فاجعه بار منابع است بدون محافظه‌کاری باید به مهمترین مطالبه انجمن جامعه‌شناسی تبدیل شود

بعنوان مثال مطالعه اجتماعی و فرهنگی پروژه‌ها باید با نظارت این انجمن صورت بگیرد و مطالعات قبلی نیز باید در اختیار این انجمن جهت بررسی و نقد قرار گیرد. در این ابرچالشها مساله از دست رفتن حیات سرزمین میلیونها انسانی است که به دلیل نابرابری و بی‌عدالتی در توزیع عادلانه منابع مجبور به ترک سرزمین شده و به حاشیه‌رانده می‌شوند؛ بازتولید فقر و انواع خشونت‌بویزه علیه زنان و کودکان است. سرو سامان دادن به این وضعیت با وجود مخاطرات اقلیمی و تهدیدات پیش رو نیازمند به دانش و کنشگری فعالانه و با هدف بازبازی زیست بوم و محیط زیست است و انتظار می‌رود جامعه‌شناسی در کنار دیگر علوم برای کاهش این تهدیدات و مخاطرات همکاری نماید.

پانویس:

1-Anthropogenic
2- capitalogenic



نقد پیش نویس قانون تشکل های اجتماعی

بر پایه نسخه نهایی منتشر شده از طرف معاونت پژوهش های اجتماعی و فرهنگی مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی



سیامک زندر ضوی
کارشناس آب و کشاورزی

اجتماعی صاحب صلاحیت دارای سرمایه اجتماعی لازم برای به جریان در آوردن حس همدلی، نوع دوستی و هم سرنوشتی و جمع آوری کمک های مردمی لازم برای فعالیت های اجتماعی پایدار نیستند، برای تشکل های اجتماعی انجام خدمات پیمانکاری و دسترسی به امکانات دولتی را پیش بینی کرده اند: دستگاه های تخصصی را مکلف کرده اند که خدمات، برنامه ها، پروژه ها، طرح های تملک دارایی های سرمایه ای قابل واگذاری خود را متناسب با نظام رتبه بندی به ایجاد تشکل واگذار نمایند. (ماده ۴۳- بندالف).

همچنین در اجرای سیاست های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی با مشارکت دستگاه های تخصصی و واگذاری شرکت های دولتی بر اساس نظام رتبه بندی به تشکل های اجتماعی انجام می شود (ماده ۵۰). علاوه بر آن در ماده ۵۸ بند ۷، توضیح داده شده است که تشکل های اجتماعی می توانند، علاوه بر راه های تامین منابع مالی شناخته شده، با انجام پروژه ها و برنامه های حمایتی، عمرانی و توسعه ای دولتی، دریافت وام و تسهیلات بانکی دولتی قرض الحسنه با نرخ کم و واگذاری طرح های تملک دارایی سرمایه ای در امور اجتماعی، منابع مالی مورد نیاز خود را فراهم آورند. در این جا است که اهمیت نظام رتبه بندی برای این تشکل های اجتماعی آشکار می شود. که با آن می توان کسانی که صاحب صلاحیت هستند را بر اساس قابلیت ها و سطح فعالیت شان برای دسترسی به امکانات دولتی و دارایی های عمومی اولویت بندی کرد. توجه به جزئیات طرح رتبه بندی (ماده ۵) به فهم مساله کمک می کند. همانند شرکت های مشاوره ای و پیمانکاری در این پیش نویس بر رتبه بندی تأکید شده است که در (بندپ) آن تشکل ها در سطح ممتاز، خوب، ضعیف و نامطلوب قرار می گیرند. در این طبقه بندی احتمالاً شاخص نامطلوب تعیین کننده است.

نتیجه گیری

از آنجا که این پیش نویس بدون مشارکت تشکل های مردم نهاد با سابقه، فعال و شناخته شده تهیه شده است طبیعی است که در خواست اصولی آنان یعنی ایجاد دبیرخانه تأسیس و نظارت که توسط خود آنان انتخاب و اداره شود. کاملاً مورد بی توجهی قرار گرفته است. در مقابل با طراحی موانع با کمک ابزارهای امنیتی- نظارتی راه را برای حذف اکثریت قریب به اتفاق فعالان تشکل های مستقل موجود گشوده است و جایگزین این سرمایه عظیم انسانی و اجتماعی را تشکل های اجتماعی قرار داده است که قرار است در درجه اول با توزیع رانت های گوناگون به پیمانکاران دستگاه های حاکمیتی- دولتی در سطوح محلی، استانی، ملی و بین المللی تبدیل شوند.

و با پیش بینی شورای ملی یا اتکا به طرح رتبه بندی به طور منظم، تشکل هایی که با تعبیر خاص هر یک از دستگاه های گوناگون امنیتی از مفهوم صاحب صلاحیت دور می شود حذف و صاحب صلاحیت ها جایگزین شوند.

شاخص ترین ویژگی این پیش نویس در ماده ۳۶ بند ۱ آن نمود یافته است که به عوض پرداختن به فعالیت های حرفه ای و تخصصی سازمان های مردم نهاد غیر دولتی، توضیح می دهد: اولین تکلیف تشکل پرهیز از فعالیت علیه استقلال، آزادی، هویت و وحدت ملی، تمامیت ارضی کشور، موازین اسلامی و اعمالی که به کیان کشور لطمه وارد می کند.

به تجربه چهل ساله روشن است به وقت نیاز دستگاه امنیتی- قضایی متکی به علم قاضی هر نوشته و سخن عضو سازمان های اجتماعی موضوع این قانون، مصداق یک یا چند مورد از زیر پا گذاشتن عبارت های فوق در ماده ۳۶ بند ۱ خواهد بود.

در یک عبارت: هدف این پیش نویس به تعطیلی کشاندن سازمان های مردم نهاد غیر دولتی جدی، واقعی و فعال از یک طرف، و تأسیس تشکل های اجتماعی پیمانکار است که در رقابت دریافت رانت از سرمایه های عمومی بسر می برند و می کوشند، صلاحیت عمومی خود را متناسب با وضعیت عمومی کشور حفظ نمایند.

در یک جمله: این پیش نویس ابزار تعطیل کردن سازمان های غیردولتی و برپایی تشکل های دولت ساخته است.

نه به NGOs ها و خوشامد به GNGOS ها است.

از نگاه من یک عبارت کوتاه از مقدمه این پیش نویس به خوبی آغاز و پایان فرایند تهیه آن را به یکدیگر متصل می کند: در دنیای پیچیده امروز بدون بسترسازی مناسب، مشارکت به ضد خودش تبدیل می شود. در این متن تلاش می کنم نشان بدهم، پیش نویس مذکور، مشارکت در سازمان های مردم نهاد (NGOs) متکی به سرمایه انسانی- اجتماعی فعالان موجود را انکار می کند. مشارکتی که برای حضور در ساختارهایی شناخته شده، شفاف، پاسخگو و دسترس است، به طوری که افرادی می توانند در برنامه ریزی، اجرا، مدیریت، ارزیابی، تقسیم منابع و منافع اجتماعی آن حاضر باشند. در حقیقت این متن موجودیت کسانی را انکار می کند که همراه با فهم مسائل اجتماعی پیرامون شان، همزمان تلاش می کنند برای حل آن ها به خرد جمعی و انسانیت شهروندان اتکا کنند و به توانا شدن گروه های ذینفع مرتبط یاری رسانند، و دائماً راه رفته خود را مورد بررسی انتقادی قرار می دهند.

علاوه بر آن نویسندگان پیش نویس مذکور می کوشند که در یک بازه زمانی سه ماهه پس از تصویب و ایجاد سامانه (ماده ۳۰) و تأکید بر فعالیت تشکل هابر طبق این قانون، موسسان تشکل های موجود را برای تأیید صلاحیت های عمومی شان با متنی تفسیر پذیر توسط نهاد های امنیتی به چالش کشیده و در عمل حذف کنند و در مقابل فرصت را برای افرادی به عنوان موسس تشکل اجتماعی فراهم کنند که از نگاه دستگاه های امنیتی چندگانه صاحب صلاحیت عمومی و

التزام عملی به قانون اساسی و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران هستند.

(ماده ۱۱ الف) و (ماده ۲۱ پ)

در بستر چنین قانونی، احتمالاً موج گسترده ای از متقاضیان تأسیس تشکل های اجتماعی به وجود می آید، به ویژه در میان گروه های که از نظر مقامات امنیتی صاحب صلاحیت تلقی می شوند. در شرایط امروز ایران، اکثریت این افراد، احتمالاً در جستجوی شغل و درآمد یا به این میدان می گذارند و اکثرشان فاقد سرمایه اجتماعی لازم برای برپایی، حفظ و استمرار فعالیت سازمان مردم نهاد در معنی دقیق آن و بویژه در بستر اجتماعی- مردمی آن هستند. این احتمال از چشم طراحان سند دور نمانده است. زیرا در سند مذکور، انگیزه بخشی به این متقاضیان صاحب صلاحیت، در چند زمینه پیش بینی شده است:

اول- بند ۳، ماده ۳۴- حق مطالبه گری، نظارت و دیدبانی به عنوان آمران به معروف و ناهیان از منکر

دوم- بند ۷، ماده ۵۸- انجام پروژه ها و برنامه های حمایتی- عمرانی دولتی سوم- بند ۹، ماده ۵۸- دریافت وام و تسهیلات بانکی دولتی و قرض الحسنه چهارم- تبصره ۳، ماده ۵۸- واگذاری طرح های تملک دارایی سرمایه ای حال پرسش این است چه تضمینی وجود دارد که موسسان این تشکل ها تعیین صلاحیت شده، در طول زمان صلاحیت های عمومی خود را حفظ خواهند کرد؟

طراحان برای نظارت بر این تشکل ها شورای ملی را پیش بینی کرده اند. (ماده ۱۲)، که ترکیب این شورا متشکل از دستگاه های نظارتی، امنیتی، قضایی و اداری است، تجربه این گونه شوراها در دهه های گذشته نشان می دهند حضور نمایندگان از تشکل ها در این شورا بر طبق (ماده ۱۹) صوری و فرمایشی است.

ویژگی خاص این شورا این است که حداقل در دو مساله کلیدی تصمیم گیر است: ارائه اظهار نظر درباره عملکرد مالی تشکل ها (بند ۵، ماده ۳۸).

سلب اختیار مدیریتی و انتصاب سرپرست برای اداره تشکل های خاطی و ارائه دادخواست انحلال تشکل (بند ۸، ماده ۳۸).

چنانکه اشاره شد و از آن جا که طراحان این پیش نویس می دانند که این تشکل های

باید از جامعه دفاع کرد در محکومیت سیاست‌زدایی از کنش سیاسی جامعه



نرگس آذری
دانشجوی دکتری
جامعه‌شناسی سیاسی
دانشگاه علامه

پیش‌نویس قانون توسعه مشارکت نهادمند اجتماعی که در مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی تدوین شده و قرار است با تصویب و طی مراحل قانونی جایگزین آیین‌نامهی تشکل‌های مردم نهاد مصوب سال ۱۳۹۵ شود مورد انتقادات بسیاری از فعالین مدنی قرار گرفته است. این پیش‌نویس که گفته می‌شود با مشارکت بسیاری از تشکل‌های مدنی تدوین شده تیرماه امسال رونمایی شد و اکنون در صحن مجلس در حال بررسی است. انتقادات فراوانی که به این قانون وارد می‌شود عمدتاً مربوط به نگرانی‌هایی است که مشارکت‌های اجتماعی و فعالیت‌های مدنی را زیر تیغی قرار می‌دهد که برخلاف نام این پیش‌نویس، محدودکننده و مشارکت‌زد است.

نگرانی‌های مطرح شده عمدتاً نسبت به مفادی است که مجوزهای فعالیت را صرفاً به افرادی با ویژگی‌های سنی و عرفی و تاییدات قانونی ویژه‌ای متمایز می‌سازد و این فعالیت‌ها را عملاً از دسترس عموم دور نگاه می‌دارد تا نوعی شایستگی قانونی و سیاسی برای آن‌ها فراهم کند. اما این تنها یک سوی ماجراست در سوی دیگر این قانون نوید حمایت‌های سیاسی و قانونی از تشکل‌ها را می‌دهد و آنان را به بهشت مشارکت در تصمیمات سازمان‌های مربوط وعده می‌دهد.

گذشته از میزان اثربخشی و عملی بودن اجرای چنین قانونی، می‌بایست از دیدگاهی کلان‌تر به این پدیده‌ی قانون‌مند کردن نگاه کرد، از چشم‌اندازی که نظام معرفت‌شناختی جامعه‌شناسی به ما می‌بخشد. از این دیدگاه پیش از آنکه به محتوا و تأثیرات مفاد این پیش‌نویس نظری داشته باشیم، چنین گزاره‌ای در ماده‌ی ۴ و به منظور تعریف تشکل‌ها چشم‌گیر می‌شود:

ماده ۴: تشکل اجتماعی که در این قانون تشکل نامیده می‌شود، نهاد غیرسیاسی و غیرانتفاعی بوده و با رویکرد انسان‌دوستانه فارغ از نژاد، قوم، رنگ و جنس برای بهبود شرایط زندگی انسانها و محیط‌زیست، ارائه خدمات و حمایت و توسعه اجتماعی توسط جمعی از اشخاص حقیقی به صورت داوطلبانه و با رعایت مفاد این قانون با موضوع مشخص به ثبت می‌رسد.

تبصره ۱: غیرسیاسی عبارت است از نداشتن هرگونه فعالیت و رفتار سیاسی تحت عنوان

شخصیت حقوقی تشکل به گونه‌ای که مشمول قانون احزاب باشد.

نفسی اراده‌ی سیاسی در میان تشکل‌های اجتماعی به عنوان سازمان‌های سیاسی غیردولتی و تعبیرمانتیک رویکرد انسان‌دوستانه به همین شکل گل‌درشتی که از واقع‌گرایی فاصله می‌گیرد در پی پنهان کردن ناشپانه‌ی سلطه و انقیادی است که در پی آن است و این بدان معناست که قرار است نظم پیشین تغییر کند، اما حتی با دانش کمی نسبت به جامعه و سیاست می‌توان فهمید که نه آن تصویر انسان کنشگر غیرسیاسی تحقق‌پذیر است و نه این سلطه‌ی حذف کنشگران واقعی از جامعه ممکن است. بلکه پیش‌بینی فوکو تحقق خواهد یافت که موضوع (...) این نیست که چه کسی بُرد و چه کسی باخت، بلکه موضوع این است که چه کسی قوی و چه کسی ضعیف شد.

وقتی قوی ضعیف و ضعیف قوی شود، اضداد جدید، تقسیم‌بندی‌های جدید و منطق جدیدی برای توزیع نیروها شکل خواهد گرفت. ضففا پیوندهایی میان خودشان ایجاد خواهند کرد اقویا نیز سعی خواهند کرد با برخی دیگران ائتلاف‌هایی ایجاد کنند (فوکو، ۱۳۹۸: ۲۱۶) به تعبیر دیگر توافق‌های پیشین از میان خواهد رفت و در پی آن ائتلاف‌های جدید و آرایش نیروهای جدید شکل خواهد گرفت اما چرا این پیش‌بینی معتبر است؟ پاسخ این است که سیاسی بودن بخشی از کنش معنادار اجتماعی در همه‌ی سطوح است و حذف آن ممکن نیست به ویژه که در وضعیتی به سر می‌بریم که بسیاری از گروه‌های مردمی در تب و تاب ناشی از جابه‌جایی منافعشان با دیگران می‌سوزند، در این شرایط کنش سیاسی بیش از هر زمان دیگر، هم‌وزن زنده بودن است. حال تصور کنید که در چنین شرایطی از آدمیان و جامعه‌ی انسانی خواسته شود تا کنش‌های سیاسی‌شان را با حذف سیاست‌ورزی انجام دهند و پس از اثبات نیت غیرسیاسی‌شان از منافع بهره‌مند شوند که یک نظام سیاسی به آن‌ها خواهد بخشید! چنین امری چگونه ممکن است؟

پیش از آنکه با مفاد این پیش‌نویس درگیر شویم بیاید واژه‌ی دیگری را هم واکاوی کنیم و آن ایده‌ی مشارکت است. در عنوان این پیش‌نویس عبارت مشارکت نهادمند اجتماعی آمده است، هم‌چنین در بخشی از این سند، راهبردی توسعه و تحکیم و نهادینه نمودن مشارکت مردم در عرصه‌های اجتماعی از طریق تشکل‌های اجتماعی به عنوان هدف وضع این قانون مورد تأکید قرار گرفته است که بر اساس تأکید دیگری در متن، به منظور تحقق ارزش‌های بنیادین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با تأکید بر تأمین آزادی‌ها و حق مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت اجتماعی خویش تنظیم

شده است.

در ماده ۳ این سند نیز مفهوم مشارکت اینگونه تعریف شده است: مشارکت نهادمند اجتماعی، فعالیت و عضویت داوطلبانه در قالب انجمنها گروهها و تشکلهای با رویکرد اجتماعی است. تکرار واژه‌ی مشارکت با هدف بازتعریف آن اما یک بند اجرایی را نیز معرفی می‌کند، در ماده ۲۷، تمامی دستگاههای اجرایی مشمول قانون مدیریت خدمات کشوری موظفند ساختار و رویه‌های جاری خود را متناسب با مفاد این قانون به گونه‌ای اصلاح کنند تا بستر مناسب برای فعالیت و مشارکت تشکلهای و نهادهای مدنی فراهم شود. چگونگی تحقق این ماده و شاخص‌های لازم برای آن همراه با زمانبندی مشخص در آییننامه جداگانه‌ای که به تصویب هیئتوزیران میرسد تعیین خواهد شد، بدین ترتیب مشارکت در یک بستر سیاسی-اداری بازتعریف می‌شود.

این تعریف به مانند تعریف انتقاد سازنده و مخرب دوگانه‌ای را برمی‌سازد که مشارکت خوب را از سایر انواع مشارکت‌های سیاسی و اجتماعی متمایز می‌کند. در این تمایزسازی اگر چه در نگاه اول امکان‌هایی برای مشارکت پدید می‌آید- حتی در غالب دستورات قانونی به دستگاه‌ها- اما در واقع عملاً در مقابل مطالبه‌ی پاسخگویی از قدرت این پرسش را به پیش می‌نهد که شما چه کسانی هستید و چگونه اثبات می‌شود که نیت سیاسی ندارید و مشارکت خوب خواهید داشت؟ این رویکرد بسیار محدودکننده است و مطلقاً در مقابل ایده‌ی توسعه‌ی مشارکت نهادمند اجتماعی- که در عنوان پیش‌نویس آمده- می‌ایستد. لذا به تعبیر فوکو باید از جامعه در برابر چنین تعاریفی دفاع کرد زیرا این تعاریف، گفتمان‌های خطرناکی را می‌سازد که جامعه را در برابر مطالبه‌گری و دفاع از حقوق خود ناتوان می‌سازد.

بنابراین گذشته از مفاد این پیش‌نویس، گزاره‌های اساسی آن می‌بایست مورد نقد جامعه‌ی دانشگاهی به ویژه در حوزه‌ی علوم انسانی قرار گیرد زیرا این شکل از بازتعریف سیاست و جامعه به تقابل بیشتر این دو و تغییر شکل و محدودسازی ایده‌ی مشارکت خواهد انجامید. مشارکت امری سیاسی است که قدرت مشروع می‌بایست امکان آن را برای همه‌ی گروه‌های اجتماعی به ویژه آنان که در مقابل حذف و تهدید منافعشان ایستادگی می‌کنند، به رسمیت بشناسد در غیر این صورت و با گزینشی عمل کردن به ایفاد این حق عمومی، به ضد خود بدل خواهد شد.

فوکو میشل، ۱۳۹۸، باید از جامعه دفاع کرد، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، نشر اختران، تهران.



سقراط در منزلت کنشگری



مسعود امیرزاده
فعال محیط زیست

بود و منبع ادامه بحث دانسته های خود طرف گفتگو بود. پرسشگری دومین ابزار یک فعالیت اجتماعی نتیجه محور است که سقراط به خوبی و سماجت آنرا به کار می بست. همانطوریکه امروزه یک کنشگر مدنی ممکن است برای بسیاری مسائل راه حل فوری و سر راستی نداشته باشد ولی وظیفه خود میداند که اشتباهات اندیشه ها و یا روشهای موجود و عاقبت تیره آنرا به رخ مردم و دولت بکشد و از طرح پرسش خسته و ناامید نشود و تا حصول به پاسخ درست و منطقی باز نایستد. و البته پرسشگری کار بی دردسری هم نیست، چه برای پرسش شونده و چه برای کسی که بر گرفتن پاسخ مناسب پافشاری میکند. سقراط پرسشگری بود که تاوان آنرا با جان داد.

به گفته سیسرو سیاستمدار و حکیم بزرگ روم باستان سقراط فلسفه را از آسمان بر زمین آورد و به جای آنکه صرفا روی مسائل انتزاعی یا حتا علمی تمرکز کند در جستجوی فلسفه ای گام برداشت که به کار انسان بیاید. سقراط بیشتر از اینکه در نحوه پیدایش عالم تجسس کند به شیوه چگونه زیستن پرداخت. هر چند بدگویان چون اریستوفانس وی را سر به هوا و در خیال ابرها پنداشتند اما سقراط برخلاف تالس زمین را سخت می پاید و مراقب چاله ها بود. از این جنبه هم سقراط یک اندیشمند با حضور فعال اجتماعی و دردمند و درمانگر جامعه محسوب میشود. همانطور بعدها خلف او برتراند راسل چنین فیلسوفی بود. البته فلسفه سقراط از عوام گرایی فاصله داشت و میل کامل به سمت نخبه گرایی میکرد.

او در عرصه سیاست هم مواضع جالب توجهی دارد. سقراط بواسطه زاویه بزرگی که با سوفیست ها داشت در جستجوی حاکم خطیب نبود بلکه در جستجوی سیاستمدار طیب بود که درد جامعه را تشخیص داده و درمان کند. هم چنین او با دمکراسی حاکم هم عصر همدل نبود، زیرا آن مردم سالاری را منحط و توده گرایی سردرگمی بیش نمی دانست و بیشتر در پی نوعی اریستوکراسی و نخبه سالاری بود.

او همان کسی است که در تمثیل غار افلاطون، راهی به بیرون یافته و به دیدار نور نائل شده و حال در بازگشت به همان غار سعی در بازگویی حقیقت و نجات تازیک اندیشان دارد، اما چیزی جز خشم و مرگ وی را نصیب نمی شود. درسی که از این موضع سقراط میتوان گرفت جانبداری از حقیقت در هر شرایطی است، حتا هنگامی که عامه مردم در جانب دیگر ایستاده اند.

سقراط دغدغه حقیقت داشت همانگونه که دلبسته اخلاق بود. او هم مانند هر کنشگر دیگری از اشتباه مصون نماند. سقراط معرفت و فضیلت را یکسان تلقی کرد و تصور میکرد خطای انسان فقط ناشی از ندانستن و مربوط به قوه عاقله است. درست مانند آنکه فکر کنیم سبب اینکه بسیاری از مخربین عصر ما از آنچه بر سر محیط طبیعی و یا اجتماع می آورند ناگهانند و با آموزش ایشان همه مشکلات مرتفع می شود. در حالیکه بسیاری دقیقاً می دانند چه میکنند، همان طور که در عهد سقراط میدانستند اما امیال گوناگون انسان خصوصاً میل به قدرت و ثروت به دانسته هایی اعتناست و به دنبال اجرای حکم خود است.

سقراط فیلسوف اخلاق بود، آنهم نه صرفاً اخلاق فردی که اخلاق اجتماع. وضعیت سقراط همانند کسانی است که این روزها مدام از اصلاح و ارتقای فرهنگی جامعه میگویند و تصور دارند، با درست کردن تفکرات مردم کارها به سامان میشود. افلاطون و خصوصاً ارسطو به این تقیصه دیدگاه استاد پی بردند و بر خلاف سقراط که دغدغه اخلاق داشت به سراغ سیاست رفتند. افلاطون می دانست که تا ساختارها اصلاح نشود حرف از فرهنگ و اخلاق در ماندگی است. او محاکمه و مرگ سقراط را به دست و حکم همان مردمی دیده بود که کمر همت به راهنمایی و اصلاح فرهنگی آنها بسته بود. آن ساختار سیاسی به ظاهر دمکراسی بود، ولی ناچونر دانه علیه حق حیات معلم خود قیام کرد.

سقراط هر چه بود انسانی اجتماعی بود و در میان مردم میدان داری میکرد. نقل است شهر که ویران شود افراد به خود فرار میکنند، اما سقراط چنین نکرد و باز برای بیرون کشیدن آتن از ورطه سفسطه و بلاغت بدون حقیقت کوشید. سقراط اهل فرار نبود حتا آن هنگام راه فرار از مرگ برایش مهیا بود. او در پاسخ به شاگردانی که مقدمات و پیش نهاد فرار وی را از حکم شوکران فراهم کرده بودند، با آرامشی عجیب دعوت به مجالست کرده و یکی از بر فراز ترین نشانه های دلبستگی و پیوستگی خود به جامعه را بیان میکند. سقراط خود را از شهر جدا نمی دانست و به نوعی با آن به عنوان نماد جامعه همزاد و همدات می پنداشت، از این رو گفت که اگر فرار کنم که دیگر سقراط نیستم. شهر و کشور برای یک فعال مدنی میتواند چنین جایگاه سقراطی داشته باشد، همانگونه که برای فیلسوف ما بود. میتوان چون سقراط زیست، به جای آنکه اندیشه ورزی متین بود کنشگری شوریده و ناآرامش بخش بود

سقراط یکی از مشهورترین چهره های تاریخ و نامدارترین فیلسوفان همه اعصار است. کمتر کسی است نقل قولی از او نشنیده و قصه مرگ غمبار سقراط خاطر وی را نیاززده باشد. با این حال سقراط هنوز چهره ای مرموز و مبهم است و در نقش مثبت و یا منفی او در جهان اندیشه و فلسفه سخن بسیار است. با توجه به اینکه هیچ مکتوبی از خود بر جای نگذاشت، بهترین معرف او در فلسفه شاگرد نامور وی افلاطون است. افلاطون حق شاگردی در کمال نیکویی بجای آورد و ضمن معرفی استاد آنهم از جنبه مدح، سعی کرد با تبیین فلسفه وی و حتا ضمیمه ساختن اندیشه های خود، او را به عنوان طلایه دار نوین فلسفه یونان و غرب معرفی نماید. ولی سقراط فقط مداح نداشت بلکه چه در عهد خود، که او را شوکران نوشاندند و هیئت منصفه پر تعداد از این حکم شرم نکرد و یا اریستوفانس که در نمایشنامه ابرها در مذمت و هجو وی فروگذار نکرد، تا نیچه که با پتک فلسفه به جانش افتاد، از طعم نیش و نقد مصون نمانده است. حال با عبور این گذرگاه پر هیاهو، می خواهیم به جنبه ای از شخصیت او بپردازیم که بی ارتباط با فلسفه اش نیست. تمرکز ما در این نوشته کوتاه روی سقراط به عنوان یک پرسشگر و مطالبه گر ناآرام و بیقرار اجتماعی است و می خواهیم از این دریچه فیلسوف را بنگریم و منزلت وی را قدر نهیم. البته او در این مقام هم در عین توفیقات از ناکامی بی بهره نبوده که همه اینها میتواند برای یک کنشگر امروزی واجد درس آموزه های ارزشمندی باشد. همانطور که گفته شد این جنبه از شخصیت سقراط جدا از فلسفه او نیست و لذا برای دستیابی بر آن ناچار باید در فلسفه آن غور کنیم که این دو بس با هم امتزاج دارند.

سقراط خود را خرمگس معرکه می نامید، چرا که اعتقاد داشت با برهم زدن آرامشی که بر نظام باورمندانه زمانه بناگشته بود و طرح پرسش های مبنایی کارش آرام ساختن مردم و جامعه نیست، بلکه درست برعکس فروریختن آن آرامیدن پوشالی است. سقراط به هر مفهومی سرک می کشید از زیبایی تا شجاعت یا عشق و عدالت، همین باعث می شد حتا بسیاری او را به گفتگو راه نداده تا از شر وی خلاص شوند اما سقراط باز خرمگس وار روی زخمهایی می نشست که از دید مردم پنهان مانده بود و وقت آن رسیده بود که با عیان ساختن، مرهمی برای آن پیدا شود.

سرک کشیدن سقراط به حوزه های گوناگون بی شباهت به وضعیت فعلی کنشگران مسایل محیط زیست نیست که عرصه درگیری آنها از خاک و هوا و گیاه و حیات وحش و سازه و قانون و معاهدات بین المللی... گسترده است و مجبور به مزاحمت برای بخش های مختلف هستند.

روش سقراط گفتگو بود و در این مسیر از روش های منطقی و به طور مشخص دیالکتیکی بهره می جست. بهره مندی سقراط از گفتگو و محاوره مشخص کننده دست به نقد ترین ابزار یک مطالبه گر و کنشگر اجتماعی است. گفتگو تنها وسیله نخواهد بود و در برخی موارد هم کارآمد نیست اما هیچگاه در یک کنش اجتماعی قابل حذف و شایسته کنار گذاشتن نخواهد بود. نکته دیگر در مورد روش دیالکتیکی سقراط اثبات بر پایه نفی و ویرانی مفروضات اثبات نشده پیشین بود، همین ویژگی روش دیالکتیکی یعنی در افتادن با باور و سازه های ذهنی موجود است که کار سقراط و امثال وی را سخت کرده و برای آنها تولید خصم میکند. حقیقت گویی در گوشه عزلت بدون مداخله در وضع موجود قاعدتاً خشم کسی را برانگیخته نمی کند. سقراط یک اندیشمند منولوگ بی آزار نبود، بلکه متفکری در حال دیالوگ و عامل تنش در نظم باور ساخته بود.

مشهور است، شغل مادر سقراط قابلیتگی بوده و خود میگفت در حال ادامه دادن کار مادر لیکن این بار در عرصه اندیشه است. سقراط مدعای دانایی در تمام حوزه هایی که وارد گفتگو می شد، نداشت بلکه سعی داشت بر اساس دانسته های طرف گفتگو تناقضات را رفع و به بار اصلی معانی و مفاهیم دست یابد. نقطه آغاز گفتگوی سقراط نه همه چیزدانی که اذعان به نادانی بود ولی سعی داشت تناقضات گفتار و ابهامات کلام را بیرون کشد. سقراط بسادگی اینگونه حق مطلب را ادا میکرد و میگفت، کار من قابلیتگی است و من خود قادر به زایمان نیستم. مهم ترین سلاح او در این عرصه پرسش

اگر این شراره تاب آرد
رگ و ریشه زمین را می‌سوزاند
و غریو مردگان را
به رگان باد و آتش می‌پیچاند

بیش از شش ماه از اعتراضات گسترده نسبت به فاجعه غم‌بار مرگ مهسا امینی می‌گذرد، ایامی که زمان آن مصادف شد با برگزاری جشنواره تندیس و نشان اپوش و همچنین جشنواره شعر محیط زیستی بختیاری که از سوی کمپین مردمی حمایت از زاگرس مهربان برگزار شده بود.

متأسفانه به سبب شرایط امنیتی حاکم بر کشور، دستگیری‌های گسترده کنشگران و سوگ اجتماعی نسبت به کشته شدن دلخراش تعدادی از معترضان و همچنین ناپایداری گسترده اینترنت و فیلترینگ پیام‌رسان‌های اجتماعی، امکان برگزاری جشنواره‌های پیش‌گفته آنچنان که برگزارکنندگان انتظار داشتند میسر نشد.

از آنجا که با وجود گذشت چندین ماه هنوز شرایط آنچنان که باید برای برگزاری یک جشنواره فرهنگی باشد، عادی نشده است و از سویی دیگر به سبب شرایط ناپایدار اینترنتی امکان اطلاع‌رسانی موثر وجود ندارد؛ بنا بر تصمیم برگزارکنندگان و هیات داوران جشنواره تندیس و نشان اپوش و همچنین جشنواره شعر محیط زیستی بختیاری؛ زمان برگزاری هر دو برنامه به زمان مناسب‌تری موکول شده است.

اما با این حال هنرمندانی که آثار خود را به اتمام رسانده‌اند، می‌توانند تا زمان اعلام فراخوان مجدد آثار خود را به دبیرخانه جشنواره ارسال کنند.

تلفن تماس برای هماهنگی بیشتر ۰۹۳۶۶۹۵۰۲۱۱ - یوسف فرهادی بآبادی

با تشکر

دبیرخانه جشنواره

Bafut

Iranian Water Magazine

People's Campaign to Support the Kind Zagross

Vol 2 | No. 7 | March 2023

بافوت

